

دوره علوم و معارف اسلام (2)

هو العلیم

جلد ششم

از قسمت

امام شناسی

(غدیر: 1ـ حِجَّة الوداع)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیة



أهمّ مطالب و عناوین برگزیدۀ

جلد ششم امام شناسی (غدیر: 1ـ حِجّة الوداع)

1ـ میزان و محور حقّ علیّ علیه السلام است

2ـ کیفیّت حجّ و عمره‌های رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

3ـ خشم رسول اللَه از شکایت کنندۀ از امیرالمؤمنین و گفتار آن حضرت دربارۀ‌ تصلّب علیّ در دین

4ـ بحث در مشروعیّت حجّ تمتّع و تفاوتهای آن با حجّ إفراد و قران

5ـ بیان مبسوط جریان حِجّة الوَداع در تمهید واقعۀ غدیر خمّ

6ـ تفسیر آیۀ نَسیء و بیان عدم مشروعیّت تبدیل ماه‌های قمری به شمسی

7ـ بحث مفصّل تفسیری، روائی، فقهی و تاریخی دربارۀ بناء اسلام بر سال و ماه قمری و تفسیر آیه ﴿إنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ ...﴾

8ـ دست استعمار در إحیاء‌آداب و رسوم ملّی و قومی و تغییر تاریخ مسلمین و برگردانیدن خطّ و زبان اسلامی به خطوط ألفاظ أجنبی و تغییر ساعت غروب‌کوک به ساعت ظهرکوک

9ـ تقویم قمری از ضروریّات اسلام است و ضمیمه نمودن تاریخ شمسی به آن نیز صحیح نمی‌باشد

10 ـ یکی از أرکان مهمّ وحدت اسلامی، اتّحاد تاریخ است

11ـ‌ انقراض خاندان پهلوی در اثر إعلان نسخ تاریخ محمّدی

12ـ فوائد سال قمری و مضارّ سال شمسی

13ـ گزارش مستند و تحلیل عملکرد مجلس شورای ملّـي استعمـاري در تغيير تاريخ هجريّ قمري به شمسي باستاني در سه مرحلۀ تدريجي

14ـ يادبودها و سالگردها بر اساس تاريخ هجري قمري

# درس‌هفتادوششم‌تاهفتادوهشتم

## تفسیرآیۀ: ﴿يا اَيُّها الرَّسولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾

درس هفتاد و ششم تا هفتاد و هشتم‏

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدین

و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾‏[[1]](#footnote-1).

 «اى پیغمبر! برسان و تبلیغ کن به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر نرسانى، رسالت پروردگارت را نرسانده‏اى! و خداوند تو را از مردم حفظ مى‏کند، و خداوند گروه کافران را هدایت نمى‏کند!».

 این تهدید شدید إلهى به پیامبر از جانب خداوند، درباره غدیر خمّ و نصب مولى الموالى حضرت امیرالمؤمنین علىّ بن ابی طالب علیه السّلام به مقام ولایت و امامت و خلافت بلافصل رسول اللَه و معرّفى ایشان به عموم مردم بوده است.

### غدیریّه آیۀ اللَه العظمى: شیخ محمَّد حسین غروى‏

باده بده ساقیا ولى ز خمّ غدیر \*\*\* چنگ بزن مطربا ولى به یاد أمیر

تو نیز اى چرخ پیر بیا زبالا به زیر \*\*\* داد مسرّت بده ساغر عشرت بگیر

بلبل طبعم چنان قافیه پرداز شد \*\*\* که زهره در آسمان به نغمه دمساز شد

محیط کون و مکان دائره ساز شد \*\*\* سرور روحانیان هو العلىّ الکبیر

نسیم رحمت و زید، دهر کهن شدان‏ \*\*\* نهال حکمت دمید پر ز گل ارغوان‏

مسند حشمت رسید به خسرو خسروان \*\*\* حجاب ظلمت درید ز آفتاب منیر

وادى خمّ غدیر، منطقه نور شد \*\*\* یا ز کف عقل پیر تجلّى طور شد

یا که بیانى خطیر ز سرّ مستور شد \*\*\* یا شده در یک سریر قران شاه و وزیر

شاهد بزم أزل، شمع دل جمع شد \*\*\* تا افق لم یزل روشن از آن جمع شد

ظلمت دیو و دغل، ز پرتوش قمع شد \*\*\* چه شاه کیوان محل شد به فراز سریر

چون به سر دست شاه شیر خدا شد بلند \*\*\* به تارک مهر و ماه ظلّ عنایت فکند

به شوکت فرّ و جاه به طالعى ارجمند \*\*\* شاه ولایت پناه به أمر حقّ شد أمیر

مژده که شد میر عشق وزیر عقل نخست \*\*\* به همّت پیر عشق أساس وحدت درست

به آب شمشیر عشق نقش دوئیّت بشست \*\*\* به زیر زنجیر عشق شیر فلک شد أسیر

فاتح إقلیم جود، به جاى خاتم نشست \*\*\* یا به سپهر وجود نیّر اعظم نشست

یا به محیط شهود، مرکز عالم نشست \*\*\* روى حسود عنود سیاه شد همچو قیر

صاحب دیوان عشق، عرش خلافت گرفت \*\*\* مسند ایوان عشق زیب و شرافت گرفت‏

گلشن خندان عشق حسن و لطافت گرفت \*\*\* نغمه دستان عشق رفت به أوج أثیر

جلوه به صد ناز کرد لیلى حسن قدم \*\*\* پرده ز رخ باز کرد بدر منیر ظلم

نغمه‏گرى ساز کرد معدن کلّ حکم \*\*\* یا سخن آغاز کرد عن اللّطیف الخبیر

به هر که مولا منم، على است مولاى او \*\*\* نسخه اسما منم، على است طغراى او

سرّ معمّا منم، على است مجلاى او \*\*\* محیط انشا منم، على مدار و مدیر

طور تجلّى منم، سینه سینا على است \*\*\* سرّ انا اللَه منم، آیت کبرى على است

درّه بیضا منم، لؤلؤلالا على است \*\*\* شافع عقبى منم، على مشار و مشیر

حلقه افلاک را سلسله جنبان على است \*\*\* قاعده خاک را اساس و بنیان على است‏

دفتر إدراک را طراز و عنوان على است \*\*\* سیّد لولاک را على وزیر و ظهیر

دائره کن فکان، مرکز عزم على است \*\*\* عرصه کون و مکان خطّه رزم على است

در حرم لا مکان خلوت بزم على است \*\*\* روى زمین و زمان به نور او مستنیر

قبله اهل قبول، غرّه نیکوى اوست \*\*\* کعبه أهل وصول، خاک سر کوى اوست‏

قوس صعود و نزول حلقه ابروى اوست‏ \*\*\* نقد نفوس و عقول به بارگاهش حقیر

طلعت زیباى او ظهور غیب مصون‏ \*\*\* لعل گهرزاى او مصدر کاف است و نون

سرّ سویداى او منزّه از چند و چون‏ \*\*\* صورت و معناى او نگنجد اندر ضمیر

یوسف کنعان عشق، بنده رخسار اوست‏ \*\*\* خضر بیابان عشق تشنه گفتار اوست

موسى عمران عشق طالب دیدار اوست \*\*\* کیست سلیمان عشق بر در او یک فقیر

اى به فروغ جمال، آینه ذوالجلال‏ \*\*\* مفتقر خوش مقال مانده به وصف تو لال

گرچه براق خیال در تو ندارد مجال‏ \*\*\* ولى ز آب زلال تشنه بود ناگزیر[[2]](#footnote-2)

وَ قَالُوا: عَلِیٌّ عَلاَ، قُلْتُ: لاَ \*\*\* فَإنَّ الْعُلَی بِعَلیٍّ عَلاَ

وَ لَکِنْ أقُولُ کَقَوْلِ النَّبِیِّ \*\*\* وَ قَدْ جَمَعَ الْخَلْقَ کُلَّ الْمَلاَ

ألاَ إنَّ مَنْ کُنْتُ مَوْلیً لَه \*\*\* یُوَالِی عَلِیّاً وَ إلاّ فَلاَ[[3]](#footnote-3)

 «و گفتند: على داراى مقام رفیع و مرتبه بلندى است. من گفتم: چنین نیست، بلکه بلندى و رفعت و شرف بواسطه على، حائز رفعت و بلندى شده، و محلّ و مقام رفیع خود را یافته است.

 و لیکن من همان سخنى را مى‏گویم که رسول خدا در وقتى که تمام خلائق را به دور هم جمع کرده و گرد آورده بود، درباره على گفت:

 اى معشر مردم آگاه باشید و بدانید: که هر کس من ولىّ و صاحب اختیار او هستم، او باید على را ولىّ و صاحب اختیار خود بگیرد، و گرنه مرا ولىّ و صاحب اختیار خود نگرفته، و به نبوّت من و به قرآنى که ولایت خدا را به من داده است، نگرویده است».

 این اشعار از صاحب بن عبّاد است‏[[4]](#footnote-4) و بیت اوّل آن بسیار ارزشمند است،

 مى‏گوید: بزرگى و مجد و رفعت و علوّ مقام، به على پیدا شد، نه آنکه على به بزرگى و مجد و علوّ مقام، بزرگ شد.

### میزان و محور حقَّ علىَّ علیه السَّلام است‏

 و این گفتار نظیر گفتار و متّخذ از گفتار حضرت رسول صلّى اللَه علیه و آله است که:

 اَللَّهُمَّ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ. «خداوندا هر جا که على دور مى‏زند و مى‏گردد، حقّ را هم با او بگردان»! و نمى‏فرماید: اَللَّهُمَّ أدِرْ عَلِیّاً مَعَ الْحَقِّ حَیْثُ دَارَ! حیث دار! «خداوندا هر جا که حقّ دور مى‏زند و مى‏گردد، على را هم با او بگردان»!

 و این جمله آن حضرت حقّا حاوى یک دنیا حکمت است، که براى شرح آن باید کتاب‏ها نوشت، که میزان و معیار واقعیّت و أصالت، و قطب و محور سنجش حقّ و حقیقت، على است، و در تمام عوالم باید فعل و صفت و أخلاق و ملکات او را الگو و میزان قرار داده، و بدان تأسّى جست زیرا حقّ بر آن اساس است. او اسم اعظم خدا، و کانون ولایت است، و أصالت و واقعیّت از اینجا پیدا مى‏شود و نشأت مى‏گیرد نه آنکه خارج از اسم و ولایت، چیزى به عنوان حقّ و واقعیّت وجود دارد، آنگاه اسم اعظم إلهى و حقیقت ولایت از آن نشأت گیرند، و بنا بر این تمام پندارها و أفکار و آراء و نیّت‏ها و عقاید و صفات و خوبى‏ها باید با پندار و فکر و رأى و نیّت و عقیده و صفت و نیکویى على سنجیده شود، و آن را که مطابق بود نیکو شمرد، و آن را که مخالف بود، زشت و خراب انگاشت، و گرنه هر کس مى‏گوید: من کارهاى على را با حقّ سنجیدم، آنچه مطابق بود گرفتم، و آنچه نامطابق بود رها کردم. باید به او گفت: حقّى را که تو گرفته‏اى! پندار توست، و زاییده نفس زبون و گرفتار قوّه واهمه! فلهذا کار على را خلاف حقّ دیده‏اى! بیا و از مرحله نفس عبور کن! و از منزله خودخواهى و خودپسندى و خود محورى بدر آى! تا بر تو همچو آفتاب، روشن گردد که على عین حقّ و منبع حقّ و نفس أصالت و واقعیّت است.

 درباره این حدیث شریف که حقّ با على است و على با حقّ است و هر کجا على برود و بگردد، خداوندا حقّ را با او به گردش درآور و به دنبال او ببر، روایات بسیارى از طریق خاصّه و عامّه وارد شده است که بزرگان از شیعه و سنّت در کتب خود ذکر کرده‏اند. و ما اینک از کتاب «غایة المرام» سیّد هاشم بحرانى ـ رحمة اللَه علیه ـ که از طریق عامّه پانزده حدیث، و از طریق خاصّه یازده حدیث ذکر کرده است، چند حدیث مى‏آوریم:

 امّا از طریق عامّه: إبراهیم بن محمّد حمّوئى که از أعیان علماء عامّه است با سلسله سند متّصل خود از أبو حیّان تیمى از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: رَحِمَ اللَهُ عَلِیّاً، اللهُمَّ أ دِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ[[5]](#footnote-5).

### حقَّ پیوسته با علىَّ علیه السَّلام و به دنبال اوست‏

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرمودند: «خداوند على را رحمت کند، خداوندا بگردان حقّ را با على، هر کجا که على بگردد»! و همین إبراهیم حمّوئى با سند دیگر متّصل خود روایت مى‏کند از برادر دعبل بن علىّ خزاعى که او گفت: هارون الرّشید از أزرق بن قیس از عبد اللَه بن عبّاس براى من روایت کرده است که:

 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: الْحَقُّ مَعَ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ حَیْثُ دَارَ[[6]](#footnote-6).

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرموده است: «حقّ با علىّ بن أبی طالب است، هر جا على برود و بگردد».

 و در کتاب «جمع بین الصّحاح السّتّة» که مؤلّف آن: رزین ـ امام الحرمین ـ است در جزء سوّم از آن در مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام از «صحیح بخارى» از امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که:

 قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: رَحِمَ اللَهُ عَلِیّاً، اَللَّهُمَّ أ دِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ.[[7]](#footnote-7)

 مى‏گفت: «شنیدم از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله که مى‏فرمود: خداوند على را رحمت کند! خداوندا حقّ را با على به گردش در آور هر جا که على مى‏گردد».

 در جزء اول از کتاب «فردوس» از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که:

 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: رَحِمَ اللَهُ عَلیّاً، اَللَّهُمَّ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ.[[8]](#footnote-8)

 «فرمود: رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله فرمود: خداى رحمت کند على را، خداوندا بگردان حقّ را با على هر جا که على بگردد».

 موفّق بن أحمد خوارزمى پس از آنکه با سلسله سند متّصل خود از أبُوالحبَّاب تَیْمِی از پدرش از على علیه السّلام این حدیث را روایت مى‏کند، مى‏گوید: این حدیث را ابو عیسى ترمذى در «جامع» خود آورده است.[[9]](#footnote-9)

 و إبراهیم حمّوئى مى‏گوید که: عزّ الدین أحمد بن إبراهیم به من نوشت که: أبو طالب عبد الرّحمن هاشمى نقیب عبّاسیّین در واسط با سلسله سند متّصل خود براى من روایت کرد از اعمش از عَلْقَمَة و أسود که آن دو نفر گفتند: ما به نزد أبو ایّوب انصارى آمدیم و به او گفتیم: اى أبو أیّوب! خداوند تبارک و تعالى پیغمبرش را گرامى داشت، و از فضل خدا که بر پیامبرش ارزانى داشت، در اثر صحبت، چیزهائى را به تو مرحمت کرده است که بدین وسیله داراى فضیلت و شرافت شده‏اى!

 تو ما را با خبر کن که چگونه با على علیه السّلام خروج کردى و با گویندگان لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ به جنگ پرداختى!

 أبو أیّوب در پاسخ گفت: براى شما دو نفر به خدا سوگند مى‏خورم که رسول خدا در همین اطاقى که فعلا شما در آن با من هستید بود، و غیر از رسول خدا هیچ کس نبود، جز على که در طرف راست رسول خدا نشسته بود، و من در طرف چپ او نشسته بودم، و أنس ایستاده بود، که ناگهان صداى در به گوش رسید.

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرمود: در را براى عمّار ـ آن مرد پاک و پاکیزه شده ـ باز

 کن! در را باز کردند، و عمّار داخل شد، و بر رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله سلام کرد، رسول خدا به عمّار خوش آمد گفتند. و سپس به او فرمودند: بعد از من بزودى در میان امّت من حوادث سخت و ناگوارى پدید خواهد آمد، تا به جایى که بر روى یکدیگر شمشیر بکشند، و بعضى بعضى دیگر را بکشند.

 و چون تو چنین مشاهده کردى فَعَلَیْکَ بِهَذَا اْلأصْلَعِ عَنْ یَمینِی ـ یَعْنِی عَلیَّ بْنِ أبیطَالِبٍ ـ فَإنْ سَلَکَ النَّاسُ کُلُّهُمْ وَادِیاً وَ سَلَکَ عَلِیُّ وَادِیاً فَاسْلُکْ وَادِیَ عَلِیٍّ علیه السّلام وَ خَلِّ عَنِ النَّاسِ! یَا عَمَّارُ إنَّ عَلِیّاً لاَ یَرُدُّکَ عَنْ هُدیِّ، وَ لاَ یَدُلُّکَ عَلَی رَدیِّ! یَا عَمَّارُ طَاعَةُ عَلِیٍّ طَاعَتِی، وَ طَاعَتِی طَاعَةُ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ![[10]](#footnote-10)

 «بر تو باد به این مردى که جلوى سر او مو ندارد، و در سمت راست من است! یعنى علىّ بن أبی طالب! پس اگر تمام مردم همگى در راهى به راه افتادند، و على به راه دیگر افتاد، تو آن راه را برو که على مى‏رود! و مردم را ترک کن! اى عمّار على تو را از هدایت بر نمى‏گرداند، و به ضلالت رهبرى نمى‏نماید! اى عمّار! اطاعت کردن از على، اطاعت کردن از من است، و اطاعت نمودن از من، اطاعت نمودن از خداوند عزّ و جلّ است».

 و أمّا از طریق خاصّة: شیخ طوسى در «أمالى» خود با سند متّصل روایت مى‏کند از مالک بن حفویه از أمّ سلمة رضى اللَه عنها قالت: سمعت رسول الله صلّى الله علیه و آله یقول و هو آخذ بکفّ علىّ علیه السّلام: اَلْحَقُّ بَعْدِی مَعَ عَلِیٍّ علیه السّلام یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ دَار.[[11]](#footnote-11)

 أمّ سلمه گوید: «از پیامبر خدا ـ درحالى‏که دست على علیه السّلام را گرفته بود ـ شنیدم که مى‏گفت: بعد از من حقّ با على علیه السّلام است، و هر کجا که على برود و دور بزند، حقّ با او مى‏رود و دور مى‏زند».

 و نیز شیخ طوسى در «امالى» از جماعتى از أبو المفضّل با سند متّصل روایت مى‏کند از صِلَةُ بْنُ زُفَر أنَّهُ أدخَلَ رَأْسَهُ تَحْتَ الثَّوْبِ بَعْدَ مَا سُجِّیَ عَلَی حُذَیْفَةَ؛ فَقَالَ لَهُ: إنَّ هَذِهِ الْفِتْنَةَ قَدْ وَقَعَتْ، فَمَا تَأْمُرُنِی؟!

 قَالَ: إذَا أنْتَ فَرَغْتَ مِنْ دَفْنِی، فَشُدَّ عَلَی رَاحِلَتِکَ وَ الْحَقْ بِعَلیٍّ علیه السّلام فَإنَّهُ عَلَی الْحَقِّ وَ الْحَقُّ لاَ یُفَارِقُهُ.[[12]](#footnote-12)

 صلة بن زفر مى‏گوید: «چون رحلت حذیفه نزدیک شد، در همان لحظات آخر که مى‏خواست جان تسلیم کند، و پارچه سراسرى به روى او کشیدند، من سر خود را در زیر پارچه بردم و به حذیفه گفتم: این فتنه واقع شد، حال تو مرا به چه أمر مى‏کنى؟!

 حذیفه گفت: چون از دفن کردن من فارغ شدى! بر مرکبت سوار شو و با سرعت خود را به على برسان و به او ملحق شو! زیرا که او بر حقّ است، و حقّ از او مفارقت نمى‏کند»!

 و نیز ابن بابویه با سند متّصل روایت مى‏کند از شدّاد بن أوس که مى‏گفت: چون جنگ جمل بر پا شد، من نه بر له على بودم و نه بر علیه او، و تا هنگامى که روز به نیمه رسید، من دست از قتال برداشته و متوقّف بودم، و چون نزدیک شد که شب فرا رسد، خداوند در دل من انداخت که به على بپیوندم و بر له او جنگ کنم، و على هذا به او پیوستم و جنگ کردم تا به جائى که کار منتهى شد به همان‏جا که منتهى شد، و پس از آن به مدینه آمدم و بر أمّ سلمه وارد شدم.

 امّ سلمه به من گفت: از کجا مى‏آئى؟! گفتم: از بصره!

 أمّ سلمه گفت: با کدامیک از دو گروه بوده‏اى؟!

 گفتم: اى أمّ المؤمنین! من تا نیمه روز از جنگ کردن توقّف داشتم! و خداوند در دل من انداخت که به نفع على جنگ کنم!

 امّ سلمه گفت: کار خوبى کردى! چون من از رسول خدا شنیدم که مى‏گفت: مَنْ حَارَبَ عَلِیّاً فَقَدْ حَارَبَنِی؛ وَ مَنْ حَارَبَنِی فَقَدْ حَارَبَ اللهَ.

 «هر کس با على جنگ کند، با من جنگیده است، و هر کس با من جنگ کند، با خدا جنگیده است».

 من گفتم: أفَتَرِینَ أنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِیٍّ؟!

 آیا نظر تو اینست که حقّ با على است؟!

 گفت: آرى به خدا سوگند عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ. على با حقّ است و حقّ با على است. سوگند به خدا که امّت محمّد با پیغمبرشان از در انصاف در نیامدند، زیرا که مقدّم داشتند کسى را که خدا او را مؤخّر داشت، و مؤخّر داشتند کسى را که خدا او را مقدّم داشت، و ایشان زن‏هاى خود را در خانه‏هاى خودشان محفوظ و مصون نگاه داشتند، آنگاه زوجه رسول خدا را از خانه بیرون برده و در منظر و مرآى همه مردم به جنگ بردند».

### علىَّ و أهل بیت او علیهم السَّلام میزان حقَّند

 وَ اللَهِ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ یَقُولُ: إنَّ لاُمَّتِی فُرْقَةً وَ خُلْفَةً فَجَامِعُوهَا إذَا اجْتَمَعَتْ، وَ إذَ افْتَرَقَتْ مِنَ النَّمَطِ الاَوْسَطِ، ارقُبُوا أهْلَ بَیْتِی! فَإنْ حَارَبُوا فَحَارِبُوا، وَ إنْ سَالَمُوا فَسَالِمُوا، وَ إن زَالُوا فَزُولُوا، فَإنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ حَیْثُ کَانُوا.

 «سوگند به خدا که من از رسول خدا شنیدم که مى‏گفت: در امّت من اختلاف و جدائى واقع مى‏شود، پس اگر همه امّت من بر أمرى اجماع و اجتماع کردند، شما نیز با آنان اجتماع کنید! و اگر از راه میانه و معتدل جدائى را پیشه ساختند شما مراقب و ملازم أهل بیت من بوده باشید، پس اگر جنگ کردند، شما نیز جنگ کنید! و اگر صلح کردند شما نیز صلح کنید! و اگر به جائى حرکت کنند شما نیز با آنان حرکت کنید! زیرا حقّ با ایشان است، هر کجا که بوده باشند».

 من گفتم: أهل بیت رسول خدا چه کسانى هستند؟!

 گفت: آن کسانى که خداوند ما را به پیروى و تمسّک از ایشان امر کرده است، و ایشان إمامان بعد از او هستند که تعدادشان به مقدار نقباء بنى اسرائیل (دوازده عدد) است.

 على است و دو سبط رسول خدا و نه نفر از صلب حسین، أهل بیت رسول خدا هستند، و ایشانند إمامان معصوم و پیشوایان مطهّرون.

 من گفتم: إنَّا للّهِ، هَلَکَ النَّاسُ إذاً. انّا لله بنابر این همه مردم هلاک هستند!

 گفت: ﴿كلُّ حِزْبٍ بِمَالَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾.[[13]](#footnote-13) هر گروه و جماعتى به آنچه دارا هستند، خرسند و خوشحالند.

 و نیز شیخ در «مجالس» خود از جماعتى از أبو المفضّل با سند متّصل خود از أعمش از سالم بن أبى الجعد مرفوعا از أبو ذرّ آورده است که عمر بن الخطّاب امر کرد که علىّ علیه السّلام و عثمان و طَلْحَة و زبیر و عبد الرّحمن بن عوف و سعد بن أبى وقّاص بعد از مرگ او، در خانه‏اى بروند، و در آن خانه را بر روى خود ببندند، و در أمر خلافت مشورت کنند. و سه روز آنان را مهلت داد که چنانچه پنج نفر از آنها بر خلافت یکى متّفق القول شدند، و یک نفر از آنها مخالفت کرد، باید آن یک نفر کشته شود، و اگر چهار نفر از آنها بر خلافت یکى متّفق شدند، و دو نفر از آنها مخالفت کردند، باید آن دو نفر کشته شوند.

 و چون همه آنها بر رأى واحدى اتّفاق کردند، على بن أبی طالب علیه السّلام به آنها گفت: من دوست دارم که آنچه را که مى‏گویم از من بشنوید! پس اگر حقّ بود قبول کنید، و اگر باطل بود ردّ کنید!

 همگى گفتند: بگو. أمیرالمؤمنین علیه السّلام یکایک از فضائل خود را بر شمرد، و آنچه را که رسول خدا درباره او گفته بود، بازگو کرد، و همگى تصدیق مى‏نمودند، تا آنکه فرمود:

 أتَعْلَمُونَ أنَّ رَسُولَ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَالَ: الْحَقُّ بَعْدِی مَعَ عَلِیٍّ؛ وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ یَزُولُ الْحَقُّ مَعَهُ حَیْثُ زَالَ؟! قَالُوا: نَعَمْ![[14]](#footnote-14) «آیا مى‏دانید که رسول خدا فرمود: بعد از من، حقّ با على است، و على با حقّ است، و هر کجا على برود، حقّ به دنبال او مى‏رود؟! همگى گفتند: آرى»!

 چقدر خوب و عالى ابن حمّاد عبدىّ‏[[15]](#footnote-15) در غدیریّات خود، عید غدیر را توصیف

 کرده، و مقام و منزلت مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام را همانند بسیارى از شعراى دیگر بیان کرده است، آنجا که گوید:

### غدیریّه ابن حمَّاد عبدى‏

یَوْمُ الْغَدِیرِ لاَشْرَفُ اْلأیَّامِ \*\*\* وَ أجَلُّهَا قَدْراً عَلَی اْلأسْلاَمِ١

یَوْمٌ أقَامَ اللَهُ فیهِ إمَامَنَا \*\*\* أعْنِی الْوَصِیَّ إمَامَ کُلِّ إمَامِ٢

قَالَ النَّبِیُّ بِدَوْحِ خُمٍّ رَافِعاً \*\*\* کَفَّ الْوَصِیِّ یَقُولُ لِلاَقْوَامِ٣

مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَذَا مَوْلیً لَهُ \*\*\* بِالْوَحْیِ مِنْ ذِی الْعِزَّةِ الْعَلاَّمِ٤

هَذَا وَزیری فی الْحَیَاةِ عَلَیْکُمْ \*\*\* فَإذَا قَضَیْتُ فَذَا یَقُومُ مَقَامی٥

یَا رَبِّ وَالِی[[16]](#footnote-16) مَنع اَقَرَّ لَهُ الْوَلاَ \*\*\* وَأنْزِلْ بِمَنْ عَادَاهُ سُوءَ حِمَامِ٦

فَتَهَافَتَتْ أیْدی الرِّجَالِ لِبَیْعَةٍ \*\*\* فیهَا کَمَالُ الدِّینِ وَ اْلأنْعَامِ[[17]](#footnote-17)٧

 ١ ـ حقّا که روز غدیر شریف‏ترین روزها، و گران‏قدرترین روزها، در عالم اسلام است.

 ٢ ـ روزى است که در آن، خداوند امام ما را که وصىّ رسول خدا و امام هر امامى است به ولایت نصب کرد.

 ٣ ـ پیغمبر خدا در کنار سایبان درختان خمّ که دست وصىّ خود را بلند کرده بود، به تمام گروه و جماعت مردم گفت:

 ٤ ـ هر کس من بر او ولایت دارم، این على بر او ولایت دارد، و این وحیى است که از خداوند عزیز و علاّم رسیده است.

٥ ـ این على در زمان حیات من، وزیر من بر شماست، و چون بدرود حیات گفتم جانشین من خواهد شد.

 ٦ ـ اى خداى من! تو ولىّ آن کس باش که ولایت او را إقرار کند! و بر دشمن او مرگ بد را فرود آر!

 ٧ ـ پس بنابر این گفتار، دست‏هاى مردمان براى بیعت کردن با على از یکدیگر پیشى مى‏گرفت، و براى بیعت هجوم آورده و سبقت مى‏گرفتند، آن بیعتى که در آن کمال دین خدا و نعمت او منطوى بود.

 ما بحول اللَه و قوّته در ابحاث سابق مدلّل و مبرهن ساختیم که: ولایت از مهمّ‏ترین اساس و پایه‏هاى دین مبین است، بلکه مى‏توان گفت بزرگترین ستون و تکیه گاه إیمان و أصالت و واقعیّتى است که تمام دل‏ها را به خود جذب و به کعبه و قبله مقصود رهبرى مى‏کند، فلهذا در حدیث عشیره که در پیرامون آیه إنذار بیان شد، اسلام و پذیرش نبوّت رسول اللَه را توأم با ولایت و پذیرش مقام أولویّت مولى الموالى حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار داده است. تو گوئى که نبوّت و ولایت، دو شاخه‏اى هستند که از یک بن روئیده شده، و یا دو طفلى مى‏باشند که از یک پستان شیر خورده‏اند، خلافت و وصایت و ولایت آن حضرت، در امتداد خلافت اللهى و ولایت رسول خدا بوده، و علّت مبقیه حیات و زندگى و سیر تکاملى نفوس به مقام أمن و امان خدائى، و آرامش در حریم دل و کعبه توحید، پس از فراق و عبور از عالم کثرت و غوغاى آشوبگرانه قواى خیالیّه و وهمیّه، بعد از علّت محدثه آن که وجود أقدس حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم است، مى‏باشد.

 و بر همین قاعده، رسول خدا پیوسته و همیشه مرارا و کرارا، در سفر و حضر، و شب و روز، و خلوت و جلوت و در بین مجتمع مردم، و در نزد خواصّ و نزدیکان، بر این مهمّ مراقبت دارد، و وصایت و ولایت أمیر مؤمنان را إبلاغ و تبلیغ مى‏نماید، و او را معرّفى مى‏کند، و یکایک از مکارم أخلاق و حسن شیم او را بر مى‏شمرد، و مقام علم وسعت دانش و بینش او را تذکّر مى‏دهد، و ولایت را بر آنها استوار مى‏نماید.

 ولى تا سال آخر حیات رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آیه‏اى که با صراحت و روشنى‏

این مسئله را بیان کند نازل نشده، و رسول خدا در مجمع علنى در ضمن خطبه‏اى آن حضرت را معرّفى ننموده و به مقام خلافت و ولایت نسبت به جمیع مؤمنین و مؤمنات، نصب ننموده بودند.

### وصیّت أکید رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در سال آخر حیات‏

 و البتّه معلوم است که نصب آن حضرت کارى بس مشکل و دشوار است. اعراب تازه مسلمان و خوگرفته به آداب جاهلیّت که درست معناى نبوّت را نمى‏فهمند، و بین آن و حکومت فرقى نمى‏گذارند، و ولایت را فقط یک ریاست و زعامت ظاهرى مى‏پندارند، و در میان آنان جماعت کثیرى از منافقان نیز دیده مى‏شوند که به ظاهر، اسلام را پذیرفته، و در دل‏هاى آنان أحقاد بدریّه و حنینیّه و خیبریّه و احدیّه غلیان دارد، راضى نیستند که به آسانى ولایت را بپذیرند، همچنان که نبوّت را نیز به آسانى نپذیرفته بودند.

 آرى پیامبر اکرم تمام دستورات و قوانین خدا را براى مردم در مدّت بیست و سه سال ـ سیزده سال در مکّه و ده سال در مدینه ـ بیان کرده است، و اصول معارف و توحید و ارسال رسل و إنزال کتب و معاد خلایق را در روز باز پسین در پیشگاه و موقف حضرت ربوبى مشروحا مبیّن ساخته است، و مهلکات و منجیات و مفاسد و مصالح و طریق شقاوت و راه سعادت را بطور مفصّل و مشروح تذکّر داده است، و لیکن اینک نوبت آن رسیده است که دین خدا را کامل و نعمت او را بر مردم تمام گرداند، و با معرّفى و نصب حضرت على بن ابی طالب علیه السّلام به مقام ولایت و خلافت که حاوى زعامت و حکومت مطلقه اوست، دایره تبلیغ را مختوم و کامل و مکمّل گرداند، و خیر و رحمت و برکت و فیض إلهى را بر مردم بطور مداوم و مستمرّ جارى سازد، و بدین‏وسیله تمام ثلمه‏ها و شکاف‏ها و موارد نقص و کوتاهى را که در ظاهر دین پدید مى‏آمد براى أبد تتمیم و ترمیم فرماید.

 این امر پیوسته إدامه داشت تا سال آخر عمر رسول خدا، که در این سال سفارش‏ها بیشتر، و توصیه‏ها أفزون‏تر، و تأکیدها قوى‏تر و شدیدتر بود. زیرا که رسول خدا مى‏دانستند که از دنیا مى‏روند، و غیر از على کسى نیست که واجد ولایت باشد، و متحمّل أعباء خلافت گردد، و در حقیقت حافظ و نگاهدارنده و پاسبان و

پاسدار دین خدا و قرآن کریم و روح و سرّ نبوّت باشد، و در حقیقت ولایت على در امتداد بیست و سه سال نبوّت رسول الله، و حافظ خطّ مشى آن حضرت بود، و بدون إعلان و معرّفى ولایت، نبوّت رسول اللَه ناقص و زحمات طاقت فرساى آن حضرت عقیم مى‏ماند.

 از این روى در این سال پیوسته رسول اللَه به وصایت أمیرالمؤمنین، و ولایت او بر هر مؤمن و مؤمنه، و خلافت و زعامت او، توصیه‏ها داشتند، تا اینکه پیامبر مأمور مى‏گردند از طرف خدا، ولایت او را علنا بدون خفیه و پنهانى، بلکه علنى در مجمع مردم بیان کنند، و او را معرّفى کنند، در جائى که همه طبقات و أصناف مردم، از شهرها و قراء و کشورها گرد آمده‏اند، تا اینکه آنان این پیام را به همه مردم جهان برسانند.

 پیامبر در این سال که سال دهم از هجرت است، خود عازم حجّ بیت اللَه الحرام شدند، و از مدتى قبل در مدینه إعلام و إعلان حجّ آن حضرت شد. این سفر، سفر عادى نیست، زیرا پیغمبر خدا با تجهیزات کافى براى أداء مناسک حجّ حرکت مى‏کند، تمام زوجات آن حضرت، همراه هستند، و هر کدام در کجاوه‏ها نشسته و با حالت إحرام از ذو الحلیفة (مسجد شجره) همراه رسول اللَه به سوى مکّه رهسپارند. اصحاب آن حضرت و أرحام آن حضرت همگى هستند. و از شهر مدینه آن‏قدر مسلمانان حرکت کرده‏اند که قابل شمارش نیست، زن و مرد، پیر و جوان، غنىّ و فقیر، قدرتمند و ناتوان، همه و همه إحرام بسته و به سوى مکّه مى‏روند، بطورى که در روایات و سیر و تاریخ، یکصد هزار نوشته، و بسیارى یکصد و بیست و چهار هزار نفر ضبط کرده‏اند. و خلاصه مطلب آنکه هر کس بنحوى که ممکن بوده است با رسول اللَه حرکت کرده، و با کاروان نبوّت به راه افتاده است، و غیر از مردمان عاجز و فرتوت و مریض‏هائى که قدرت بر حرکت نداشتند، تمام أهل مدینه در این سفر ملازم پیامبر خدا هستند. وه چه سفرى!

 باید دانست که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بعد از هجرت خود از مکّه به مدینه فقط یک حجّ بجاى آوردند، و آن همین حجّى است که در سال دهم از هجرت بوده است‏

نیز سه عمره انجام داده‏اند: اوّل، عمره حدیبیّه که در آن پس از إحرام و حرکت رسول اللَه و اصحاب، کفّار مکّه جلوى حضرت را گرفتند و مانع از دخول مکّه شدند، و حضرت دستور دادند در همان محلّ منع و توقّف، سرها را بتراشند، و شترها را قربانى کنند، و از إحرام بیرون آیند، و در ضمن معاهده نامه با کفّار قریش شرط شد که مسلمانان در سال بعد به مکّه روند و عمره به جاى آورند.

### حجَ‏ها و عمره‏هاى رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم‏

 دوم، عمره فضاء که در سال بعد، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم با أصحاب به احرام عمره، محرم شده و به مکّه مکرّمه داخل و عمره را بجاى آوردند.

 سوّم، عمره‏اى بود که پس از پایان غزوه حنین چون رسول خدا غنائم جنگ را تقسیم کردند، و از راه طائف مراجعت مى‏کردند، به مکّه داخل شده و از جِعْرَانَة[[18]](#footnote-18) إحرام بستند و یک عمره بجاى آوردند.

 و در بین این سه عمره بین شیعه و سنّى اختلافى نیست، و لیکن تواریخ اهل تسنّن، براى رسول خدا یک عمره دیگر نیز ذکر مى‏کنند و مى‏گویند: آن عمره‏اى است که رسول اللَه با حجّ خود در سنه دهم هجرت انجام داده است، و حجّ ایشان توأم با عمره بوده است، و بنابراین مجموع عمره‏هاى رسول اللَه بعد از هجرت به چهار عدد مى‏رسد.[[19]](#footnote-19) و لیکن اکثر أخبار شیعه این مطلب را رد مى‏کند و إثبات مى‏کند که رسول اللَه طبق مدارک خود أهل تسنّن در حجة الوداع فقط حجّ بجاى آورده‏اند، و با آن عمره‏اى نبوده است.[[20]](#footnote-20)

گویند: همه آن عمره‏هاى سه گانه در ماه ذوالقعدة الحرام واقع شده است.[[21]](#footnote-21) امّا آیا حضرت رسول اللَه قبل از هجرت حجّ انجام داده‏اند؟ و یا قبل از نبوّت هم حجّ انجام داده‏اند؟ چون حجّ از جمله شرایع حضرت إبراهیم علیه السّلام است، و مشرکین قبل از اسلام هم در جزیرة العرب بنا به پیروى از سنّت آن حضرت حجّ را با دخل و تصرّفات و تحریفاتى بجاى مى‏آوردند، این مسئله محلّ خلاف است. ابن کثیر گوید: رسول خدا قبل از نبوّت و بعد از نبوّت و قبل از هجرت حجّ بجاى مى‏آورده‏اند.[[22]](#footnote-22)

 ابن سعد گوید: از روزى که رسول خدا به مقام نبوّت برانگیخته شدند، تا آن روزى که خداوند، آن حضرت را به سوى خود برد و قبض روح نمود، غیر از یک حجّ که همان حجّة الاسلام در سال دهم از هجرت باشد انجام ندادند، و ابن عباس را ناخوشایند بود که بگویند: این حجّ حِجَّة الوَداع است، و مى‏گفت: حِجَّة الإسلام است.[[23]](#footnote-23)

 ابن برهان حلبى شافعى گوید: از وقتى‏که رسول اللَه به مدینه هجرت کردند، غیر از این حجة الوداع حجّى انجام ندادند، و امّا قبل از هجرت سه حج بجاى آوردند، و گفته شده است: دو حجّ و آن دو حجّى است که انصار مدینه در عَقَبة با آن حضرت بیعت کردند. و در کلام ابن اثیر آمده است که آن حضرت قبل از هجرت همه ساله حجّ مى‏کرده‏اند. و در کلام ابن جوزى آمده است که آن حضرت قبل از نبوّت و بعد از نبوّت بقدرى حجّ نموده‏اند که حساب آن را غیر از خداوند کسى نداند.[[24]](#footnote-24)

 ابن شهرآشوب گوید: بخارى گفته است رسول خدا قبل از نبوّت و بعد از نبوّت بقدرى حجّ نموده‏اند که مقدارش معلوم نیست، و بعد از هجرت غیر از حجّة الوداع حجّ دیگرى را نکرده‏اند. و جابر بن عبد اللَه انصارى گفته است: رسول خدا سه حج کرده‏اند: دو تا قبل از هجرت و یکى بعد از هجرت که حجّة الوداع‏

است. و علاء بن رزین و عمرو بن یزید از حضرت صادق علیه السّلام آورده‏اند که فرمود: رسول خدا بیست حجّ بجا آورد. و طبرى از ابن عبّاس آورده است که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم چهار عمره: حدیبیّة و قضآء و جعرانة و عمره‏اى که با حجّشان نمودند بجاى آوردند. امّا معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: رسول اللَه سه عمره جدا جدا انجام داده‏اند: حدَیبیّة وقَضَآء وجِعْرانَة، و ده سال در مدینة توقّف کردند و سپس حجة الوداع را انجام دادند و على بن أبی طالب را در روز غدیر خم به إمامت نصب نمودند.[[25]](#footnote-25)

 در «کافى» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که رسول اللَه بعد از ورود به مدینه یک حجّ بیشتر نکردند ولى در مکّه با قوم خود حجّ‏هاى بسیارى بجاى آورده‏اند.[[26]](#footnote-26)

 و نیز در «کافى» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که رسول خدا بیست حجّ بجاى آورده‏اند.[[27]](#footnote-27)

 و در «علل الشّرائع» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‏کند که چون سلیمان بن مهران خدمت آن حضرت عرض کرد: چند حجّ رسول خدا بجاى آورده‏اند؟

 حضرت در پاسخ گفتند: بیست حجّ در پنهانى و مخفیانه، و چون در هر نوبت از حجّ از مأزمین‏[[28]](#footnote-28) عبور مى‏کرد پیاده مى‏شد و بول مى‏کرد. سلیمان مى‏گوید: گفتم به چه علّت در مأزمین پیاده مى‏شد و بول مى‏کرد؟!

 حضرت گفتند: به جهت آنکه آنجا أوّلین مکانى بود که بت‏پرستى رواج یافت، و از سنگ کوه آنجا قطعه‏اى را برداشته، و بت هبل را تراشیده بودند، همان بتى که على بن ابی طالب آن را از بام کعبه به زیر انداخت در وقت ظهور اسلام و علوّ

قدرت رسول الله، و پیغمبر خدا أمر کردند که آن را در زیر در ورودى باب بنى شیبة دفن کردند، تا چون مردم داخل مى‏شوند، آن را در زیر قدم خود بگیرند، و از این روست که دخول از باب بنى شیبه مستحبّ شده است.[[29]](#footnote-29)

 البتّه اشکالى که در حجّهاى رسول اللَه قبل از هجرت به نظر مى‏رسد، دو چیز است:

 اوّل از جهت مکان، و آن اینکه قریش در موسم حجّ از حرم خارج نمى‏شدند، و در ضمن أداء مناسک از مزدلفه به عرفات نمى‏رفتند و مى‏گفتند: قریش که از أعاظم مردم به شمار مى‏آیند، نباید از حرم خارج شوند. و مى‏دانیم که یکى از أعمال حجّ، وقوف به عرفات است.

 در اینجا روایات بیان مى‏کند که رسول اللَه در ضمن حجّشان به عرفات مى‏رفته‏اند، و با سایر طبقات مردم که از غیر قریش بوده‏اند، و در عرفات وقوف مى‏کرده‏اند، وقوف نموده و سپس به مشعر الحرام و مزدلفه مى‏آمدند.

 دوّم از جهت زمان، و آن اینکه أعراب جاهلى براى آنکه پیوسته زمان حجّ در زمان معتدلى واقع شود که هوا ملایم باشد، در هر سال زمان حجّ را چند روز از حساب ماههاى قمرى که میزان براى اعمال است به تأخیر مى‏انداخته‏اند، و این عبارت است از نسى‏ء که قرآن آن را زیادى کفر خوانده است. و بنا بر این در تمام سنوات حجّ، حجّ در غیر موقع و زمان مشخّص خود واقع مى‏شد، مگر در سى و سه سال یکبار، که مطابق با همان زمان ماه هلالى و موقع مشخّص خود در نیمه أوّل ماه ذوالحجّه الحرام مى‏شد. و این مطابقه فقطّ در سنه حجّة الوداع است که رسول اللَه حجّ بجاى آورده. و همان طورى که خواهیم دید، رسول خدا در ضمن خطبه خود حجّ را به همان طریقه واقعى خود برگردانیده و اعلان موقع مشخّص خود را با ترک نسى‏ء در نیمه أوّل شهر ذوالحجّة نمودند.

 و بنا بر این أصل، اگر رسول خدا، از سى و سه سال مانده به سنه حجّة الوداع یعنى ده سال مانده به نبوّت مى‏خواستند حجّ با مردم انجام دهند، مى‏بایست آن را در

غیر موقع معیّن خود بجاى آورند و مبتلا به تأخیر و نسى‏ء گردند، که البتّه این أمر از آن حضرت با وجود آیه قرآن که آن را از کفر مى‏شمارد صادر نمى‏شد. و بنا بر این باید گفت: آن حضرت حجّ را خود به تنهایى در موقع مقرّر انجام مى‏داده‏اند.

### کیفیَّت حجَّ و عمره‏هاى رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم قبل از هجرت‏

 و بر این اساس علاوه بر روایتى را که از «علل الشّرائع» نقل کردیم، روایاتى دیگر وارد است که صراحت دارد بر اینکه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، حجّ‏هاى خود را در پنهانى انجام مى‏داده‏اند.

 چنانکه در «کافى» از سهل، از ابن فضّال، از عیسى فرّاء، از ابن أبى یعفور، از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‏کند که قَالَ: حَجَّ رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم عِشْرینَ حَجَّةً مُسْتَسِرَّةً کُلَّهَا، یَمُرُّ بِالْمِأْزَمَیْنِ فینْزِلُ فیبُولُ.[[30]](#footnote-30) «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بیست حجّ در پنهانى گزاردند، که در هر یک از آنها از مأزمین عبور مى‏کردند، و پیاده مى‏شدند، و بول مى‏کردند». و على هذا إشکال اختلاف موقف نیز حلّ خواهد شد.

 جمهور از عامّه گفته‏اند: حجّ در سنه ششم از هجرت واجب شد، و رافعى در کتاب «سیر» خود آن را صحیح شمرده است، و نووى از او پیروى کرده است.[[31]](#footnote-31) و بعضى گفته‏اند در سنه نهم واجب شد، و بعضى در سنه دهم گفته‏اند، و این قول را ابو حنیفه اختیار کرده است، و بر همین اساس قائل به وجوب فورى شده است، و بعضى قبل از هجرت گفته‏اند، و این گفتار غریبى است.[[32]](#footnote-32)

 و أمّا از بعضى از روایات خاصّه که دلالت دارد بر اینکه رسول خدا تمام أحکام دین را به مسلمین آموخته بودند، از نماز و روزه و زکوة. و فقط فریضه حجّ و ولایت مانده بود، تا رسول خدا در این سفر آنها را به مردم آموخت، و مناسک حجّ را یکایک بازگو کرد، و امیرالمؤمنین علیه السّلام را در خطبه‏هاى خود در مکّه و عرفات و منى بطور عموم از راه توصیه به أهل بیت، و در خطبه غدیر خمّ بطور خصوص از راه‏

معرّفى شخصى و شهودى و وجدانى به مقام ولایت و امامت از جانب حق نصب نمود، و بنا بر این دین خدا را کامل و نعمت را تمام نمود، مى‏توان استفاده کرد که وجوب حجّ در سال دهم از هجرت بوده است.

 در این سال از اوّل ماه ذوالقعده حضرت رسول اللَه به أطراف و أعلام از مسلمانان نامه‏ها نوشتند، و همه را مطّلع و خبردار نمودند که رسول خدا در این سال قصد حجّ دارد و عازم حرکت به سوى بیت اللَه الحرام است.[[33]](#footnote-33)

 ﴿وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى‏ كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ\* لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ عَلى‏ ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ\* ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ‏﴾.[[34]](#footnote-34)

 «و ندا کن! و با صداى بلند در بین مردم إعلان کن براى حجّ! تا به سوى تو پیادگان و بر هر شتر لاغرى (که به جهت بعد سفر به لاغرى در آمده است) از هر راه دورى بیایند\* تا بدین وسیله منافع دنیوى و اخروى خود را مشاهده کنند و بیابند، و خداوند را در روزهاى معلوم (عید قربان و سه روز پس از آن) بر آنچه خداوند به ایشان از گوشت بهیمة الأنعام (شتر و گاو و گوسفند) روزى کرده است بخوانند و یاد کنند، و از آن‏ها به مردم فقیر و گرسنه طعام دهند و سپس (از احرام بیرون آمده) از آلودگیها و چرک‏ها خارج شوند (ناخن گیرند و موى سر بسترند) و نذرهاى خود را وفا کنند و باید که گرداگرد خانه قدیمى (بیت اللَه الحرام) طواف کنند».

 جمهور از مفسّرین و حسن و جبائى گفته‏اند که این آیه خطاب به پیغمبر است، و از امیرالمؤمنین و ابن عبّاس و أبو مسلم آمده است که خطاب به حضرت ابراهیم است.[[35]](#footnote-35)

و چون در آیه قبل وارد است که: ﴿وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾[[36]](#footnote-36) و این آیه عطف است بر خطاب ﴿طَهِّرْ بَيْتِيَ﴾، لذا باید گفت که خطاب به ابراهیم است، و خطاب به حضرت رسول اللَه از سیاق کلام، بعید است.[[37]](#footnote-37)

### دعوت رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم براى حجَّة الوداع‏

 و البته رسول اللَه به عنوان حکایت این خطاب، مردم را به حجّ دعوت مى‏نموده است، و إعلام خدا را از ناحیه نداى ابراهیم به سمع جهانیان مى‏رسانیده است، و امر خدا را با این آیه ابلاغ مى‏فرموده است.

 مردم از هر سو به مدینه منوّره روى آوردند، تا با رسول اللَه حجّ کنند و مناسک را بیاموزند، در اینجا دیگر جوان و پیر، و مرد و زن، و غنى و فقیر، مطرح نبود، بلکه بر هر کس که متمکّن بود بدین سفر مبادرت کند، و در خدمت رسول اللَه این فریضه را بجاى آورد، واجب بود به هر نحوى که ممکن است آماده سفر گردد.

 تمام أهل مدینه که متمکّن از سفر بودند، به جز عاجزان و مریضان با معیّت افرادى که از خارج مدینه آمده بودند، با رسول اللَه سفر کردند.

 در «سیره حلبیّه» گوید: «چون حضرت مى‏خواستند از مدینه بیرون روند، در مدینه مرض آبله (جدرى به ضم جیم و فتح دال، و یا جدرى به فتح آن دو) و یا مرض حصبه آمد، و این امر موجب شد که بسیارى از مردم نتوانند با پیامبر حجّ کنند[[38]](#footnote-38)، و لیکن مع‏ذلک جماعت‏هایى با پیامبر خدا از مدینه بیرون آمدند که تعداد آنها را غیر از خدا کسى نمى‏داند. گفته شده است: چهل هزار نفر، و گفته شده‏

است: هفتاد هزار نفر، و نود هزار نفر، و گفته شده است: یکصد و چهارده هزار نفر، و یکصد و بیست هزار نفر، و بیش از این مقدار نیز گفته شده است.»[[39]](#footnote-39)

 میر خواند بلخى گوید: «قریب صد بدنة (شتر) جهت خاصّ خویش سوق فرمود، و یکى از آنها را به دست مبارک خود إشعار و تقلید کرده نَاجِیَةُ بْنُ جُنْدُبْ را به ضبط شتران گماشت. نَاجِیَة گوید که: از حضرت مقدّس نبوى پرسیدم که اگر شترى از این شتران به سر حدّ هلاک رسد چه کنم؟!»

 «جواب داد که: آن را نحر کن! و قلاّده‏اش را خون‏آلود ساخته، بر صفحه یمناى (راست) سنام او بزن، و باید که تو و هیچکس از رفقاى تو از آن گوشت نخورد. و در آن زمان فاطمة علیها السّلام و جمیع أمّهات مسلمین را در هودج‏ها نشانده، به شرف مصاحبت اختصاص داشتند. به روایتى در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرساى بودند.»[[40]](#footnote-40)

 و خواند امیر، غیاث الدّین حسینى ـ مورّخ شهیر ـ گوید: «در آن سفر سَیِّدَةُ النِّساء فَاطمة زهراء و امّهات مؤمنین تمام در هودج‏ها نشسته همراه بودند، و به روایتى یکصد و چهارده هزار، و به قولى صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه به خدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان به تلبیه گشودند.»[[41]](#footnote-41)

 و این حجّ را حِجَّة الْبَلاَغ، و حِجَّةُ الاِسْلام، وحِجَّةُ الوَدَاع[[42]](#footnote-42) وحِجَّة التَّمام، وحِجَّةُ الْکِمَال‏[[43]](#footnote-43) گویند.

 امّا حجّة البلاغ گویند به جهت خطبه‏هایى که حضرت در آن سفر ایراد مى‏کرده‏اند و در آنها خطاب به مسلمانان نموده و خدا را شاهد مى‏گرفتند و مى‏گفتند: اللهمّ هل بلّغت؟! «بار پروردگارا آیا من ابلاغ کردم؟!»[[44]](#footnote-44)

امّا حِجَّة الإسلام گویند به جهت آنکه رسول خدا، أحکام حجّ را طبق دستورات اسلام بیان کرده، حدود عرفات و مشعر و منى را معیّن نموده، و وجوب إفاضه و حرکت از عرفات را در شب عید قربان که مشرکان براى قریش نسخ کرده بودند، بیان فرمود، و حجّ را به زمان أصلى خود برگردانیده، و تأخیر آن را که نسى‏ء مى‏باشد، و موجب ازدیاد کفر است، مشروحا و مستدلاّ بر آیه کریمه بیان فرمود، و نیز سعى بین صفا و مروه را از شعائر الهى دانست، و خود سعى فرمود، و سایر آداب حجّ را از طواف و نماز، و بالأخصّ بیان وجوب حجّ تمتّع را براى افرادى که منزلشان از مکّه دور است، و بقاء این وجوب را تا روز قیامت مفصّلا بر فراز کوه مروه بعد از نزول جبرائیل و آوردن وحى الهى بیان فرمود.

### اسامى آخرین حجَّ رسول خدا

 و امّا حِجَّة الوَدَاع گویند، به جهت تودیع رسول اللَه با مسلمانان در ضمن برخوردها و خطبه‏ها، و این تودیع بعد از رحلت آن حضرت در زمان کوتاهى که هفتاد روز بعد از غدیر خمّ و هشتاد روز بعد از خطبه در عرفات و در منى صورت گرفته بود، معلوم و مشهود شد، و مردم را تودیع و توصیه نمود به کتاب خدا: قرآن کریم، و عترت خود: أهل بیت که تا روز قیامت از هم جدا نمى‏شوند، و دو متاع نفیس و پرارزش مى‏باشند که متمسّکین به آنها هیچگاه گمراه نمى‏شوند.

 و أمّا حِجَّة[[45]](#footnote-45) التَّمام و اِکْمَال گویند به جهت نزول آیه کمال دین و تمام نعمت که به دنبال خطبه آن حضرت در روز غدیر خمّ بر مردم ارزانى شد، و للّه الحمد دین مردم کامل و نعمت خداوندى به تمامیّت خود رسید.

 البتّه باید دانست که این جمعیّت انبوه که با رسول اللَه به مکّه حرکت کردند خصوص اهل مدینه و قراء اطراف بودند، و امّا جماعتى که از سایر اماکن همچون‏

یمن آمدند بر این مقدار افزوده مى‏شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز با أبو موسى أشعرى‏[[46]](#footnote-46) از جانب یمن آمدند، و در مکّه به رسول خدا ملحق شدند.

 توضیح آنکه: حضرت رسول اللَه در سنه دهم از هجرت خالد بن ولید را با جماعتى به طرف یمن فرستادند، تا آنان را به اسلام دعوت کنند. خالد بن ولید مدّت شش ماه با لشکر خود در یمن توقّف کرد و آنچه ایشان را به اسلام دعوت کرد مؤثّر نیفتاد.[[47]](#footnote-47)

 تا آنکه حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم امیرالمؤمنین علیه السّلام را با سیصد نفر روانه یمن ساختند، و براى آن حضرت لوائى (پرچمى) بستند، و عمامه سه پیچ بر سرش بستند که از دو طرف آویزان بود، از طرف جلو بقدر یک ذراع، و از طرف پشت بقدر یک وجب بود[[48]](#footnote-48)، و فرمودند: چون بدانجا مى‏رسى خالد را خلع و عزل کن! و امّا لشکریان خالد مختارند هر کدام که بخواهند با تو باشند، و هر کدام که بخواهند با خالد به مدینه مراجعت کنند، و چون به نزد اهل یمن رسیدى با آنان مبادرت به جنگ مکن، مگر آنگاه که آنان پیشقدم گردند!

 و این اوّلین لشگرى بود که بدین ترتیب در آن بلاد که بلاد مَذْحِجْ است از ناحیه نجران‏[[49]](#footnote-49) وارد شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام براى أخذ خمس و غنائم، لشکر را متفرّق ساختند، و مقدارى غنیمت گرد آمد و بر آن غنائم بُرَیْدَةُ بْنُ الْحُصَیْب اَسْلَمِى‏[[50]](#footnote-50) را گماشتند، و سپس آنان را به اسلام خواندند، آنان امتناع کردند و شروع به تیراندازى نمودند، و سنگ پرتاب مى‏کردند.

حضرت صفوف خود را منظّم ساخت و لواء را به دست مسعود بن سنان سلّمى داد، و با لشکر خود حمله نمود. بیست نفر از دشمنان کشته شدند و بقیّه هزیمت کردند.

### خروج أمیرالمؤمنین علیه السَّلام براى حجَّ از یمن به مکَّه‏

 حضرت فراریان را تعقیب نفرمود، و سپس ایشان را به اسلام دعوت کرد. آنان با مسارعت جواب مثبت دادند و بیعت کردند. قبیله همدان بدون جنگ اسلام آوردند و به مجرّد آنکه امیرالمؤمنین نامه رسول اللَه را براى آنان خواندند، همگى مسلمان شدند.

 حضرت صورت اسلام قبیله همدان را براى رسول اللَه نوشتند، حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم سجده شکر بجاى آوردند و سه بار گفتند: السّلام على همدان، و اهالى یمن به دنبال اسلام قبیله همدان مرتّبا شروع کردند به اسلام آوردن.[[51]](#footnote-51)

 امیرالمؤمنین علیه السّلام براى أخذ خمس از غنائم قرعه زدند، بدین ترتیب که غنائم را به پنج قسمت تقسیم کردند، و درباره یک سهم نوشتند: سهم خدا. و چون قرعه زدند، أوّلین سهم که مشخّص بود، سهم خمس درآمد، آن را ممهور و مقفّل نمود تا به پیامبر برسانند، و بقیه غنیمت را که چهار پنجم بود بین أصحاب و لشکریان خود توزیع کردند.

 در «ارشاد» مفید و «علل الشّرائع» صدوق وارد است که: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم براى امیرالمؤمنین علیه السّلام به یمن نامه نوشتند که به سوى مکّه براى حجّ حرکت کند و لیکن نوع حجّى را که رسول خدا بر آن احرام بستند در این نامه متذکّر نشدند.[[52]](#footnote-52)

 امیرالمؤمنین علیه السّلام با لشکریان و سهم خمس از غنیمت، از یمن به سوى مکّه حرکت کرده، و در راه محرم شدند و در مکّه با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم تلاقى کردند.[[53]](#footnote-53)

 حرکت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از مدینه بعد از نماز ظهر روز شنبه بیست و پنجم ذوالقعده بوده است، چون اوّلا طبق روایات کثیره، آن حضرت پنج روز از ماه‏

ذى‏قعدة مانده بیرون رفتند: لِخَمْسٍ بَقینَ مِنْ ذِی الْقَعْدَةِ[[54]](#footnote-54)، و ثانیاً بطور مسلّم روز اوّل ماه ذوالحجّه، پنجشنبه بوده است، زیرا بدون هیچ اختلاف بطور یقین گفته‏اند که روز عرفه که رسول اللَه در عرفات خطبه خوانده‏اند، روز جمعه بوده است، بنابر این پنج روز به روز پنجشنبه مانده که اول ذى‏حجّه است روز شنبه خواهد بود. غایة الأمر نمى‏تواند ماه ذى‏قعدة سى روز بوده باشد زیرا در این صورت شنبه بیست و ششم مى‏شود، و در روایات بیست و پنجم وارد شده است. و نمى‏توانیم بگوئیم رسول خدا در روز جمعه از مدینه خارج شدند، زیرا طبق روایاتى که از أنس بن مالک رسیده است، رسول اللَه نماز ظهر را در مدینه چهار رکعت بجاى آوردند.[[55]](#footnote-55) و چون نماز ظهر روز جمعه باید با خطبتین بجاى آورده شود، نمى‏تواند چهار رکعت بوده باشد، و از طرفى نمى‏توان خروج رسول اللَه را روز پنجشنبه گرفت، زیرا در این صورت، شش شب از ماه ذى‏قعدة باقى مى‏ماند، نه پنج شب، و امّا روز شنبه فقط پنج روز به آخر ماه مانده است.

 بارى رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم غسل نموده، و گیسوان شانه زده، و به موى مشکبوى خود روغن مالیده، و در دو لباس: إزار و رداء، بعد از نماز ظهر به سوى ذو الحلیفه که در یک فرسخى مدینه است حرکت کرد و نماز عصر را در آنجا بطور قصر (دو رکعت) بجاى آورد، و در مدینه بجاى خود أبو دجانه سماک بن حرشه ساعدىّ و یا سباع بن عرفطه غفارىّ را گماشت.[[56]](#footnote-56)

 حضرت فاطمه زهراء سلام اللَه علیها با زوجات رسول اللَه همگى در ذو الحلیفه محرم شدند، و تلبیه گفتند، و چون حجّ آنها حجّ افراد بود، و با خود هدى (شتر و یا گاو و یا گوسفند) نیاورده بودند، فلهذا عقد إحرامشان به تلبیه بود. آنگاه در هودجها

نشسته و عازم رحیل شدند، و تمام نه نفر از زن‏هاى حضرت رسول در این سفر بودند.

### کیفیَّت إحرام رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم‏

 و لیکن رسول خدا با خود هدى آوردند، و آن عبارت بود از یکصد شتر، و یا شصت و شش نفر، و یا شصت و چهار نفر، و یا شصت و سه نفر، که با هدیى که امیرالمؤمنین علیه السّلام از جانب یمن آوردند، و مقدار آن سى و أندى بود، مجموعا به یکصد نفر بالغ شد.

 از این شترهائى که رسول اللَه با خود آورده بودند یکى را به دست مبارک خود در ذو الحلیفه إشعار و تقلید کردند[[57]](#footnote-57)، و بقیّه را دستور دادند که إشعار و تقلید کنند و عقد حجّ رسول اللَه که حجّ قران بود به إشعار و تقلید شد. آنگاه بر روى ناقه قصواى خود سوار شده، و به راه افتادند، و همین که ناقه در حرکت افتاد و حضرت به بیابان رسیدند، صدا به تلبیه بلند کردند[[58]](#footnote-58):

 لَبَّیْکَ! اَللَّهُمَّ لَبَّیْکَ! لَبَّیْکَ لاَ شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ! إنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ! لاَ شَرِیکَ لَکَ![[59]](#footnote-59)

 آرى! آرى! اجابت کردم دعوت تو را دو بار، إجَابَةً بَعْدَ إجَابَةٍ! اى پروردگار من! اجابت کردم بعد از اجابت! اجابت کردم بعد از اجابت! هیچ گونه شریک و انبازى براى تو نیست! اجابت کردم بعد از اجابت! و حقّا که تمام مراتب و درجات حمد و سپاس و نعمت و سلطنت، اختصاص به تو دارد! شریک و انبازى براى تو نیست!

 بارى در ذو الحلیفه أسماء بنت عمیس‏[[60]](#footnote-60) که در آن‏وقت در حباله نکاح ابوبکر

بود مُحَمَّدبن اَبِی بَکر را زائید.[[61]](#footnote-61) أسماء به رسول اللَه پیغام داد که چه کنم و تکلیف من با احرام چیست؟!

 حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم دستور دادند که احرام ببند و تلبیه بگو! و مقدارى پنبه با خود بردار و با کمربندى خود را ببند، و تلبیه براى إحرام حجّ بگو![[62]](#footnote-62)

 حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: در زائیدن أسماء برکتى بود براى زنان، براى آنان که بزایند، و یا به عادت حیض مبتلا شوند، که در این صورت به همان عملى که رسول خدا به او دستور دادند عمل مى‏کنند و بدون هیچگونه خللى حجّ خود را انجام مى‏دهند.[[63]](#footnote-63)

 أسماء با همین حال وارد مکّه شد، و چون مدّت نفاس او گذشت، با آنکه هنوز خون قطع نشده بود حضرت رسول دستور دادند که طواف کند و نماز بخواند، و او هم طبق دستور رسول خدا عمل نمود.[[64]](#footnote-64)

 بارى حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آن شب را در ذو الحلیفه به خاطر اسماء توقّف‏

کردند،[[65]](#footnote-65) و فردا صبح به راه افتادند، و مسلمانان به راه افتادند. عجیب منظره‏اى است. در این بیابان پهناور تا چشم کار مى‏کند سواره و پیاده، در جلو، و پشت سر، و أطراف رسول الله، همه إحرام بسته و غسل کرده، و صداى لبّیک از هر سو به گوش مى‏رسد، و دل‏ها در عشق جذبات آن إسم أعظم إلهى در معراج است. اینک رسول اللَه است که با جذبه مغناطیسى الهى این امّت را حرکت داده، و سر و پا برهنه در این وادى پهناور در عشق حضرت محبوب أزلى خداى سرمدى به راه انداخته است، همه مى‏گویند: لَبَّیْکَ اللهُمَّ لَبَّیْکَ! لَبَّیْکَ لاَ شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ.

### کیفیَّت حرکت رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در سفر حجَّة الوداع‏

 ابن جوزى أبو الفرج گوید: از حضرت جعفر بن محمّد از پدرش علیهما السّلام روایت است که: از جَابِربن عَبْدالله أنْصَارِیّ پرسیدم که حجّ رسول خدا را براى من بیان کن! جابر گفت: رسول خدا مدّت نه سال که در مدینه درنگ نموده بود، حجّ نکرد، و پس از این مدّت در سال دهم إعلان فرمود که رسول اللَه در این سال قصد حجّ دارد. أفراد بشر بسیارى به مدینه روى آوردند و همگى مى‏خواستند به رسول خدا اقتداء و ایتمام کنند، و عمل خودشان را عینا طبق عمل آن حضرت قرار دهند.

 جابر گوید: ما با رسول خدا از مدینه بیرون آمدیم تا به ذو الحلیفه رسیدیم، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در مسجد آنجا دو رکعت نماز گزارد و سپس سوار ناقه قصوا شد، و چون ناقه، آن حضرت را در میان بیابان آورد، من نظر کردم دیدم: تا جائى که سوى چشم من مى‏بیند، در جلوى آن حضرت سواره و پیاده است، و در طرف راست آن حضرت اینچنین است، و در طرف چپ او اینچنین است، و در طرف پشت سر اینچنین است.

 پس رسول خدا صدا به کلمه توحید گشود و زبان باز کرد: لَبَّیْکَ اللهُمَّ لَبَّیْکَ، لَبَّیْکَ لاَ شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ، إنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لاَ شَرِیکَ لَکَ.[[66]](#footnote-66) آنگاه مى‏بینیم: این حاکم بر دل‏ها، و مسیطر بر قلوب، و مهیمن بر ارواح‏

که این سیل عظیم از انبوه جمعیّت را پروانه‏وار به دور خود جمع کرده، و چون شمع در عشق جمال لایزالى در احتراق آورده است، خود بر روى شتر سرخ مویى سوار شده که فقط یک جلّ کهنه و فرسوده بر روى آن شتر انداخته شده است، و با خود فقطّ یک قطیفه دارد، که از شدّت کهنگى، ألیاف برجسته آن سائیده شده، و از بین رفته، و معلوم نیست که چهار درهم ارزش داشته باشد.

 ابن کثیر دمشقى از حافظ ابو بکر بزّار با سند خود از أنس آورده است که: إنَّ النَّبِیَّ صلّی الله علیه [وآله] وَسَلَّمَ حَجَّ عَلَی رَحْلٍ رَثٍّ وَتَحْتَهُ قَطِیفَةٌ وَ قَالَ: حِجَّةٌ لاَ رِیَاءَ فیهَا وَلاَ سُمْعَةَ.[[67]](#footnote-67)

 «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم حجّ خود را بر روى جلىّ کهنه و فرسوده بجاى آورد، و زیرانداز او فقط یک قطیفه بود، و مى‏فرمود: این حجّى است که در آن ریا و خودنمائى و شهرت طلبى نیست».

 و حافظ أبو یعلى موصلى از أنس آورده است که قَالَ: حَجَّ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی الله علیه [وآله] وَسَلَّمَ عَلَی رَحْلٍ رَثٍّ وَقَطِیفَةٍ تُسَاوی أوْلاَتُسَاوی أربَعَةَ دَرَاهِمَ، فَقَالَ: اَللَّهُمَّ حِجَّةٌ لاَ رِیَاءَ فیهَا.[[68]](#footnote-68) «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، حجّ کردند بر روى پلاس کهنه و بى ارزشى، و بر روى قطیفه‏اى که ارزش آن چهار درهم بود ـ یا چهار درهم ارزش نداشت ـ و مى‏گفت: بار پروردگارا این حجّى است که در آن خودنمائى نیست».

 باید دانست که همین رسول اللهى که بر روى پلاس کهنه و قطیفه بى ارزشى حجّ مى‏کند، براى هدى و قربانى در راه خدا و اطعام مساکین و مستمندان با خود صد شتر مى‏برد، و همه را نحر مى‏کند، و به فقرا و مستمندان تقسیم مى‏کند، و به أمیرالمؤمنین مى‏فرماید: حتّى پوست و جلّ شترها را به قصّاب مده! و همه را در راه خدا انفاق کن! این است مقتداى ما. ﴿و لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَهَ كَثِيراً﴾.[[69]](#footnote-69)

 أمّا اغنیاى ما که حجّ مى‏کنند از کشتن یک گوسفند در منى تجاوز نمى‏نمایند، و بنده به خاطر ندارم و نشنیده‏ام که کسى از همکیشان ما در منى شتر کشته باشد، با آنکه مخارج ایاب و ذهاب، سنگین و ثروت نیز در درجه بالا باشد.

### اعتراض عایشه به رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم‏

 در «سیره حلبیّه» آورده است که بعضى نقل کرده‏اند که شتر عائشه تندرو و سریع السّیر بود، و بارش سبک. ولى شتر صفیّه (یکى دیگر از زوجات رسول الله) کندرو بود، و بارش سنگین. فلهذا پیوسته شتر صفیّه از قافله عقب مى‏ماند.

 و بنابراین حضرت رسول اللَه دستور دادند که بار صفیّه را بر شتر عائشه گذاردند، و بار عائشه را بر شتر صفیّه. و چون چنین کردند، رسول خدا براى استمالت و عطف خاطر عائشه به نزد او آمدند و گفتند: یا أمّ عبد الله! بار تو سبک بود و شتر تو سریع السّیر! و بار صفیّه سنگین بود و شتر او بطى‏ء السّیر! و بدین جهت موجب کندى حرکت قافله بود، که ملاحظه مى‏کردید، و بجهت هماهنگى با شتر صفیّه، قافله از حرکت مى‏ماند، و ما بار تو را بر شتر او، و بار او را بر شتر تو نهادیم تا تعادل برقرار شود، و قافله بتواند به سیر خود ادامه دهد!

 عائشه گفت: تو چنین مى‏اندیشى که رسول خدا هستى؟!

 حضرت گفتند: یا أمّ عبد الله! آیا تو در شکّ هستى که من رسول خدا هستم؟!

 عائشه گفت: پس چرا حالت این‏طور شده است که عدالت نمى‏کنى؟!

 عائشه مى‏گوید: در أبو بکر پدرم حدّت و تندى بود، و سیلى بر چهره من زد، و رسول خدا أبو بکر را ملامت کردند که چرا سیلى زدى؟! أبو بکر گفت: مگر نشنیدى که چه گفت؟! رسول خدا فرمود: دَعْهَا فَإنَّ الْمَرْأةَ الْغَیْرَاءَ لاَ یَعْرِفُ أعْلَی الْوَادِی مِنْ أسْفَلِهِ.[[70]](#footnote-70) «او را به حال خود باز گذار! چون زن شخصیّت طلب، بالاى وادى و بیابان را از پائین آن تمیز نمى‏دهد و فرق نمى‏گذارد».

 و از أحمد بن حنبل با اسناد خود از أسمآءِ بِنْت أبی بَکْر آورده‏اند که: چون فرود آمدند در مکانى که آن را عرج مى‏گفتند، شترى که بر روى آن توشه سفر رسول اللَه بود گم شد، و بر روى آن شتر توشه سفر ابو بکر نیز بود. و نگهبان آن شتر، غلام ابو بکر بود.

 أبو بکر به غلام خود گفت: شترت کجاست؟! غلام گفت: دیشب آن را گم کرده‏ام!

 أبو بکر در حالتى که عصبانیّت و حدّت بر او چیره شده بود، گفت: یک عدد شتر، تو آن را هم گم مى‏کنى، و شروع کرد با شلاّق و تازیانه به غلام خود زدن، و رسول خدا مى‏گفت: نگاه کنید به این محرم و ببینید در حال إحرام چه مى‏کند؟! و خود رسول اللَه تبسّم مى‏کرد و زیاده بر این چیزى نگفت.[[71]](#footnote-71)

 بعضى از أصحاب چون آگاه شدند که زامله رسول اللَه (شتر با بار توشه) گم شده است قدرى حیس آوردند (غذائى که با آرد و روغن و خرما تهیّه مى‏کنند) و در مقابل آن حضرت گذاردند. حضرت به ابو بکر که به شدّت به غلام غیظ کرده بود، فرمودند: اى أبو بکر آسان بگیر بر خود! کار نه به دست ماست و نه به دست تو! و این غلام بسیار مراقب و مواظب بود و اهتمام داشت که شتر گم نشود.

 و اینک این غذاى طیّب و پاکیزه را خداوند آورده است، و این بجاى آن غذائى است که با زامله بود.

 حضرت رسول اللَه و أبو بکر و هر کس که با آن دو نفر بودند، از آن غذا خوردند، و همگى سیر شدند. و در این حال صَفْوَانُ بْنُ مُعَطَّل که وظیفه او دنباله‏دارى قافله بود، آمد و شتر گم شده را آورد که بر روى آن زامله و توشه بود، و آن شتر را در منزلگاه رسول اللَه خوابانید.

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به أبو بکر گفتند: حالا نظر کن و ببین آیا از متاع تو چیزى مفقود شده است؟!

 أبو بکر گفت: چیزى گم نشده است مگر یک قَعْب (کاسه بزرگ) که با آن‏

 آب مى‏خوردیم! غلام گفت: آن قعب با من است، و گم نشده است.

### مکانهایى که رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در سفر حجَّ پیمودند

 چون خبر گم شدن زامله رسول اللَه به سَعْدُ بْنُ عُبَادَة و فرزندش قَیْسُ بْنُ سَعد رسید، ایشان براى رسول اللَه زامله و توشه سفر کامل آوردند، و هر کدام از آن دو پدر و پسر گفتند: یا رسول اللَه چنین خبردار شدیم که: زامله شما گم شده است، و اینک این توشه سفر به جاى توشه گم شده باشد!

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: خداوند توشه ما را به ما رسانید! شما توشه خود را بردارید و برگردانید! خداوند به هر دو نفر شما برکت دهد![[72]](#footnote-72)

 مِقْرِیزیّ گوید: روز یکشنبه بود که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به یَلَمْلَمْ‏[[73]](#footnote-73) رسیدند، و از آنجا حرکت کرده و شام را در شَرَفُ السَّیَالَة خوردند، و در همان جا نماز مغرب و عشاء را بجاى آوردند، و سپس به راه افتاده و نماز صبح را در عِرْقُ الظَّبْیّة خواندند، و سپس در رَوْحَآء وارد شدند، و از رَوْحَآء نیز گذشته و نماز عصر را در منصرف گزاردند، و نماز مغرب و عشاء را در مُتَعَشَّى خواندند و آنجا هم شام خوردند، و نماز

 صبح را در أَثَایَهْ بجاى آوردند، و در صبح سه شنبه به عَرج رسیدند، و در عرج که همان گردنه جُحفَه است در دهان شتران حجام‏[[74]](#footnote-74) نهادند، و در روز چهارشنبه به سُقیَا رسیدند، و صبح پنجشنبه در أبوَآء بودند، و نماز را در آنجا گزاردند، و در روز جمعه به جُحفَة وارد شدند و از آنجا به قُدَید وارد شدند، و در روز شنبه آنجا بودند و روز یکشنبه به عُسْفَان رسیدند و از آنجا که حرکت کرده و به غَمِیم رسیدند، حاجیهاى پیاده‏رو، در مقابل آن حضرت صفّ کشیده، و از راه رفتن شکایت کردند، حضرت دستور دادند که آنها بطور نَسَلان بروند (قدم رو، و حرکت سریعى است که به حدّ دویدن نمى‏رسد) و چون پیادگان چنین کردند، در خود احساس راحتى نمودند، و در روز دوشنبه به مَرُّ الظَّهْرَان رسیدند، و از آنجا حرکت نکردند تا شب فرا رسید و در سَرِف آفتاب غروب کرد و نماز مغرب را نخواندند تا داخل مکّه شدند، و چون به ثنیّتین رسیدند (دو گردنه است نزدیک به هم متّصل به مکّه) در بین آن دو گردنه شب را به روز آوردند، و در روز سه شنبه داخل مکّه شدند.[[75]](#footnote-75)

 و نیز در «طبقات» آورده است که: رسول خدا در روز دوشنبه به مرّ الظّهران رسیدند و آفتاب بر آن حضرت در سَرِف غروب کرد، و چون صبح شد غسل کرده، و در وقت روز داخل مکّه شدند.[[76]](#footnote-76) و البتّه مى‏دانیم که چون پنجشنبه اوّل ماه ذوالحجّة بوده است، روز ورود آن حضرت به مکّه که روز سه‏شنبه است ششم ذوالحجّه خواهد بود.

 بارى حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در سَرِف که در شش میلى مکّه است نزول کردند. در آنجا به تمام حجّاج امر کردند که نیّت خود را از حجّ به عمره برگردانند، و به نیّت عمره تلبیه گویند، و وارد مکّه که مى‏شوند عمل عمره بجاى آورند، مگر آن کسانى که با خود هَدْى (قربانى، أعمّ از شتر و گاو و گوسفند) آورده‏اند که آنها به همان نیّت حجّ باقى باشند، تا هدى خود را به محلّش در منى رسانیده، و در آنجا

 قربانى کنند، و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و جمعى از مردم با خود هدى آورده بودند.[[77]](#footnote-77)

### حکم زنان حائض در حج‏

 حضرت فاطمه زهراء سلام اللَه علیها، و جمیع زن‏هاى مؤمنات، و نه تن زوجات رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم همگى نیّت‏هاى خود را از حجّ إفراد به عمره مبدّل کرده و بدین قصد تلبیه گفتند، و عائشه نیز به قصد عمره تلبیه گفته بود که در همین منزل سَرِف حائض شد، و معلوم است که حائض نمى‏تواند داخل مسجد الحرام شود، و طواف کند و نماز گزارد، و عمره نیاز به طواف و نماز و دخول در مسجد دارد.

 او مى‏گوید: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آمد و من گریه مى‏کردم، فرمود: چرا گریه مى‏کنى گویا حائض شده‏اى؟! گفتم: آرى! سوگند به خدا که دوست داشتم در این سفر با شما نیایم!

 رسول خدا فرمود: چنین سخن مگوى! این أمرى است که خداوند بر دختران آدم نوشته است، ضررى بر تو ندارد! تو هم از دختران آدمى! آنچه بر آنها نوشته شده، بر تو هم نوشته شده است!

 تو تلبیه براى حجّ بگو! و عمره خود را واگذار! إحرام براى حجّ ببند، و آنچه را که شخص حاجّ بجا مى‏آورد، بجاى بیاور! مگر آنکه طواف نمى‏کنى‏[[78]](#footnote-78)، و چون طاهر شدى طواف مى‏کنى، و از احرام حجّ بیرون مى‏آیى!

 عائشه مى‏گوید: من داخل مکّه شدم، ولى در مسجد الحرام نرفتم، و وقوف به عرفات نمودم با آنکه در حال حیض بودم، و چون طاهر شدم و آن در روز عید قربان و یا در شامگاه عرفه بود، دور خانه خدا طواف کردم، و سعى بین صفا و مروه نمودم، حضرت رسول اللَه فرمود: از حجّ محلّ شدى و بیرون آمدى.[[79]](#footnote-79)

 این فقط حجّى بود که عائشه انجام داد، حجّ افراد که با آن عمره نبوده است، و لیکن حضرت زهراء سلام اللَه علیها و سایر زوجات رسول اللَه و زن‏هاى مسلمان به مجرّد دخول در مکّه عمره مفرده بجاى آوردند، و سپس محلّ شده و از

 إحرام بیرون شدند، تا در روز هشتم ذوالحجّه که روز ترویه است از مکّه إحرام براى حجّ بسته، و به نیّت حجّ إفراد تلبیه گفتند و به عرفات آمدند، و در مشعر و منى مناسک حاجّ را انجام دادند، و در مکّه طواف و نماز و سعى نموده، و حجّ خود را کامل نموده و سپس محلّ شدند، و بنابر این در این سفر یک عمره کامل و یک حجّ کامل بجا آوردند که آن را حجّ تمتّع گویند.

 و چون حضرت رسول اللَه ایام حجّ را به پایان رسانید، و بعد از ایّام تشریق به مکّه بازگشت، و در مُحَصَّب‏[[80]](#footnote-80) نزول فرمود، و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در آنجا انجام داد. عائشه گفت: اى رسول خدا! من از اینجا به مدینه باز گردم و فقطّ یک حجّ بجا آورده باشم که با آن عمره نبوده باشد؟!

 حضرت رسول صلّى اللَه علیه و آله و سلّم برادرش ـ عبد الرّحمن بن أبى بکر ـ را طلب کردند، و گفتند: خواهرت را از حرم بیرون ببر، و محرم شده، و چون از طواف فارغ شدید، در اینجا که مُحَصَّب است بیایید! و بنابر این یک عمره را خداوند مقدّر فرمود. و در عبارت دیگرى آمده است که:

 ما چون از حرم بیرون شدیم از تَنْعِیم‏[[81]](#footnote-81) به إحرام عمره إحرام بستیم بجاى آن عمره‏اى که از من فوت شده بود[[82]](#footnote-82)، و در دل شب طواف را انجام دادیم و سپس در مُحَصَّب آمدیم.[[83]](#footnote-83)

 رسول اللَه فرمود: آیا از انجام طواف خود فارغ شدید؟! عرض کردیم: آرى![[84]](#footnote-84)

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم پس از آنکه در صبح سه شنبه غسل کرده به سوى مکّه‏

 حرکت کردند، و در وقتى‏که خورشید بالا آمده بود در وقت ضُحَى از ثَنیِّۀ عُلیَا (گردنه بالاى مکّه) که آن را کدآء گویند (به فتح کاف و مدّ) وارد مکّه شدند، و ثنیّه کدآء همان محلّى است که از آنجا به مقبره مکّه مَعْلاة و الآن آنجا را جَحُون گویند سرازیر مى‏شود.

### تکبیر رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم به هنگام دیدن بیت الله‏

 و از باب عبد مناف، که همان باب بنى شیبه است، و الآن به باب السّلام معروف است وارد مسجد الحرام شدند، و چون نظرشان به کعبه ـ خانه خدا ـ افتاد دستهاى خود را بلند کرده‏[[85]](#footnote-85) و تکبیر گفتند و سپس گفتند: اَللَّهُمَّ أنْتَ السَّلاَمُ، وَ مِنْکَ السَّلاَمُ، فَحَیَّنَا رَبَّنَا بِالسَّلاَمِ! اَللَّهُمَّ زِدْ هَذَا الْبَیْتَ تَشْریفاً وَ تَعْظیماً، وَ مَهَابَةً وَ بِرّاً، وَزِدْ مِنْ شَرَفِهِ وَ کَرَمِهِ مِمَّنْ حَجَّهُ أوِاعْتَمَرَهُ تَشْرِیفاً وَ تَکْرِیماً وَ تَعْظیماً وَ بِرّاً![[86]](#footnote-86)

 «بار پروردگارا تو حقیقت سلام و اسم سلام و عالم سلام و سلامتى و امن هستى! و سلام بر عالمیان از ناحیه وجود أقدس تو افاضه مى‏شود! پس بار پروردگارا ما را با إسم سلام خود تحیّت بخش! و وجود ما را سراسر از سلام و سلامت خود سرشار فرما.

 بار پروردگارا بر شرافت و عظمت و مهابت و إحسان این خانه بیفزا! و از شرف و کرامت آن، بر شرافت و کرامت و عظمت و إحسان کسانى که حجّ آن را بجا مى‏آورند، و یا عمره آن را انجام مى‏دهند افزون کن»!

 از جابر بن عبد اللَه روایت است که چون وارد مکّه شدیم و آفتاب بر آمده بود، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم تا در مسجد الحرام آمدند آنگاه شتر خود را خوابانیده و در داخل مسجد شدند و یکسره به سوى حجر الأسود رفتند، و آن را استلام نمودند، در حالى که دو چشم آن حضرت پر از اشک شده و سرازیر مى‏شد، و چون طواف کرده، و از آن فارغ شدند، حجر الأسود را بوسیدند، و دست‏هاى خود را بر آن مالیده، و به صورت خود

 مالیدند.[[87]](#footnote-87)

 و از عکرمه از ابن عبّاس روایت است که گفت: دیدم که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بر حجر الأسود سجده کردند.[[88]](#footnote-88)

 و از شافعى روایت است که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در کنار حجر الأسود رو بروى آن ایستادند و آن را استلام نموده و مدّت درازى دو لب خود را بر حجر گذارده بودند. و هر وقت آن حضرت استلام مى‏کردند، مى‏گفتند: بِسْم اللَهِ وِ اللَهُ أکْبَرُ. و به عمر گفتند: إنَّکَ رَجُلٌ قَوِیٌّ آَتُزَاحِمْ عَلَی الْحَجَرِ (أیِ ألأسْوَدْ ) تُؤْذِی الضَّعِیفَ، إنْ وَجَدْتَ خَلْوَةً فَاسْتَلِمْهُ وَ إلاَّ فَاسْتَقْبِلْهُ وَ هَلِّلْ وَ کَبِّرْ.[[89]](#footnote-89).

 «تو مردى قوى هستى، و ضعیف را اذیّت مى‏کنى! با روى آوردن به حجر الأسود مردم را زحمت مده! اگر مکان را خلوت یافتى، بر آن دست بکش! و اگر نه رو بروى آن بایست و تهلیل و تکبیر بگوى!»

 و پس از طواف، حضرت رسول صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، در پشت مقام حضرت ابراهیم دو رکعت نمازگزاردند، و در رکعت أوّل سوره قل یا أیّها الکافرون، و در رکعت دوّم سورّه قل هو اللَه احد را قرائت کردند، و به سوى زمزم آمده، دلوى از آب براى حضرت در آوردند، حضرت از آب زمزم آشامیدند و بقیّه آب دهان را در دلو ریخته، و سپس دلو را در چاه زمزم خالى کردند، و گفتند: اگر مردم آب کشیدن از زمزم را با دست خود سنّتى نمى‏گرفتند، من با دست خودم از چاه آب مى‏کشیدم.

 سپس آن حضرت به حجر الأسود بازگشتند و آن را استلام نمودند و به سوى کوه صفا رفتند، و این آیه را تلاوت کردند: ﴿إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ‏﴾. (آیه ١٥٨ از سوره ٢: بقره)

 «بدرستى که کوه صفا و کوه مروه از شعائر اللَه است، پس هر کس که حجّ‏

 خانه خدا بجا آورد، و یا آنکه عمره را انجام دهد، باکى بر او نیست که بین این دو کوه سعى کند، و هر کس متصدّى کار خیر شود خداوند شکر گزار و به کار او داناست.[[90]](#footnote-90)

### کیفیَّت طواف و سعى رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم‏

 آنگاه فرمود: أبْدَأُ بِمَا أبْدَأُ اللهُ‏[[91]](#footnote-91). «من ابتدا مى‏کنم از صفا که خداوند هم در کلام خود به صفا ابتدا نموده است». و از صفا بالا آمد بطورى که خانه خدا دیده مى‏شد، روى خود را به بیت اللَه نموده، و سه بار گفت: اَللهُ أکْبَرُ اللَهُ اَکْبَرُ اللَهُ أکْبَرُ و پس از آن تهلیل گفت و سپس گفت: لاَ إلَهَ إلاَّ اللَهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، یُحْیِی وَیُمِیتُ، وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ؛ لاَ إلَهَ إلاَّ اللَهُ وَحْدَه، أنْجَزَ وَعْدَهُ، وَ نَصَرَ عَبْدَهُ، وَ هَزَمَ الاَحْزَابَ وَحْدَهُ. و سپس دعا کرد و پس از آن، دو بار مثل آنچه را که از تکبیر و تهلیل و دعا بر زبان جارى کرده بود بر زبان جارى کرده که مجموعا سه بار شد.

 آنگاه از صفا پایین آمده و به سمت مروه حرکت کرد، تا موقعى که قدم‏هایش در رفتن مستقرّ شد در میان وادى و بطن مسیل‏[[92]](#footnote-92) شروع کرد بطور رمل (قدم رو) راه رفتن تا آنکه از بطن مسیل چون بالا آمد بطور راه رفتن عادى حرکت کرد تا به مروه رسید.

 رسول خدا از مروه بالا رفت تا خانه خدا دیده مى‏شد و روى خود را به بیت‏

 نموده آنچه را که از تکبیر و تهلیل و دعا در بالاى صفا بجا آوردند در اینجا نیز به همان مقدار بجاى آورده، و پس از آن به سوى صفا حرکت کردند و چون به همان مکان اوّل ـ بطن مسیل ـ رسیدند هروله کنان حرکت کرده تا از مسیل خارج شدند و بر صفا بالا رفته و پس از استقبال بیت اللَه و تکبیر و تهلیل و دعا به همان مقدار دفعه اوّل باز از صفا پائین آمده و به همان کیفیّت دفعه اوّل از حرکت هروله و حرکت عادى در همان مواضع مخصوص به بالاى مروه رفتند و به همان ترتیب استقبال نموده و دعا و تکبیر گفتند. و این رفت و آمد ادامه داشت تا هفت نوبت شد که در نوبت هفتم بر فراز کوه مروه ختم شد.[[93]](#footnote-93)

 باید دانست که تا آن زمان، عمل عمره و عمل حجّ دو عمل مستقلّ و به تمام معنى جدا از یکدیگر بوده‏اند.

 عمل حجّ عبارت بود از: إحرام از میقات، و وقوف در عرفات، و مشعر، و مناسک منى، و طواف خانه خدا، و نماز، و سعى بین صفا و مروه، و البتّه این عمل در ماههاى بخصوص و تعیین شده براى حجّ صورت مى‏گرفت. ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ﴾‏ (آیه ١٩٦، از سوره ٢: بقره).

 «حجّ را باید در ماههاى معلوم و معیّن شده (شوّال و ذوالقعده و ذوالحجّة) بجاى آورد». و در سایر اوقات اگر کسى براى حجّ إحرام مى‏بست باطل بود.

 و عمل عمره عبارت بود از: إحرام از میقات، و طواف بیت اللَه الحرام، و نماز، و سعى بین صفا و مروه، و حلق یا تقصیر. و این عمل وقت مشخّصى نداشت، بلکه در هر یک از ماههاى سال و در شب و روز بدون تعیین روز خاصّى و یا شب معیّنى صورت مى‏گرفت.

 و چون حجّ از طرف خدا به عنوان فریضه، واجب شد: ﴿وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ (آیه ٩٧ از سوره ٣: آل عمران).

 «و از براى خدا بر عهده مردم است، که کسانى که راه تمکّن و طریق قدرتى براى رفتن به خانه خدا را دارند، حجّ خانه او را انجام دهند».

### جدا بودن حجَّ و عمره قبل از حجَّة الوداع‏

 بر هر کس که متمکّن بود در یکى از ماههاى حجّ: شوّال و ذوالقعده و تا هشت روز از ذوالحجّة محرم شود، و خود را در ظهر روز نهم به عرفات رساند، و مناسک حجّ را انجام دهد، واجب بود که بر این عمل قیام کند.

 و در طول مدّت سال، نیز هر کس متمکّن مى‏شد از بجا آوردن عمره، بر او واجب بود که در همان وقت، از میقات محرم شود و به مکّه رود، و عمل عمره را انجام دهد.

 البتّه عمره کار نسبة آسانى بود، زیرا إحرام بستن از میقات و به مکّه در آمدن و چند ساعتى در حال إحرام در مکّه باقى ماندن تا عمل عمره به پایان رسد، کار بسیار مشکلى نبود.

 ولى حجّ کار بسیار مشکلى بود، زیرا کسى که إحرام به حجّ مى‏بست، نمى‏توانست از إحرام بیرون آید، مگر آنکه روز عید قربان در منى قربانى کند، و سر بتراشد، و طواف را انجام دهد. و این مستلزم گذشت زمان، و باقى ماندن در إحرام به مدّت مدیدى بود. زیرا همان طور که دانستیم افرادى که مى‏خواستند حجّ کنند، مى‏توانستند از روز أوّل ماه شوّال که عید فطر است از میقات محرم شوند و به سوى مکّه رهسپار گردند، و پس از ورود در مکّه و بجا آوردن طواف و نماز و سعى مى‏بایست حلق و تقصیر نکنند، و در لباس إحرام باقى باشند، و از زنان دورى گزینند، و از سایر محرّمات در إحرام خوددارى کنند و همینطور صبر کنند تا عرفه و مشعر بگذرد، و روز قربان برسد، آنگاه از إحرام بیرون آمده و با طواف مکّه بکلّى محلّ شوند. و چه بسا هفتاد روز در إحرام بودند. و این کار بسیار مشکل بود خصوصا براى مسافر، و بالأخصّ در هواى گرم مکّه که غالب اوقات گرم است.

 در دین مقدّس إسلام که أعمال و تکالیف روى اساس دشوارى و صعوبت پایه گذارى نشده است، چنین تکلیفى مشکل بود. و از طرفى مى‏دانیم که هفتاد روز در إحرام بودن، خصوصا براى جوان در هواى گرم که حرارت غریزى بدن بالا

 مى‏رود، و میل به همسر زیاد مى‏گردد، چه بسا تاب و تحمّل را از دست مى‏گرفت، و افرادى که با زنانشان به حجّ مشرّف شده و در حال إحرام بودند، وادار بدین عمل زناشوئى مى‏شدند، و حجّشان باطل مى‏شد، و علاوه کفّاره نیز بر آنان تعلّق مى‏گرفت، و یا خداى نکرده أفرادى که با زنهاى خود نبوده‏اند مبتلا به زنا و عمل قبیح مى‏شدند، و آن وقت یک چنین عمل روحانى و حجّى که صرفا عمل روح انگیز و نورآور است، دچار دیو ظلمت شهوت مى‏گشت، و موجب افسردگى و تاریکى مى‏شد.

 و نیز به جهات مختفیه از ما که ما نمى‏دانیم، و خدا و رسول او بهتر مى‏دانند، رسول خدا در این سفر از طرف حضرت ذات ذوالجلال مأمور مى‏شود، که براى غیر أهل حرم و قرآء نزدیک به حرم، حجّ را داخل عمره کند، و هر دو را عمل واحدى قرار دهد، بدین طریق که کسانى که از میقات محرم مى‏شوند در حجّ‏هاى وجوبى خود، از میقات به قصد حجّ محرم نشوند، بلکه به قصد عمره محرم شوند و تلبیه گویند. و در مکّه آمده، و عمره را که چند ساعتى بیشتر وقت نمى‏برد، بجاى آورند. و بدون إحرام باقى بوده باشند تا روز هشتم ذوالحجّه که روز حرکت به منى و عرفات است. در این صورت از مکّه به قصد حجّ محرم شوند و تلبیه گویند، و به عرفات و مشعر و منى روند، و مناسک خود را انجام دهند، و در این صورت هم عمره بجاى آورده‏اند و هم حجّ، و در عین حال، زمان إحرام که مستلزم مشکلاتى است، طویل نبوده است، زیرا در عمره فقطّ عبارت بوده از زمان سیر از میقات تا مکّه و مدّت زمان أعمال عمره که چند ساعت بیشتر وقت لازم ندارد، و زمان حجّ نیز عبارت بوده از روز نهم تا روز دوازدهم که مناسک خود را به پایان مى‏رسانند، و این هم زمان مدیدى نیست، و این را حجّ تمتّع گویند، زیرا شخص حاجى پس از انجام عمره خود تا وقت فرا رسیدن زمان حجّ مى‏تواند از زنان و از سایر محرّمات در حال إحرام بهره‏مند شود، به خلاف حجّى که از میقات محرم شده و فقطّ حجّ انجام مى‏داد، که آن را حجّ إفراد گویند، اگر حاجى با خود هدى همراه نداشته باشد، و حجّ قِرَان گویند اگر با خود قربانى و هدى به همراه ببرد.

 و عمره‏اى را که نیز به تنهائى بجا آورده شود، و به دنبال آن حجّ نبوده باشد عمره مفرده گویند.

### دستور انجام تمتَّع در حجَ‏

 بارى رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در این سفر به قصد حجّ حرکت کردند و تمام مؤمنین و مؤمنات به قصد حجّ حرکت کردند و به قرآء و ولایات نوشتند که رسول اللَه قصد حجّ دارد و نیز خود رسول اللَه در نامه‏اى به امیرالمؤمنین علیه السّلام که از طرف آن حضرت براى انجام مأموریّت به یمن رفته بودند، نوشتند که: من قصد حجّ دارم، و اصولا سخنى از عمره در میان نبود، و در قوّه متخیّله کسى خطور نداشت. همه به قصد حجّ إحرام بستند و تلبیه گفتند، و به سوى مکّه سرازیر شدند.[[94]](#footnote-94)

 ولى همان طور که دیدیم در منزلگاه سَرِف که در شش میلى مکّه است رسول خدا دستور دادند که هر کس با خود قربانى آورده است به همان قصد حجّ باقى باشد و تلبیه را به قصد حجّ بگوید، و هر کس با خود قربانى نیاورده است نیّتش را از حجّ برگرداند و به قصد عمره تلبیه بگوید.

 رسول خدا که با خود شتر به قربانى همراه داشت، به همین قصد حجّ باقى بود، و تلبیه به همان نیّت مى‏فرمود، تا چون به مکّه رسید تلبیه را قطع کرد، زیرا در درون خانه آمد و به مقصود رسید. و اینک که طواف را بجاى آورده، و نماز طواف را نیز گزارده، و سعى بین صفا و مروه را که مسلمین از بجا آوردن آن إبا داشتند، إحیا فرموده، و خود سعى فرموده، و پیوسته أمر به سعى مى‏فرموده است،[[95]](#footnote-95) و الآن سعى خود

 را به پایان رسانیده، و بر فراز کوه مروه ایستاده است، فرمود: اى مسلمانان اینک جبرائیل نازل شده‏[[96]](#footnote-96)، و أمر مى‏کند از جانب خداوند که هر کس با خود هدى همراه نیاورده است محلّ شود و از إحرام بیرون آید، یعنى آن کسانى که أمر آن حضرت را در سَرِف نشنیده‏اند از کسانى که با خود هَدْى نیاورده‏اند، به إحرام عمره محرم شده و تلبیه به قصد عمره گویند، و اینک این عمل خود را از طواف و سعى از اعمال عمره قرار داده و تقصیر کنند، و از إحرام بیرون آیند، و آن کسانى که با خود هدى آورده‏اند باید به إحرام باقى باشند تا هدى خود را در محلّش که منى است نحر و یا ذبح کنند[[97]](#footnote-97).

 در «سیره حلبیّه» آورده است که: سهیلى گفته است: هیچ کس از اصحاب آن حضرت با خود هدى همراه نیاورده بود مگر طلحة بن عبد الله، و همچنین أمیرالمؤمنین على بن ابی طالب علیه السّلام که از یمن آمده بود و با خود هدى آورده بود.[[98]](#footnote-98)

 رسول اللَه فرمود: آن کسانى که هدى نیاورده‏اند، آنچه را که لازمه عمره است، انجام دهند و سپس محلّ شوند، یعنى بعد از تقصیر، و چون به عمل عمره معتمر شده، و حالا خارج شده‏اند، آنچه را که براى محرم حرام است از آمیزش و همبستر شدن با زنان و استعمال بوى خوش و پوشیدن لباس دوخته براى آنها حلال است، و همینطور باقى بمانند تا روز ترویه (هشتم) و در آن روز از مکّه، براى حجّ إحرام‏

 مى‏بندند و تلبیه مى‏گویند.

### اعتراض بعض اصحاب درباره حجَّ تمتَّع‏

 بعضى از صحابه اعتراض کردند و گفتند: نَنْطلقُ إلَی مِنَی وَ ذَکَرُ أحَدِنَا یَقْطُرُ؟ و در لفظ دیگر آمده است: وَ فَرجُهُ یَقْطُرُ مَنیّاً؟ اَیْ قَدْ جَامَعَ النّسَاءَ.[[99]](#footnote-99)

 «چگونه ما به منى برویم، درحالى‏که از این إحرام خود بیرون آمده، و از آلت رجولیّت یکى از ما قطرات منى جارى است؟ یعنى با زنان مجامعت نموده است».

 و عائشه گوید: رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را با حال غضب مشاهده کردم، و از او پرسیدم: چه کسى شما را به غضب در آورده است؟! خداوند او را در آتش جهنّم بسوزاند!

 فَقَالَ: أ وَ مَا شَعُرْتِ أنّی أمَرْتُ النّاسَ بِأمرٍ فَإذَا هُم یَتَردّدُونَ.[[100]](#footnote-100)

 «حضرت فرمود: آیا تو مطلع نشدى از این قضیّه که: من مردم را به عملى أمر کردم، و آنها در انجام این أمر تردید و شکّ مى‏کنند»!

 چون سخن این صحابى به گوش رسول اللَه رسید، براى ایراد خطبه قیام کرد فَحَمِد الله تَعَالَی فَقَالَ: أمَّا بَعْدُ فَتُعَلّمُونَ أیّهَا النّاسُ؟! لأنَا وَ اللَهِ أعْلَمُکُمْ بِاللهِ وَ أتْقَاکُمْ لَهُ؛ و لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِن أمْرِی مَا اسْتَدْ بَرْتُ مَا سُقْتُ هَدْیاً وَ لأحْلَلْتُ.[[101]](#footnote-101)

 وَ فی رِوَایهٍ قَالُوا: کَیْفَ نَجْعَلُهَا عُمْرَهً وَ قَدْ سَمّیْنَا الْحَجَّ؟

 فَقَالَ صَلّی الله عَلَیْهِ (وآله) وَ سلّم: اقْبَلُوا مَا أمرْتُکُمْ بِهِ، وَ اجْعَلُوا إهْلالَکُمْ بِالْحَجّ عُمْرةً، فَلَوْلا أنّی سُقْتُ الْهَدْی لَفَعَلْتُ مِثْلَ الَّذی أمَرْتُکُمْ بِهِ. فَفَعَلُوا.

 وَ أهَلُّوا، فَفُسِخَ الْحَجُّ إلَی الْعُمْرةِ.[[102]](#footnote-102)

 «آنگاه حمد خداوند تعالى را بجاى آورد و فرمود: أمّا بعد، اى مردم آیا شما خدا و رسول او را تعلیم مى‏کنید؟! سوگند به خدا که من از همه شما به خدا داناترم، و تقوایم براى او بیشتر است! و اگر من مى‏دانستم از آنچه پیش آمد کرده است، در آن زمانى که گذشت، هیچ‏گاه با خود هدى نمى‏آوردم، و من هم محلّ مى‏شدم و از إحرام بیرون مى‏آمدم»!

 و در روایتى آمده است که گفتند: چگونه ما این عمل را عمره قرار دهیم، با آنکه ما به نام حجّ إحرام بستیم؟! و این عمل را حجّ نامیدیم؟!

 حضرت فرمود: آنچه را که به شما أمر مى‏کنم بپذیرید! و این تلبیه و نیّت خود را که براى حجّ کرده‏اید به عمره مبدّل کنید! و اگر خود من هم با خود هدى نمى‏آوردم، مثل آنچه را که به شما أمر کرده‏ام، خودم عمل مى‏نمودم، پس بجاى آوردند، و إهلال به عمره کردند، و حجّ در عمره داخل شد».

 سُرَافُةُ بْنُ مَالِکِ بْنِ جُعْشُمٍ کِنَانِیّ از آن حضرت پرسید که: یَا رَسُولَ الله! مَتّعْتَنَا هَذِهِ لِعَامِنَا هَذا أمْ لِلأبَدِ؟![[103]](#footnote-103)

 فَشَبَّکَ صلّی الله علیه و آله و سلّم أصابِعَهُ؛ فَقَالَ: للأبَدِ الأبَدِ دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فی الْحَجِّ هَکَذا إلَی یَوْم الْقِیَامَةِ. وَ فی روایة: فَشَبَّکَ بَیْنَ أصَابِعِه وَاحِدَهً فی اُخْرَی وَ قاَلَ: دَخَلَتِ الْعُمْرَةٌ فی الْحَجّ هَکَذَا ـ مَرّتَیْنِ ـ بَلْ لأبَدِ الأبَدِ.[[104]](#footnote-104)

 «اى رسول خدا! آیا این تمتّعى که ما را در این سال نمودى (و بین عمره و حجّ، اجازه إحلال و تمتّع دادى، و حجّ را داخل در عمره نمودى) فقطّ اختصاص به این سال دارد، یا تا أبد ادامه دارد؟!

 حضرت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم انگشتان خود را در هم داخل کرده و گفتند: بلکه‏

 تا أبد الآباد، تا روز قیامت، همینطور که انگشتان دست من در هم داخل شده است، عمره داخل حجّ شد. و در روایتى آمده است که:

 رسول خدا دو مرتبه انگشتهاى دست‏ها را یکى را در دیگرى داخل نموده، و گفتند: این‏طور عمره در حجّ تا أبد الآباد داخل شد».

 و در «إعلام الورى» آورده است که: قَامَ إلَیْهِ رَجُلٌ مِنْ بَنِی عَدِیٍّ؛ وَ قَالَ: یَا رَسُولَ اللهِ!أنَخْرُجَنَّ إلَی مِنَی وَ رُؤُوسُنا تَقْطُرُ مِنَ النّسَآءِ؟! فَقَالَ: إنّکَ لَنْ تُؤْمِنَ بَها حَتّی تَمُوتَ.[[105]](#footnote-105) «مردى از قبیله عدىّ در مقابل رسول خدا برخاست، و گفت: اى پیغمبر خدا آیا ما به سرزمین منى برویم، درحالى‏که قطرات آب غسل جنابت از مواقعه با زنان از سرهاى ما مى‏ریزد؟!

 حضرت رسول فرمودند: توبه این قضیّه ایمان نمى‏آورى تا زمانى که بمیرى»!

 در «إرشاد» مفید آورده است که چون رسول خدا فرمودند: هر کس با خود هدى نیاورده است، احرام خود را در عمره قرار دهد و محلّ شود، و هر کس با خود هدى آورده است بر إحرام حجّ باقى بماند، بعضى از مردم موافقت کردند، و بعضى مخالفت نمودند، و در این باره در میان آنان کلمات مهمّى ردّ و بدل شد.

 و بعضى از آنان مى‏گفتند: رَسُولُ اللَهِ أشْعَثُ أغْبَرُ نَلْبَسُ الثّیَابَ وَ نَقْرُبُ النَّسَآءَ وَ نُدَهَّنُ؟ «رسول خدا با موهاى ژولیده و غبارآلود، در حال احرام است، ما چگونه لباس در تن کنیم و به زنان نزدیک شویم؟ و روغن به بدن بمالیم»؟ و بعضى دیگر مى‏گفتند: أمَا تَسْتَحْیُونَ؟ تَخْرُجُونَ وَ رُؤُوسُکمْ تَقْطُرُ مِنَ الْغُسْلِ وَ رَسُولُ الله عَلَی إحْرَامِهِ؟! «آیا شما حیا نمى‏کنید؟ و خجالت نمى‏کشید؟ که در بین مردم بیرون مى‏آیید، و قطرات آب غسل از سرهایتان مى‏ریزد، و رسول خدا در حال إحرام است؟!»

 فَأنْکَرَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلَی مَنْ خَالَفَ فی ذَلِکَ؛ وَ قال: لَوْلا أنّی سُقْتُ الْهَدْیَ لأحْلَلتُ وَ جَعَلْتُهَا عُمْرَةً، فَمَنْ لَمْ یَسُقْ هَدْیاً فَلْیُحِلَّ. فَرَجَعَ قَوْمٌ وَ أقَامَ آخَرُونَ عَلَی الْخِلافِ؛ وَ کَانَ فیمَنْ أقَامَ عَلَی الْخِلاَفِ لِلنَّبیِّ عُمَرُبْنُ الْخَطَّابِ. فَاسْتَدْ عَاهُ رَسُولُ الله وَ قَالَ لَهُ: مَالِی أ رَاکَ یَا عُمَرُ مُحْرِماً؟ أسُقْتَ هَدْیاً؟! قَالَ: لَمْ أسُقْ: قَالَ: فَلِمَ لاَ تُحِلُّ وَ قَدْ أمَرْتُ مَنْ لَمْ یَسُقْ بِاْلإحْلالِ؟!

 فَقَالَ: وَالله، یَا رَسُولَ الله! لا أحْلَلْتُ وَ أنْتَ مُحْرِمٌ! فَقَالَ لَهُ النّبِیُّ: إنَّکَ لَمْ تُؤْمِنْ بِهَا حَتَّی تَمُوتَ. فَلِذَلِکَ أقَامَ عَلَی إنْکَارِ مُتْعَةِ الْحَجَّ حَتَّی رَقَا الْمِنْبَرَ فی إمَارَتِهِ فَنَهیَ عَنْهَا نَهْیَاً مُجَدَّداً وَ تَوَعَّدَ عَلَیْهَا بِالْعِقَابِ.[[106]](#footnote-106)

 «حضرت رسول خدا، عمل مخالفین را زشت شمردند و گفتند: اگر من با خودم قربانى نمى‏آوردم، من هم از إحرام حجّ بیرون مى‏آمدم، و آن را عمره قرار مى‏دادم، پس کسى که با خود قربانى نیاورده است، باید از إحرام بیرون آید. جماعتى از کردارشان بازگشتند و محلّ شدند، و جماعتى دیگر بر کلام خود که خلاف رسول خدا بود ایستادگى کردند، و از جمله کسانى که برخلاف ایستادگى نمودند عمر بن خطّاب بود. حضرت رسول، او را طلب کردند و گفتند: اى عمر! چرا من تو را مى‏بینم که محرم هستى؟! آیا با خود هدى آورده‏اى؟! گفت: نه هدى نیاورده‏ام! حضرت فرمودند: پس چرا از احرام بیرون نیامدى؟! و من أمر کردم به کسانى که قربانى همراه خود نیاورده‏اند، محلّ شوند! عمر گفت: اى رسول خدا! سوگند به خدا تا تو در إحرام هستى، من محلّ نخواهم شد! حضرت رسول به او فرمودند: توبه این عمل إیمان نمى‏آورى تا وقتى که بمیرى. و روى همین جهت بر إنکار تمتّع در حالى حجّ ایستادگى کرد تا هنگامى که در زمان حکومت خود به منبر بالا رفت و مجدّدا از آن نهى کرد و تهدید کرد بر آن کسانى که از میقات، إحرام عمره در زمان حجّ ببندند و تمتع بجاى آورند، آنها را عذاب کند و حدّ بر آنها جارى نماید».

# درس هفتاد و نهم تا هشتاد و دوّم :

## تفسیر آیۀ: ﴿فَاِذَا أمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَي الْحَجَّ﴾

درس هفتاد و نهم تا هشتاد و دوّم‏

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدین

و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ اتَّقُوا اللَهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَهَ شَدِيدُ الْعِقابِ‏﴾.

 (قسمت دوّم از آیه ١٩٧، از سوره بقره: دوّمین سوره از قرآن کریم) «پس اگر در حال ایمنى بودید (و خوف نداشتید) پس آن کسانى که در میان عمره تا زمان فرا رسیدن حجّ، تمتّع کرده‏اند (و حجّ و عمره تمتّع بجاى آورده‏اند) بر عهده ایشان است که به مقدار توانایى و سهولت خویش، هدى و قربانى کنند، و کسى که متمکّن از هدى نباشد باید در أیّام حجّ سه روز روزه بگیرد، و هفت روز نیز در وقتى که مراجعت مى‏کنید، این ده روز کامل مى‏شود.

 این عمل تمتّع وظیفه کسى است که أقوام و أهل او و خانه و سکونت او در قرب مسجد الحرام نباشد، و تقواى خداوند را پیشه سازید! و بدانید که خداوند شدید العقاب است»!

 این آیه، نصّ است بر آن که کسانى که خانه و اهل آنها در مشهد و در محضر مسجد الحرام نباشد ـ مانند غیر أهالى مکّه و قرآء و قَصَبات نزدیک مکّه که‏

 حکم حاضر دارند ـ حتما باید حجّ خود را بطور تمتّع انجام دهند، و سپس در قربانگاه منى، ذبیحه و هَدْیى بر حسب تمکّن از شتر و گاو و گوسفند قربانى کنند، و امّا کسانى که خانه و اهلشان نزدیک است و عرفا حکم حاضر را دارند، باید حجّ خود را به غیر تمتّع از حجّ إفراد و حجّ قران بجاى بیاورند.

### حکم تمتَّع در حجَّ بر اساس وحى بوده است‏

 دانستیم که رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بر اساس حکم خدا، و نزول جبرائیل، و این آیه مبارکه، أوّلا در منزل سَرِف و ثانیا بعد از إتمام سعى بر فراز مروه، إعلام کردند که بر تمام کسانى که با آن حضرت آمده‏اند، چه از مدینه و چه از سایر اماکن، واجب است که نیّت خود را از إحرام به حجّ، تبدیل به إحرام عمره کنند، و پس از تقصیر از إحرام بیرون آیند، و تمتّع کنند، تا روز ترویه که روز إحرام حجّ و حرکت به سوى مشاعر حجّ از عرفات و مشعر و منى است. و این دستور براى کسانى که هدى همراه خود آورده‏اند نیست.

 خود آن حضرت و هر کس که هدى به همراه دارد، باید در إحرام حجّ باقى بماند، تا هدى خود را در منى قربانى کند. و انتشار این حکم إلهى موجب مخالفت بعضى شد که صریحا بیان مخالفت کردند، و دوست داشتند به حال إحرام باقى باشند تا به عرفات و مشعر روند.

 ابن کثیر دو روایت از بخارى و مسلم نقل مى‏کند، از جابر که بعضى از اصحاب مى‏گفتند: اینک به اعمال حجّ چند روزى بیشتر باقى نمانده است، چرا ما از إحرام بیرون آییم؟!

 بخارى مى‏گوید: از أبو نعمان و حمّاد بن زید، از عبد الملک بن جریح، از عطاء از جابر، و از طاوس از ابن عبّاس روایت است که: قَالاَ: قَدِمَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلیه [و آله] وَسَلَّمَ وَ أصْحَابُهُ صُبْحَ رَابِعَةٍ مِنْ ذِی الْحِجَّةِ یُهِلُّونَ بِالْحَجِّ لاَ یَخْلُطُهُ شَیْ‏ءٌ، فَلَمَّا قَدِمْنَا أمَرَنَا فَجَعَلْنَاهَا عُمْرَةً، وَ أنْ نُحِلَّ إلَی نِسَائِنَا، فَفَشَتْ تِلْکَ الْمَقَالَةُ. الحدیث.[[107]](#footnote-107)

 جابر و ابن عبّاس مى‏گویند: «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم با أصحاب در صبح روز

 چهارم ذوالحجّة، در حالى که لبّیک براى حجّ مى‏گفتند، و أبدا در این لبّیک غیر از حجّ چیز دیگرى داخل نبود، وارد مکّه شدند.

 چون وارد شدیم رسول خدا أمر فرمود که ما این إحرام را عمره قرار دهیم، و از إحرام بیرون آییم و به سوى زن‏هاى خود برویم. این گفتار انتشار پیدا کرد» تا آخر حدیث و مخالفت بعضى از صحابه.

 مُسْلِم از قُتَیْبة، و لَیْث از ابن زبیر، از جابر روایت کرده است تا مى‏رسد به اینجا که:

 وَ أمَرَنَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیْهِ[و آله] وَسَلَّمَ أنْ یُحِلَّ مِنَّا مَنْ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ هَدْیٌ؛ قَالَ: قُلْنَا: حَلَّ مَاذَا؟! قَالَ: الْحَلُّ کُلُّهُ.

 فَوَاقَعْنَا النِّسَآءَ وَ تَطَیَّبْنَا بِالطَّیبِ وَ لَبِسْنَا ثِیَاباً وَ لَیْسَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ عَرَفَة إلاَّ أرْبَعَ لَیَالٍ.[[108]](#footnote-108)

 «و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به ما أمر نمود که هر کدام از ما که با خود هدى نیاورده است، محلّ شود، و از احرام بیرون آید. ما گفتیم: حلّ کدام قسمت از قسمت‏هاى احرام؟! رسول اللَه فرمود: حلّ تمام قسمت‏هاى إحرام بطور عموم! و بنا بر این ما با زنانمان مواقعه و آمیزش نمودیم، و خود را به عطر و بوى خوش معطّر ساختیم، و لباس بر تن کردیم، در حالى که فاصله ما تا عرفه بیش از چهار شب نبود».

 و این دو حدیث صراحت دارند بر آنکه رسول اللَه در روز چهارم وارد مکّه شده‏اند، و بنابر آنکه روز عرفه پنجشنبه باشد، روز ورود روز یکشنبه خواهد بود، و این طریق با آنچه که از «إمتاع» مقریزىّ از «الغدیر» آوردیم، که روز ورود سه شنبه بوده است تفاوت دارد.

 بارى مخالفت بعضى از اصحاب که مى‏خواستند در إحرام باقى باشند، و به‏

 حال نُسْک و عبادت و ژولیده و غبارآلود بوده و همانند پیامبر بوده باشند، به شدّت رسول اللَه را ناراحت و عصبانى کرد، بطورى که آثار غضب در چهره‏اش مشهود شد.

 آخر پیامبر توقّع ندارد، پس از بیست و سه سال رنج و زحمت، و در بدرى و خون دلى، و مرارت‏ها و مصیبت‏ها، امروز بعضى از صحابه سابقه‏دار، آنهم در أمر عبادى مردم مخالفت کنند، مگر عبادت أمر خودسرى است؟ که انسان بتواند به دلخواه خود چیزى را کم و زیاد کند، و یا شاکله آن را تغییر دهد؟ تشریع عبادت بدون اتّصال به مبدأ أعلى، غلط و ناپسند است، آنهم در مقابل آیه قرآن، و نصّ صریح رسول خدا، و ایراد خطبه، و بیان مطلب، و دوباره خطبه دیگر، و بیان آنکه من هم به جهت هدى، إحرام را به عمره تبدیل نکردم، و گرنه به جهت هماهنگى با شما و به جهت أفضلیّت تمتّع، خودم نیز محلّ مى‏شدم و از إحرام بیرون مى‏آمدم.

### عدم ورود رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم به خانه‏هاى مکَّه‏

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم پس از انجام سعى حرکت کردند و در أبْطَح که زمین رملى و ماسه‏اى در طرف شرق مکّه است فرود آمدند، و در خانه‏هاى مکّه وارد نشدند، و مدّت اقامتشان در مکّه قبل از حرکت به عرفات که بقیّه روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بود، در أبْطَح بودند.

 و حتّى صبح روز پنجشبه هشتم ذوالحجّة که روز تَروِیَه است با أصحاب خود در أبطح نماز صبح را بجاى آوردند، و أبدا در این چند روز به مکّه نیامده و براى بیت اللَه و کعبه از محلّ خود مراجعت ننمودند.[[109]](#footnote-109)

 ما در ضمن درس هفتاد و ششم تا هفتاد و هشتم از همین کتاب در ص ٣٣

 آوردیم که در وقتى که رسول اللَه عازم حجّ بودند أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مدینه نبودند، زیرا رسول خدا آن حضرت را براى اسلام ناحیه یمن و عزل خالد بن ولید و اخذ خمس غنائمى که در دست خالد بود و سایر غنائم و أخماس، به یمن فرستاده بودند. امیرالمؤمنین علیه السّلام با سیصد نفر از لشکر به صوب یمن روانه شدند، و پس از انجام مأموریّت خود اینک که رسول اللَه عازم حج هستند رسول خدا به آن حضرت نوشتند که رسول خدا قصد حجّ دارد[[110]](#footnote-110) و آن حضرت به سمت مکّه براى اداء فریضه حجّ روانه شود.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام با لشکر خود و آنهائى که در یمن ضمیمه شده بودند، و با خمس غنائم جنگى که اختصاص به رسول اللَه داشت به سمت مکّه حرکت کردند، ولى قدرى زودتر از لشکر، سریعتر محرم شده و خود را به مکّه رسانیدند، و در مکّه چون علیا مخدّره حضرت سیّدة النّسآء فاطمه زهراء علیها السّلام زوجه مکرّمه خود، دختر رسول اللَه را دیدند که لباس رنگین پوشیده و عطر استعمال کرده و از احرام بیرون آمده است، از روى تعجّب از علّت آن سؤال کردند، حضرت صدّیقه بازگو کردند که: پدرم ما را بدین عمل امر فرموده است.

 حضرت امیرالمؤمنین به نزد رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شرفیاب شدند، و داستان إحلال و تطییب و سرمه کشیدن حضرت زهراء را بیان کردند، رسول اللَه فرمودند: همینطور است که فاطمه خبر داده است.[[111]](#footnote-111)

 آنگاه رسول خدا براى امیرالمؤمنین علیه السّلام، داستان نزول جبرائیل و تغییر حکم حجّ را نسبت به کسانى که به همراه خود قربانى نیاورده‏اند، از حجّ إفراد به‏

 عمره و حجّ تمتّع بیان کردند.

 سپس فرمودند: بم أهللت حین أوجبت الحجّ؟ «در آن زمانى که تلبیه گفتى و محرم شدى، به چه کیفیّت از اقسام حجّ محرم شدى»؟!

### شرکت أمیرالمؤمنین علیه السَّلام با رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در حجَّ و قربانى‏

 امیرالمؤمنین عرض کردند: باهلال کإهلال النّبیّ صلّى الله علیه و آله سلّم‏[[112]](#footnote-112) «من به همان گونه و به همان کیفیّتى که رسول خدا إحرام بسته است، تلبیه گفته‏ام و محرم شده‏ام».

 حضرت رسول اللَه فرمودند: آیا با خود هدى آوردى؟! عرض کرد: نه!

 رسول اللَه فرمودند: تو شریک در هدى من هستى! از احرام بیرون نشو، و به همان قصد حجّ باقى باش. و امیرالمؤمنین در إحرام حجّ باقى بودند، تا با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله سلم از حجّ فارغ شدند، و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم هدى خود را براى دو نفر نحر کردند.[[113]](#footnote-113)

 باید دانست که امیرالمؤمنین علیه السّلام با خود هدى نیاورده بودند، و لیکن در نیّت خود، إحرام خود را طبق إحرام نیّت رسول خدا بستند، فلهذا در حجّ و هدى رسول اللَه شریک شدند.

 و امّا آنچه در بعضى از سیر و تواریخ آمده است که أمیرالمؤمنین با خود شتر آورده بودند، آن راجع به رسول اللَه بود، که جزء خمس غنائم جنگى بود، نه راجع به أمیرالمؤمنین، فلهذا در «البدایة و النّهایة» آورده است که: آن هدیى که با على بود، و آن هدیى که رسول خدا از مدینه آورده بود، و در بین راه نیز خریده بود مجموعا صد شتر شد.[[114]](#footnote-114)

 پس صد شتر راجع به رسول خدا بود، چنانچه در بسیارى از روایات وارد است که رسول خدا با خود صد شتر داشت. پس شرکت در قربانى بدین طریق شد که: أمیرالمؤمنین در شترهاى قربانى رسول اللَه شریک شد. و این منقبتى است بسیار

 عظیم، و درجه‏اى است بسیار رفیع که با حجّ رسول اللَه و با قربانى او شریک شود.

 و از همین جا مى‏توان فهمید که بین روایاتى که مى‏گوید: رسول خدا صد شتر آورد[[115]](#footnote-115)، و بین روایاتى که مى‏گوید: شصت و سه شتر آورد، و امیرالمؤمنین سى و هفت شتر[[116]](#footnote-116)، و یا رسول اللَه شصت و چهار شتر آورد و أمیرالمؤمنین سى و شش شتر[[117]](#footnote-117)، و یا رسول اللَه شصت و شش شتر آورد، و امیرالمؤمنین سى و چهار شتر[[118]](#footnote-118)، و مجموعا یکصد شتر بود، که همه آنها را در منى نحر کردند، اختلافى نیست. زیرا شتران أمیرالمؤمنین متعلّق به رسول اللَه بوده است، و بنا بر این یکصد شتر از آن رسول اللَه بوده است. و عجیب است توافق شترانى که رسول اللَه و شترانى که أمیرالمؤمنین آورده بودند که مجموعا یکصد نفر شد. ابن جوزى گوید: رسول خدا به على فرمود: فَإنَّ مَعِیَ الْهَدْیَ فَلا تُحِلَّ. وَ کَانَ الَّذی قَدِمَ بِهِ عَلِیٌّ مِنَ الْیَمَنِ وَ الَّذی أتَی بِهِ رَسُولُ اللَهِ مِائَةً[[119]](#footnote-119).

 و از این شتران، شصت و أندى را رسول خدا در منى به دست مبارک خود نحر کردند، و سى و أندى را أمیرالمؤمنین نحر کردند.[[120]](#footnote-120) و از این نحر بعضى فهمیده‏اند که شتران مختصّ به هدى أمیرالمؤمنین بوده است.

 و این فهم صحیحى نیست، زیرا نحر کردن أعمّ از ملکیّت است، و علاوه اگر شتران مختصّ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، دیگر شرکت در هدى و شرکت در حجّ چه معنى داشت؟

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام با خود سَوْق هَدْى کرده و حجّش قِران است زیرا تا

 ﴿حتّى يبلغ الهدى محلّه﴾ حقّ نحر آنها را ندارد و نمى‏تواند مُحِلّ شود، مانند سایر کسانى که با خود سَوق هَدى کرده بودند.

### عدم شرکت أبو موسى أشعرى با رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در هدى‏

 أمّا لطیفه اینجاست که أمیرالمؤمنین با حجّ رسول اللَه و با هدى او شریک است، زیرا إحرام بسته است طبق إحرام بستن رسول خدا و گفته است: اَللَّهُمَّ إنِّی اُهِلُّ بِمَا أهَلَّ بِهِ نَبِیُّکَ وَ عَبْدُکَ وَ رَسُولُکَ مُحَمَّدٌ صلّى الله علیه و آله و سلّم‏[[121]](#footnote-121).

 پس أمیرالمؤمنین علیه السّلام با آنکه از خود هدى نداشت به إحرام باقى ماند و با حجّ رسول خدا شریک شد. و شاید این نتیجه استجابت دعاى رسول اللَه درباره آن سرور عالم ولایت باشد که: و أشرکه فى أمرى‏[[122]](#footnote-122)، طبق دعاى حضرت موسى درباره برادرش هارون که: و أشرکه فى أمرى «او را در أمر من شریک کن»!

 و البتّه یکى از لوازم و شئون شرکت در أمر، شرکت در حجّ و شرکت در هدى و مزایاى معنوى آن است.

 أبو موسى أشعرىّ هم از یمن آمد با حال إحرام، حضرت رسول اللَه به او گفتند: بِمَ أهْلَلْتَ؟! «به چه کیفیّت إحرام بسته‏اى؟» گفت أهْلَلْتُ کَإهْلاَلِ النَّبِیِّ! حضرت فرمودند: آیا با خود هدى آورده‏اى؟ گفت: نه! حضرت أمر کردند که طواف کند و سعى صفا و مروه نماید، و بعد از حلق و تقصیر، از إحرام بیرون آید و محلّ شود[[123]](#footnote-123). چرا رسول اللَه او را با حجّ و هدى خود شریک ننمودند؟ و أمر به احلال کردند؟

 این مزیّت و فضیلت، اختصاص به شیر بیشه ایمان و محور ایقان و ولایت دارد، وَ أنَّی لَهُمْ ذَلِکَ؟.

 بارى، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: به لشگریان خود

 بپیوند، و آنها را با خود بیاور! تا در مکّه ان شاء اللَه همه مجتمع باشیم!

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول اللَه خدا حافظى نموده، و به سوى لشکر خود مراجعت کردند، و در همان نزدیکى مکّه به آنها برخورد نمودند، و دیدند که آنان حلّه‏ها و پارچه‏هاى یمانى را که با آنها بوده و جزو صدقات و خمس و حقّ رسول اللَه بوده است، از عدل‏ها خارج کرده و در تن کرده‏اند.

 این تصرّف در بیت المال و حقوق مسلمین بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام گران آمد، و از این کردار، انتقاد کردند و به آن مردى که از جانب خود، رئیس آنان در موقع مسافرت و شرفیابى به نزد رسول اللَه قرار داده بودند گفتند: با آنکه من به تو اجازه نداده بودم، به چه علّت قبل از آنکه حلّه‏ها را که حقّ خدا و رسول خدا و مسلمین است، به رسول خدا بسپاریم، آنها را بین لشگریان تقسیم و تسهیم نمودى؟! آن مسئول أمر در پاسخ گفت: لشگریان از من چنین طلب کردند، و میل داشتند که با آن حلّه‏ها خود را بیارایند، و در آنها إحرام ببندند، و سپس آنها را به من مسترد دارند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام أمر کردند که لشگریان حلّه‏ها را از بدن خود بیرون آورند، و آنها را در عِدْل‏ها و محلّهاى خود بستند، و این موجب شد که آن قوم چون به مکّه در آمدند، و عداوت و کینه أمیرالمؤمنین را در دل گرفته بودند، زبان شکوه و گلایه خود را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بسیار کنند.[[124]](#footnote-124)

 فَأمَرَ رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مُنَادِیاً فَنَادَی فی النَّاسِ: ارْفَعُوا ألْسِنَتَکُمْ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ فَإنَّهُ خَشِنٌ فی ذَاتِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ غَیْرُ مُدَاهِنٍ فی دِینِهِ. فَکَفَّ الْقَوْمُ عَنْ ذِکْرِهِ وَ عَلِمُوا مَکَانَهُ مِنَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ سَخَطَهُ عَلَی مَنْ رَامَ الْغُمَیْزَةَ فیهِ.[[125]](#footnote-125)

 «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در مکّه أمر کردند که: منادى در بین مردم ندا کند که: زبان سعایت و انتقاد را از على بن ابی طالب بردارید! او مردى است که در ذات خداوند عزّ و جلّ، متصلّب و استوار، و محکم و پابرجاست، و در دین خود، سست نیست و سستى نمى‏ورزد.

 در این حال آن جماعت از ذکر على به انتقاد، خوددارى کردند، و مکان و منزلت او را نسبت به رسول خدا دانستند، و غضب و سخط رسول خدا را نسبت به کسى که فى‏الجمله درباره على زبان به طعن و بدگوئى گشاید، دانستند».

### گفتار رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم درباره تصلَّب علىَّ علیه السَّلام در دین‏

 و أمین الإسلام فضل بن حسن طبرسىّ نیز به همین لفظ روایت کرده و گفته است که: اِرْفَعُوا ألْسِنَتَکُمْ مِنْ شَکَایَةِ عَلِیٍّ فَإنَّهُ خَشِنٌ فی ذَاتِ اللهِ.[[126]](#footnote-126)

 و ابن هشام آورده است که: فَقَامَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وآله] وَسَلَّمَ فینَا خَطِیباً؛ فَسَمِعْتُهُ یَقُولُ: أیُّهَا النَّاسُ! لاَ تَشْکُوا عَلِیّاً، فَوَاللَهِ إنَّهُ لأخْشَنُ فی ذَاتِ اللَهِ ـ أوْ فی سَبیلِ اللَهِ ـ مِنْ أنْ یُشْکَی.[[127]](#footnote-127)

 «رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در میان ما به خطبه برخاست، و من شنیدم که مى‏گفت: اى مردم! از على شکایت مکنید! سوگند به خدا که حقّا او در ذات خدا ـ یا در راه خدا ـ استوارتر و محکم‏تر و پا برجاتر است از آنکه مورد شکوه و گلایه قرار گیرد»!

 و عین این عبارت را ابن أثیر آورده است: فَوَاللَهِ إنَّهُ لأخْشَنُ فی ذَاتِ اللَهِ ـ أوْ فی سَبیلِ الله ـ‏[[128]](#footnote-128).

 و طبرى از أبو سعید خُدرى آورده است که: فقام رسول الله فینا خطیبا، فسمعته یقول: أیُّهَا النَّاسُ! لاَ تَشْکُوا عَلِیّاً؛ فَوَاللَهِ إنَّهُ لأخْشَی فی ذَاتِ اللَهِ ـ أوْ فی سَبیلِ اللَهِ ـ مِنْ أنْ یُشْکَی.[[129]](#footnote-129)

 «رسول خدا در میان ما خطبه‏اى ایراد کرد، و من شنیدم که مى‏گفت: اى مردم! از على شکوه مدارید! سوگند به خدا که ترس و خشیت او در ذات خدا ـ یا در راه خدا ـ بیشتر است از آنکه مورد شکوه واقع شود!»

 و حافظ أبونُعَیم إصفهانىّ از أبو سعید خدرى آورده است که چون مردم از على شکایت کردند، پیامبر در میان ما به خطبه برخاست و فرمود:

 یَا أیُّهَا النَّاسُ! لاَ تَشْکُوا عَلِیّاً! فَوَاللَهِ إنَّهُ لأخَیْشِنُ فی ذَاتِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ.[[130]](#footnote-130)

 «اى مردم! دست از شکایت از على باز دارید! سوگند به خدا که او بسیار بسیار در ذات خدا استوار و پابرجا و متصلّب و متین است».

 و به سند دیگر از اسحاق بن کعب بن عُجْرة، از پدرش آورده است که: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: لاَ تَسُبُّوا عَلِیّاً فَإنَّهُ مَمْسُوسٌ فی ذَاتِ اللَهِ تَعَالَی.[[131]](#footnote-131)

 «على را سبّ نکنید و دشنام مدهید! زیرا که علىّ در ذات خدا فانى شده است».

 و أبو الفتوح رازى گوید که: چون رسول خدا با ترسایان نجران مصالحه کرد بر دو هزار حلّه من حلل الأواقى، و على را به یمن فرستاد تا آن حلّه‏ها را، بگیرد و بیاورد، در این حال جبرائیل آمد و رسول خدا را أمر به حجّ کرد. چون رسول خدا از مدینه بیرون شد به أمیرالمؤمنین نامه نوشت که من عزم حجّ کرده‏ام، و تو چون کار خود را انجام دادى از یمن به مکّه درآى براى حجّ که ملاقات در آنجا صورت گیرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام نامه را خواند و عزم رفتن کرد و با اخذ حلّه‏ها، و چهل و چهار شتر به مکّه آمد و قبل از وصول کاروان، خودش زودتر نزد رسول خدا آمد و سپس برگشت که کاروان را بیاورد دید آنها حلّه‏ها را پوشیده‏اند، دستور داد که آنها را برکنند و در عدل‏ها و بسته‏ها بپیچند. و چون این أمر بر آنان دشوار آمد سخن به عیب گوئى گشادند. رسول خدا فرمود: على کار صحیحى کرده است. چون باز از عیب گوئى إمساک نکردند باز رسول خدا بر فراز منبر آمد و خطبه خواند و فرمود: اِرْفَعُوا ألْسِنَتَکُمْ عَنْ عَلِیٍّ فَإنَّهُ خَشِنٌ فی ذَاتِ اللَهِ غَیْرُ مُدَاهِنٍ فی دِینِهِ! «زبان‏هاى عیبگویى خود را از على بردارید! زیرا که او در ذات خدا سخت و

 درشت و استوار است و در دین خود سستى نمى‏ورزد.[[132]](#footnote-132)»

### گلایه از علىَّ علیه السَّلام نزد رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم راجع به شتران صدقه‏

 بیهقى شکایت مردم را از على به نحو دیگر بیان کرده است. او با سند خود از سعد بن اسحاق بن کعب بن عجره، از عمّه‏اش زینب ـ دختر کعب بن عجره ـ از ابو سعید خدرى چنین نقل کرده است که:

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم على بن أبی طالب را به سوى یمن فرستاد، و ابو سعید مى‏گوید: من هم از زمره کسانى بودم که با على حرکت کردم.

 چون على از شترهاى صدقه با خود برداشت و مى‏خواست همراه بیاورد، ما از او خواستیم که آن شتران را به ما دهد، تا سوار شویم، و شتران ما استراحت کنند ـ چون در شترهاى خودمان عیب و نقصان دیدیم ـ .

 أمیرالمؤمنین از دادن شتران صدقه به ما إباء و خوددارى کرد و گفت: فقط شما در آن شتران سهمیّه‏اى مانند سایر مسلمانان دارید! چون على از کارهاى خود فارغ شد، و از یمن مراجعت مى‏کرد، شخصى را به عنوان پاسدارى بر ما گماشت، و به سرعت آمد و حجّ خود را بجاى آورد.

 چون حجّش تمام شد، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به او گفتند: به سوى لشگریانت برگرد! و بر آنها وارد شو!

 أبو سعید گوید: در نبودن على، آنچه را که از او طلب کردیم، و او اجابت نکرد، از آن شخص پاسدار که خلیفه على بود طلب کردیم، و اجابت کرد، چون على بر ما وارد شد و دانست که بر شترهاى صدقه سوار شده‏اند، و آثار سوارى را بر آنها مشاهده کرد، آن پاسدار خلیفه خود را پیش خوانده و ملامت و سرزنش کرد.

 أبو سعید گوید: من با خود گفتم: سوگند به خدا که اگر من در مدینه وارد شوم، جریان را براى رسول خدا خواهم گفت و او را از غلظت و گرفتگى که على درباره ما روا داشت مطّلع خواهم نمود.

 چون به مدینه وارد شدم، صبحگاهان به حضور رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم رفتم و خواستم بر آنچه سوگند یاد کرده بودم، وفا کنم، أبو بکر را در حال خارج شدن از نزد

 رسول خدا دیدم، چون مرا دید با من ایستاد و تعارفات بجاى آمد، من از او پرسش کردم، و او از من پرسید و گفت: کى آمدى؟!

 گفتم: دیشب آمدم! او با من به نزد رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بازگشت، و داخل شد و گفت: این سعد بن مالک بن الشّهید است، رسول خدا فرمود: به او اجازه بده تا بیاید.

 من بر رسول خدا وارد شدم، و به آن حضرت تحیّت گفتم، و آن حضرت به من تحیّت گفت، و روى به من آورد، و از حال من و أهل من، احوال پرسى کرد، و در پرسش چیزى فرو گذار نفرمود.

 من عرض کردم: اى رسول خدا! چقدر از على به ما از غلظت و بدى مصاحبت و سختگیرى رسیده است؟!

 رسول اللَه با رِزَانَت و تَثَبُّتْ متوجّه سخنان من بودند: و من شروع کرده بودم و یکایک از آنچه را که از على به ما رسیده بود، بازگو مى‏کردم، تا همین که به وسط کلام خود رسیده بودم، که رسول اللَه با دست خود بر روى ران من زدند ـ چون در نزدیکى ایشان نشسته بودم ـ و فرمودند: یَا سَعْدَ بْنَ مَالِکِ بْنِ الشَّهِید! دست از این گونه گفتار درباره برادرت على بردار! فَوَ اللَهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أنَّهُ أحْسَنَ فی سَبیلِ اللهِ! سوگند به خدا که من مى‏دانم که او در راه خدا بسیار نیکو رفتار مى‏کند»!

 أبو سعید مى‏گوید: من با خود گفتم: اى سعد بن مالک! مادرت به عزاى تو بگرید! تا امروز ندانسته، من در آنچه موجب کراهت خاطر رسول خدا بود بسر مى‏بردم، سوگند به خدا که از این به بعد إلى الأبد على را نه در آشکار و نه در پنهانى به بدى و زشتى یاد نمى‏کنم.

 ابن عساکر در «تاریخ دمشق» در جلد اوّل از ترجمه الامام على بن ابی طالب علیه السّلام در ص ٣٨٧ و ٣٨٨ تحت حدیث رقم ٤٩٣ که این روایت را بعینه از أبو سعید خدرى (سعد بن مالک) ذکر مى‏کند در آخر مى‏گوید: رسول خدا فرمود: یا سَعْدَ بْنَ مَالِکِ بْنِ الشَّهِید! مَهْ بَعْضَ قَوْلِکَ لِأخیکَ عَلِىٍّ، فَوَ اللَهِ إنَّهُ أخْشَنُ فِى سَبِیلِ اللهِ! «اى سعد بن مالک بن شهید دست از بعضى از گفتارت درباره برادرت على بردار! سوگند به خدا که او سخت‏تر و استوارتر است در راه خدا».

 و در کتاب «إزالة الخفاء» دهلوى این حدیث را بدین عبارت نقل مى‏کند که: أخرج أبوعَمْروٍ، عن اسحاقَ بنِ کعبِ بنِ عُجْرَةَ، عن أبیهِ قالَ: قالَ رسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ: عَلیٌّ مَخْشوشٌ فی ذاتِ اللهِ.

 ابن کثیر پس از اینکه این قضیّه را از بیهقى نقل کرده است، و قضیّه قسمت کردن حلّه‏هاى یمانى را در غیبت أمیرالمؤمنین به دنبال این قضیّه ذکر کرده است، مى‏گوید: سیاق قسمت کردن حلّه‏ها در سفر حجّ، اقرب است. زیرا على که از لشکریان جدا شد با خود هدى آورده بوده و به إهلال رسول اللَه محرم شده بود، و رسول خدا به او امر کردند محرم بماند.[[133]](#footnote-133)

 ولى باید دانست که آنچه را که ما از آمدن امیرالمؤمنین علیه السّلام به مکّه و دیدن حضرت زهرا سلام اللَه علیها را با لباس رنگین، و عطر زده، و سرمه کشیده، و سپس به نزد رسول اللَه آمدن و از کیفیّت واقعه سؤال کردن آوردیم، صریح است بر آنکه أوّلین ملاقات أمیرالمؤمنین با رسول خدا، پس از سفر یمن در مکّه اتّفاق افتاده است. و این تقریر، منافات دارد با آنچه حافظ أبو القاسم طبرانى از حدیث عکرمه از ابن عبّاس آورده است که: إنَّ عَلِیّاً تَلَقَّی النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم إلَی الْجُحْفَةِ[[134]](#footnote-134)، و با آنچه شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که: چون رسول خدا از راه مدینه به مکّه نزدیک شدند، امیرالمؤمنین علیه السّلام از راه یمن به رسول اللَه نزدیک شدند، و از لشکر جدا شده، و براى ملاقات رسول خدا به آن حضرت پیوست، و پس از آنکه رسول اللَه به آن حضرت فرمودند: بر إحرام خود باقى باش، فرمودند: عُدْ إلَی جَیْشِکَ فَعَجِّلْ بِهِمْ حَتَّی نَجْتَمِعَ بِمَکَّةَ إنْ شَاءَ اللهُ‏[[135]](#footnote-135).

 «به سوى لشکر خود باز گرد و به سرعت آنها را بیاور تا ان شاء اللَه در مکّه با هم اجتماع کنیم»!

 على بن أبی طالب، مرد حق است و مرد عدل است، فلهذا نمى‏خواهد به اندازه‏

 مختصرى در حقوق غیر، تعدّى و تجاوز شود، و امّا مردم متوجّه این جهات دقیق و لطیف نیستند. تجاوز و تعدّى به بیت المال و صدقات را که به صورت حلّه‏ها و شترهائى است که همراه آنهاست، تعدّى نمى‏شمرند، و تجمّل و عبادت را گرچه از حقوق ضعفآء و سهم خدا باشد، نیکو مى‏پندارند، و خلاف آن را زشت تلقّى مى‏کنند.

 أمّا على نمى‏تواند از عدالت محض، تنازل کند، و با لشگریان خود در تصرّف آن اموال مماشات نماید. زیرا این رویّه، ظلم است، و کم کم مانند ظلم سایر خلفاء، به ظلم‏هاى گران و بزرگ مى‏کشد.

 و اگر درست دقّت شود به دست مى‏آید که شکوه مردم از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر اساس کوتاهى فرهنگ و قصور فکرى ایشان بوده است، مردم غالبا هر چیز را که مخالف ذوق و سلیقه شخصى ایشان باشد ناپسند مى‏دانند گرچه بر اساس واقع و منطبق بر حقیقت باشد. و هر چیز را که موافق طبع و خواسته‏هاى نفسانى و لذّات مادّى باشد خوش و خوشایند تلقّى مى‏کنند، گرچه بر اساس بطلان و زور و گناه و خلاف واقع و حقیقت باشد.

 از جمله شکایاتى که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمودند، شکایتى است که بُرَیْدَةُ بنُ حُصَیب اَسلَمِىّ از جانب خَالِدُ بنُ وَلید از سوى یمن آورد.

 توضیح آنکه: حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم أمیرالمؤمنین علیه السّلام را براى ارتداد عَمْرُو بن مَعْدى کرب‏[[136]](#footnote-136) و غارت کردن او قوم بَنِى الحارِثِ بنِ کَعب را و گریختن او به یمن، بر لشگرى از مهاجرین أمیر کرده، و به سوى بنى زُبَیدَة فرستادند، و خالد بن ولید را نیز به سرکردگى جمعى از اعراب به سوى أعرابِ جُعْفِىّ‏

 روانه ساختند، و دستور دادند که هر کجا که دو لشکر با هم تلاقى داشته باشند أمیر دو لشکر علىّ بن أبی طالب بوده باشد.

### نامه شکایت‏آمیز خالد به رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم‏

 چون چند منزل سپرى شد، أعراب جعفى که خالد متوجّه ایشان بود به دو فرقه شدند، فرقه‏اى به یمن رفتند و فرقه‏اى به بنى زُبَید پیوستند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام چون از این أمیر مطلع شد، قاصدى به نزد خالد فرستادند، و پیغام دادند که هر کجا باشى توقّف کن تا من به تو برسم، خالد به این پیغام اعتنا نکرد و به حرکت ادامه داد. امیرالمؤمنین علیه السّلام خالد بن سعید العاص را که نائب حضرت در آن لشکر بود، به دنبال خالد بن ولید فرستادند که با شتاب خود را رسانیده و هر کجا او را ببیند متوقّف کند، و خالد بن سعید مأموریّت خود را انجام داده و خالد بن ولید با لشکرش را متوقّف ساخت، و چون امیرالمؤمنین علیه السّلام رسیدند، به خالد بن ولید در اثر مخالفتى که کرده بود سخنان درشت گفتند.

 بارى أمیرالمؤمنین علیه السّلام خود را به بنو زُبید رسانیده، و عمرو بن معدى کرب آماده جنگ شد و سپس فرار کرد و دوباره اسلام آورد، و زنان از آن طائفه و زوجه او که اسیر شده بودند، به واسطه إسلام او ثانیا آزاد شدند، و حضرت، خالد بن سعید را براى أخذ زکات و جمع‏آورى غنائم مأمور کردند.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از جمع غنائم، آنها را به پنج قسمت تقسیم کردند، و سپس قرعه زدند که تا سهم خدا را جدا کنند و بقیّه آن غنائم تقسیم شود. أوّلین سهمى که مشخّص شده بود، قرعه سهم خدا به نام آن افتاد، و در آن سهم، جاریه‏اى بود زیبا که أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن را براى خود انتخاب کردند، و قطرات آب غسل بر سر و روى آن حضرت دیده شد. این أمر براى خالد بن ولید گران آمد، و کاغذى به رسول اللَه نوشت، و یکایک از ناگواریهایى را که در سفر از أمیرالمؤمنین مشاهده کرده بود بر شمرد، و کاغذ مفصّل و طولانى به هم رسیده، و آن را توسّط بُرَیدةِ بن حُصَیب أسلَمىّ به نزد رسول اللَه فرستاد که بریده بخواند و خودش نیز یکایک آن مکروهات را تصدیق کند و در حضور رسول خدا گواه باشد.

 بُرَیدَة از جیش خالد که به مدینه باز مى‏گشت جدا شده، و زودتر به مدینه‏

 آمد، و خدمت حضرت رسول اکرم شرفیاب شد، و شروع کرد به بر شمردن کارهاى على بن ابی طالب از برگزیدن جاریه از سهم خمس و سایر کارها.

 بُرَیده خودش نامه خالد را مى‏خواند و تصدیق نوشته‏هاى او را مى‏کرد. و گفت: اى رسول خدا اگر در فَیْئ و تصرّف در غنیمت مسلمین این‏طور رخصت دهى، بکلّى فَیْئ و سهمیّه مسلمین از غنائم جنگى از بین خواهد رفت.

 فقال رسول الله: یَا بُرَیْدَةُ! أحْدَثْتُ نِفَاقاً! إنَّ عَلِیَّ بْنَ أبیطالِبٍ یَحِلُّ لَهُ مِنَ الْفَئْ مَا یَحِلُّ لِی؛ إنَّ عَلِیَّ بْنَ أبِی‌طَالِبٍ خَیْرُ النَّاسِ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ! وَ خَیْرُ مَنْ اُخْلِفُ بَعْدِی لِکَافَّةِ اُمَّتِی! یَا بُرَیْدَةُ احْذَرْ أنْ تُبْغِضَ عَلِیّاً فیبْغُضُکَ اللهُ!

 «رسول اللَه فرمود: اى بریده! ایجاد نفاق کردى و نفاق آفریدى! براى على بن ابی طالب از فى‏ء و غنیمت جنگى آن چه حلال است، که بر من حلال است. على بن أبی طالب بهترین مردم است براى تو و براى اقوام تو، و بهترین کسى است که من بعد از خودم براى جمیع أمّت خودم خلیفه قرار مى‏دهم! اى بریده بپرهیز از اینکه على را دشمن دارى، که در این صورت خداوند تو را دشمن خواهد داشت»!

 قَالَ بُرَیْدَةُ: فَتَمَنَّیْتُ أنَّ اْلأرْضَ انْشَقَّتْ لِی فَسُخْتُ فیها، وَ قُلْتُ: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِ اللَهِ وَ سَخَطِ رَسُولِهِ، یَا رَسُولَ اللهِ! اسْتَغْفِرْ لِی فَلَنْ اُبْغِضَ عَلِیّاً أبَداً، وَ لاَ أقُولُ فیهِ إلاَّ خَیْراً. فَاسْتَغْفَرَ لَهُ النَّبِیُّ. قَالَ بُرَیْدَةُ: فَصَارَ عَلِیٌّ أحَبَّ خًلْقِ اللَهِ بَعْدَ رَسُولِهِ إلَیَّ‏[[137]](#footnote-137).

 «بُرَیدة مى‏گوید: من چنان پشیمان شدم که آرزو مى‏کردم زمین براى من دهان باز کند، و در آن فرو روم، و گفتم: پناه مى‏برم به خدا از غضب خدا و از غضب رسول خدا! براى من از خداوند طلب آمرزش کن! هیچ گاه دیگر من على را دشمن نخواهم داشت، و درباره او سخن جز به خیر و خوبى نخواهم گفت! پیامبر براى او استغفار کردند. بریده مى‏گوید: از آن پس على در نزد من محبوب‏ترین مخلوقات بعد از رسول خدا بود».

 این داستان را بزرگان از اهل تاریخ و سیر و حدیث به الفاظ مختلف نقل کرده‏اند: ابن سعد در «طبقات» آورده است.[[138]](#footnote-138) و ابن کثیر چنین آورده است که رسول خدا به بُرَیده گفتند: اى بریده! آیا على را مبغوض دارى؟! گفتم: آرى، فرمود: او را مبغوض مدار! نصیب او در خمس بیش از این مقدار است.

### گفتار رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم با بریده درباره علىَّ علیه السَّلام‏

 و در روایت دیگر آورده است که در میان کنیزان یک کنیز یک کنیز بود که از همه افضل بود، امیرالمؤمنین غنائم را تخمیس کردند و تقسیم نمودند و آن کنیز را براى خود برداشتند. ما گفتیم: اى ابو الحسن این چه کارى است؟!

 أمیرالمؤمنین گفت: مگر شما ندیدید که این کنیز در میان کنیزان دیگر بود و من قسمت کردم و خمس را با قرعه جدا کردم، و این کنیز با قرعه در سهم خمس قرار گرفت، و سپس قرعه زدم و این کنیز در سهم اهل بیت رسول اللَه قرار گرفت، و سپس قرعه زدیم و این کنیز در سهم آل على قرار گرفت، و در این صورت حکم صحیح همین بوده است.

 بُرَیده مى‏گوید: چون آن مرد (خالد بن ولید) نامه سعایت‏آمیز نوشت و مرا بر تصدیق مطالب آن گسیل داشت، من شروع کردم به خواندن نامه و مى‏گفتم: راست مى‏گوید.

 در این حال رسول خدا دست مرا با نامه نگاه داشت و فرمود: آیا على را دشمن دارى! گفتم: آرى! فرمود: او را دشمن مدار و محبّتت را درباره او زیاد کن، سوگند به آن کسى که نفس محمّد در دست اوست، نصیب آل على در خمس، بهتر و شایسته‏تر از یک کنیز وصیفه‏[[139]](#footnote-139) و زیباست.

 بُرَیده مى‏گوید: از آن به بعد هیچ کس غیر از رسول خدا، در نزد من محبوب‏تر از على نبود.[[140]](#footnote-140)

 و شیخ مفید این قضیّه را در «إرشاد» آورده است، و إضافه مى‏کند که: چون‏

 بُرَیده به در خانه رسول خدا رسید عُمَر بن خَطّاب را ملاقات کرد، عُمَر از حال جنگ آنان سؤال کرد، و نیز پرسید: تو چرا زودتر آمده‏اى! بُرَیده گفت: به جهت سعایت و عیب‏هائى که از علىّ بن أبی طالب خدمت رسول خدا بیان کنم! و بُرَیده براى عمر شرح حال کنیزک را گفت که على آن را براى خود اختیار نمود.

 عمر گفت: اِمْضِ لِمَا جِئْتَ لَهُ فَإنَّهُ سَیَغْضِبُ ِ‌لابْنَتِهِ مِمَّا صَنَعَ عَلِیٌّ!

 «براى انجام مأموریّت خودت به نزد رسول اللَه برو، و مطالب را بیان کن! رسول خدا حتما از این کارى که على انجام داده است، به جهت خاطر دخترش (که زوجه على است) به غضب در خواهد آمد».

 بُرَیده مى‏گوید: چون نامه خالد بن ولید را مى‏خواندم، و یکایک سعایت‏ها را درباره على مى‏شمردم، (علاوه بر آنکه از این عمل على عصبانى نشد، بلکه) از سعایت و بدگویى درباره على متغیّر شد، و رنگ چهره رسول اللَه برگشت، و مرا از خواندن بقیّه نامه منع کرده، و چنین و چنان درباره على به من فرمود.[[141]](#footnote-141)

 و شیخ طوسى در «أمالى» پس از نقل مفصّل این واقعه گوید که: بریده گفت: چون بر رسول خدا وارد شدم و نامه را به آن حضرت دادم، با دست چپ خود گرفت، و همان طور که خداوند عزّ و جلّ مى‏فرماید: پیغمبر چیزى را نمى‏خواند و نمى‏نوشت، من شروع کردم به بیان وقایع و عیب‏گوئى از على، و حال من چنین بود که چون سخن مى‏گفتم، سر خود را تکان مى‏دادم، و پایین مى‏آوردم، من سخن خود را گفتم، و چون عیبگویى من تمام شد، سر خود را بالا آوردم، و دیدم رسول خدا چنان غضبناک شده است که از شدّت غضب هیچ گاه من او را به چنین غضبى ندیده بودم مگر در روز بنى قُرَیظَه و بنى النَّضیر.

 رسول خدا به من فرمود: یَا بُرَیْدَةُ إنَّ عَلِیّاً وَلِیُّکُمْ بَعْدِی! فَأحِبَّ عَلِیّاً فَإنَّهُ یَفْعَلُ مَا یُؤْمَرُ! «اى بریده على بن ابی طالب صاحب اختیار و مولاى شماست بعد از من! پس او را دوست بدار! او همان عملى را انجام مى‏دهد که به او أمر شده است»!

 بُرَیده گوید: من از نزد رسول خدا برخاستم، و هیچ کس روى زمین محبوب‏تر از على در نزد من نبود.

### خشم رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم از شکایت کننده از أمیرالمؤمنین علیه السَّلام‏

 عبد اللَه بن عطاء که راوى این روایت است مى‏گوید: من این حدیث را براى أبا حرث بن سوید بن غفلة بیان کردم، او به من گفت: عبد اللَه پسر بُرَیده که این حدیث را براى تو بیان کرده است بعضى از فقرات آن را کتمان کرده است. رسول خدا به بریده فرمود: أنَا فَقْتَ ‏بَعْدِی یَا بُرَیْدَةُ[[142]](#footnote-142) «اى بریده آیا پس از من نفاق مى‏ورزى؟»

 ابن عساکر، در این باره در تحت عنوان احادیث وارده در ولایت، به روایت بریده اسلمىّ بیست و پنج حدیث از شماره ٤٥٨ تا شماره ٤٨٢ در «تاریخ دمشق»، کتاب الإمام أمیرالمؤمنین على بن أبی طالب علیه السّلام آورده است.

 در روایت اوّل که شماره ٤٥٨ مى‏باشد، با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده نقل مى‏کند تا مى‏رسد به آنکه: فَرَأیْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه [و آله] وَسَلَّمَ یَتَغَیَّرُ: فَقَالَ: یَا بُرَیْدَةُ ألَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! فَقُلْتُ: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ! فَقَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ‏[[143]](#footnote-143).

 «بریده مى‏گوید: دیدم که رنگ صورت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم دگرگون شد و فرمود: اى بریده! آیا ولایت من به مؤمنان، از ولایت آنان به خودشان بیشتر و قوى‏تر نیست؟! گفتم: آرى، اى رسول خدا! آنگاه فرمود: کسى که من مولاى او هستم، على مولاى اوست».

 و در روایت دوّم (٤٥٩) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده مى‏آورد که: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ: عَلِیٌّ مَوْلَی مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ.[[144]](#footnote-144)

 «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: على صاحب اختیار و مولاى کسى است که من صاحب اختیار او هستم».

 و در روایت سوّم (٤٦٠) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده که قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ.[[145]](#footnote-145)

 «رسول خدا فرمود: کسى که من مولاى او هستم، پس على مولاى اوست».

 و روایت چهارم (٤٦١) بعینها همین مضمون است با سند دیگر.[[146]](#footnote-146)

 و روایت پنجم (٤٦٢) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه [و آله] وَسَلَّمَ: عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ مَوْلَی مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ.[[147]](#footnote-147)

 «رسول خدا فرمود: على بن ابی طالب پیشوا و صاحب اختیار کسى است که من پیشوا و صاحب اختیار او هستم».

 و در روایت ششم (٤٦٣) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده آورده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ: مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ.[[148]](#footnote-148)

 «رسول خدا فرمود: هر کس که من ولىّ او هستم، على ولىّ اوست».

 و در روایت (٤٦٤) با سند دیگر خود از ابن عبّاس آورده است که: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ.[[149]](#footnote-149)

 «کسى که من فرمانده و صاحب أمر او هستم، پس على فرمانده و صاحب أمر اوست».

 و در روایت (٤٦٥) با سند خود از عبد اللَه بن عطاء، از عبد اللَه بن بریدة از پدرش آورده است که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ بَعْدِی.[[150]](#footnote-150)

 «على بن أبی طالب صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‏اى است، و او

 صاحب اختیار شماست بعد از من».

### روایات ابن عساکر از بریدة درباره أمیرالمؤمنین علیه السَّلام‏

 و در روایت (٤٦٦) با سند خود از أجلح، از عبد اللَه بن بریده، از پدرش، داستان جنگ خالد بن ولید و أمیرالمؤمنین علیه السّلام و ظهور مسلمانان را ذکر مى‏کند، و انتخاب امیرالمؤمنین یکى از کنیزان را براى خود بیان مى‏نماید، مى‏گوید: خالد نامه‏اى براى رسول خدا نوشت و به همراهى من فرستاد، و مرا أمر و سفارش کرد که درباره على در نزد رسول خدا بدگویى و عیب گویى نمایم.

 من چون به نزد رسول خدا رسیدم، آثار گرفتگى و کراهت را در چهره او مشاهده کردم، و گفتم: این مکان و موقعیّت من، موقعیّت کسى است که از دست على به تو پناه آورده است، تو مرا با مردى (خالد) فرستادى، و أمر کردى از او اطاعت کنم، و اینک آنچه را که او فرستاده است، به تو ابلاغ مى‏نمایم!

 قَالَ: یَا بُرَیْدَةُ! لاَ تَقَعْ فی عَلِیٍّ، عَلِیٌّ مِنِّی وَ أنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ بَعْدِی.[[151]](#footnote-151)

 «فرمود: اى بریده! درباره على زشتى مگوى! على از من است و من از على هستم، و او صاحب اختیار شماست پس از من»!

 و در روایت (٤٦٧) با سند خود از أجلح، از عبد اللَه بن بریده، (از پدرش) با روات دیگرى بعین آنچه را که در روایت قبل آوردیم، ذکر کرده است.[[152]](#footnote-152)

 و در روایت (٤٦٨) نیز با سند دیگر عین همین مضمون را آورده است.[[153]](#footnote-153)

 و در روایت (٤٦٩) با سند خود، از عبد اللَه بن عطاء، از عبد اللَه بن بریده، از پدرش آورده است که پس از نقل مقدّمات قضیّه، بریده مى‏گوید: دشمنى و بغض من نسبت به على بن ابی طالب از بغض همه مردم بیشتر بود، و این معنى را خالد از من دانسته بود.

 در این حال مردى آمد و گفت: علىّ بن أبی طالب از سهم خمس، جاریه‏اى را برداشته است.

 خالد گفت: این چه کارى است؟ و سپس مرد دیگرى آمد، و پس از آن مرد دیگرى، و همینطور أخبار پشت سر هم مى‏آمد، خالد بن ولید مرا خواست و گفت: اى بریده! مى‏دانى که على چه‏کار کرده است؟! اینک این نامه مرا بگیر، و به نزد رسول اللَه ببر، و او را از این موضوع مطّلع گردان!

 من نامه را گرفتم، و حرکت کردم، تا به مدینه رسیدم، و بر رسول خدا وارد شدم.

 رسول خدا نامه را به دست چپ گرفت، و همان طور که خداوند عزّ و جلّ فرموده است، نمى‏نوشت و نمى‏خواند. و من مردى بودم که چون به تکلّم مى‏آمدم، سر خود را پائین مى‏آوردم، تا از مطلب و حاجت خود فارغ شوم.

 و پیوسته سر خود را پائین مى‏آوردم و تکلّم مى‏کردم، و آنچه را که باید، درباره على عیب‏گویى کردم. و سپس سر خود را بلند کردم، و دیدم که رسول خدا در غضب آمده است، چنان غضبى که در غیر روز بَنِى قُرَیظَه و بَنِى النَّضیر از آن حضرت ندیده بودم. رسول خدا نظرى به من نموده گفت: یَا بُرَیْدةُ إنَّ عَلِیّاً وَلِیُّکُمْ بَعْدِی، فَأحِبَّ عَلِیّاً فَإنَّهُ یَفْعَلُ مَا یُؤْمَرُ.[[154]](#footnote-154)

 «اى بُرَیده! على پیشواى شماست بعد از من! على را دوست بدار! کارى را که او انجام مى‏دهد، طبق آن امرى است که به او شده است»!

 و عبد اللَه بن عطا گوید: چون این حدیث را براى حرث بن سوید بن غفله خواندم، گفت: عبد اللَه بن بریده بعضى از این حدیث را از تو کتمان کرده است، و آن اینکه رسول اللَه به او گفته بود: أنَا فَقْتُ ‏بَعْدِی یَا بُرَیْدَةُ!

 «اى بریده آیا پس از من نفاق مى‏ورزى؟»

 و در روایت (٤٧٠) و (٤٧١) و (٤٧٣) و (٤٧٤) و (٤٧٥) و (٤٧٦) و (٤٧٧) آورده است، که بریده گوید: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ‏[[155]](#footnote-155). «هر کس که من مولاى او هستم، على مولاى اوست».

 و در روایت (٤٧٢) آورده است که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است:

 مَنْ کُنْتُ وَلِیَّةُ فَاِنَّ عَلِیّاً وَلِیُّهُ.[[156]](#footnote-156)

 و در روایت (٤٧٨) از بریده آورده است که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود:

 مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ (وَلِیُّهُ ـ خ).[[157]](#footnote-157)

 «هر کس که من پیشوا و آقا و صاحب اختیار او هستم، على پیشوا و آقا و صاحب اختیار اوست».

 و در روایت (٤٧٩) آورده است که رسول خدا به بریده گفت: آیا على را مبغوض دارى؟ بریده مى‏گوید: گفتم: آرى! رسول خدا گفت: او را مبغوض مدار! و بار دیگر نفسى کشیده و گفت: او را محبوب بدار، چون سهمیّه على از خمس، بیش از این مقدار بوده است.

 و در حدیث (٤٨٠) نظیر همین مضمون را با سند دیگر آورده است.

 و در حدیث (٤٨١) با سند خود از عمرو بن عطیّه، از عبد اللَه بن بریده، از پدرش ـ بریده ـ روایت را آورده است تا اینجا که بریده مى‏گوید: چون به نزد رسول خدا آمدم، او مشغول شستن سر خود بود، من آنچه را که مى‏خواستم درباره على به او گفتم، و ما هر وقت در نزد رسول اللَه مى‏نشستیم، چشمان خود را به او نمى‏دوختیم، رسول اللَه فرمود: اى بریده آرام بگیر! و دست از این گفتارت بدار!

 من سر خود را بلند کردم، و دیدم که چهره آن حضرت متغیّر شده است، و چون این حال را نگریستم، گفتم: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ غَضَبِ اللَهِ وَ غَضَبِ رَسُولِهِ! قَالَ بُرَیْدَةُ: وَ اللَهِ لاَ اُبْغِضُهُ أبَداً بَعْدَ الَّذِی رَأیْتُ مِنْ رَسُولُ اللَهِ (صَلَّی اللَهُ عَلیه و آله وسلّم).[[158]](#footnote-158)

 «من پناه مى‏برم به خدا از غضب خدا، و از غضب رسول خدا! سوگند به خدا که من هیچ گاه دیگر على را مبغوض نمى‏دارم پس از آن حالتى که در رسول خدا مشاهده کردم».

 و در حدیث (٤٨٢) آورده است که رسول خدا فرمود: فَلاَ تُبْغِضْهُ وَ إنْ کُنْتَ تُحِبُّهُ فَازْدَدْ لَهُ حُبّاً، فَوَ الَّذیِ نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَنَصِیبُ آلِ عَلِیٍّ فی الْخُمْسِ أفْضَلُ مِنْ وَصِیفَةٍ.

 قَالَ: فَمَا کَانَ مِنَ النَّاسِ أحَدٌ بَعْدَ قَوْلِ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم أحَبَّ إلَیَّ مِنْ عَلِیٍّ.[[159]](#footnote-159)

 «اى بریده! او را مبغوض مدار! و اگر این چنین هستى که او را دوست مى‏دارى، پس دوستى خود را زیاده گردان! سوگند به آن خدائى که جان محمّد در دست اوست، نصیب و بهره آل على در خمس أفضل است از یک کنیزک جوانى!

 بریده گوید: بعد از این گفتار رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم کسى نزد من از على علیه السّلام محبوب‏تر نبود».

 و حافظ أبو بکر هَیتَمى از بریده این روایت را ذکر مى‏کند، تا مى‏رسد به اینجا که بریده مى‏گوید: من به مدینه وارد شدم، و داخل مسجد شدم، ولى رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‏] و سلّم در منزل بودند، و جمعى از اصحاب بر در خانه آن حضرت بودند: به من گفتند: اى بریده چه خبر آورده‏اى؟!

 گفتم: خبر خیر! خداوند فتح و ظفر را نصیب مسلمانان کرد!

 گفتند: براى چه تو زودتر بدینجا آمده‏اى؟!

 گفتم: على، جاریه‏اى را از سهم خمس برداشته است، من آمده‏ام تا به پیغمبر خبر دهم.

 گفتند: خبر بده به پیغمبر! زیرا این خبر، على را از چشم پیغمبر مى‏اندازد! و پیغمبر از درون منزل، این سخنان را مى‏شنید.

 در این حال پیغمبر با حالت غضب از منزل بیرون آمد و فرمود:

 مَا بَالُ أقْوَامٍ یَتَنَقَّصُونَ عَلِیّاً؟ مَنْ تَنَقَّصَ عَلِیّاً فَقَدْ تَنَقَّصَنِی؛ وَ مَنْ فَارَقَ عَلِیّاً فَقَدْ فَارَقَنِی؛ إنَّ عَلِیّاً مِنِّی وَ أنَا مِنْهُ؛ خُلِقَ مِنْ طِینَتِی وَ خُلِقْتُ مِنْ طِینَةِ إبْرَاهِیمَ؛ وَ أنَا أفْضَلُ مِنْ إبْرَاهِیمَ؛ ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.

 یَا بُرَیْدَةُ: أمَا عَلِمْتَ أنَّ لِعَلِیٍّ أکْثَرَ مِنَ الْجَارِیَةِ الَّتِی أخَذَ؛ وَ إنَّهُ وَلِیُّکُمْ بَعْدِی؟!

 فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! بِالصُّحْبَةِ إلاَّ بَسَطْتَ ‏یَدَکَ فَبَایَعْتَنِی عَلَی اْلإسْلاَمِ جَدِیداً! قَالَ: فَمَا فَارَقْتُهُ حَتَّی بَایَعْتُهُ عَلَی اْلإسْلاَمِ. رَوَاهُ الطَّبرانِی فی الأوسط.[[160]](#footnote-160)

 «چه حالتى دارند أقوامى که از على مذمّت مى‏کنند؟ کسى که از على مذمت مى‏کند، از من مذمّت کرده است. و کسى که از على دورى گزیند، از من دورى کرده است. بدرستى که على از من است، و من از على هستم. على از سرشت من آفریده شده است، و من از سرشت إبراهیم آفریده شده‏ام، و من از ابراهیم، أفضل و أشرف مى‏باشم، ذرّیّه‏اى است، که بعضى از بعضى هستند، و خداوند شنوا و داناست.

### خشم رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم از جماعتى که علىَّ علیه السَّلام را مذمَّت کردند

 اى بُرَیده! آیا ندانسته‏اى که سهمیّه على از خمس، زیادتر از یک جاریه‏اى است که برداشته است، و او صاحب اختیار و ولىّ شماست بعد از من؟!

 بریده مى‏گوید: من گفتم: اى رسول خدا! ترا سوگند مى‏دهم به حقّ صحبت دیرینت که دستت را بدهى، تا من با تو بر سلام تازه‏ام بیعت کنم!

 بُرَیده مى‏گوید: من از پیامبر جدا نشدم تا اینکه بر اسلام با او بیعت کردم».

 و این روایت را طَبَرانىّ در «معجم أوسط» خود آورده است.

 باید دانست که همان طور که از بعضى از تواریخ‏[[161]](#footnote-161) و احادیث به دست مى‏آید، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم دو بار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به عنوان ریاست لشکر سریّه به سوى یمن فرستادند.

 یک بار، همان دفعه‏اى بود که براى تعقیب عمرو بن معدى کرب و اسلام نجران فرستادند، که در همان سفر هم خالد بن ولید را به سوى بنو جعفىّ روانه‏

 ساختند، و دستور دادند که در وقت تلاقى دو لشکر، پیوسته إمارت لشکر با على بن أبی طالب بوده باشد، و در آن سریّه، حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیابت و خلافت در لشکر را به خَالِد بْنُ سَعِید بْنِ الْعَاص سپردند؛ و خَالِدُ بْنُ وَلید نیابت را به أبُومُوسَی أشْعَریّ سپرد، و در همین سفر بود که خالد مخالفت کرد و مورد عتاب واقع شد. و نیز در همین سفر بود که خالد بن ولید نامه‏اى به معیّت بُرَیْدَةُ بْنُ حُصَیْبِ أسْلَمِیّ در شکایت از امیرالمؤمنین علیه السّلام به رسول اللَه نوشت و به مدینه فرستاد، و هنوز لشکریان على بن أبی طالب و خالد بن ولید، در مأموریت بودند که بریدة به مدینه آمد و پیغام رساند، و مورد غضب رسول خدا واقع شد، و آن حضرت او را أمر به پیروى و متابعت از ولایت أمیرالمؤمنین کردند.

 و بار دیگر دفعه‏اى بود که خالد بن ولید، چون شش ماه در یمن ماند، و دعوت او به اسلام به جائى منتهى نشد حضرت رسول اللَه أمیرالمؤمنین را روانه ساختند که خالد را عزل کنند و هر کدام از لشکریان خالد بخواهد به لشکریان امیرالمؤمنین بپیوندد، و در این سریّه بود که أمیرالمؤمنین علیه السّلام بریدة بن حصیب را مأمور محافظت و نگهدارى از غنائم نمودند، و با لشکریان پس از انجام مأموریّت به مکّه آمدند، و خود از لشکر جدا شده، و به رسول اللَه براى حجّ پیوستند، و مأمور آن حضرت در غیاب، حلّه‏هاى یمانى را بین لشگریان تقسیم کرد، و امیرالمؤمنین چون از مکّه برگشتند، و در نزدیکى مکّه لشکر خود را بدین حال مشاهده کردند امر کردند تا حلّه‏ها را که از صدقات بود از تن بیرون آورند، و در عدل‏ها ببندند، و به نزد رسول اللَه آوردند. و چون این أمر موجب ناراحتى لشکر شد، چون به مکّه وارد شدند، زبان به تعییب امیرالمؤمنین گشودند. و رسول خدا اعلان کردند در میان مردم که على در راه خدا أهل مسامحه و مجامله نیست، او در راه خدا از چیزى ترس ندارد، و او فانى در ذات خدا گردیده است.

 ولى البتّه این دو سَرِیّه و مأموریّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جانب یمن در سنه دهم از هجرت تحقّق پذیرفته است، و از مکّه أمیرالمؤمنین در معیّت رسول خدا به مدینه بازگشتند، و در جحفه و غدیر خم، آن خطبه غرّاء را رسول خدا، درباره ولایت‏

 کلّیّه و مطلقه الهیّه آن حضرت ایراد نمودند.

### خشم رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم از عمرو بن شاس أسلمى درباره علىَّ علیه السَّلام‏

 و نیز أبوبکر هَیْتَمیّ از عَمْرُو بنُ شَاسِ أسْلَمِیّ که از اصحاب حدیبیّه رسول اللَه است آورده است که او مى‏گوید: من با على بن ابی طالب علیه السّلام به سوى یمن رفتیم. و على در این سفر با من جفا کرد، تا به جائى که من در دلم از او ناراحت و غضبناک بودم، و چون به مدینه بازگشتیم، من شکایت خود را از على در مسجد براى مردم بیان مى‏کردم، و این شکایت من به سمع رسول اللَه رسیده بود.

 صبحگاهى که در مسجد وارد شدم، و رسول خدا در میان جمعى از اصحاب خود نشسته بود، چون نظرش به من افتاد، که من او را مى‏نگرم، نگاه تند و حادّى به من نمود، تا اینکه نشستم،

 وَ قَالَ: یَا عَمْرُو! وَ اللَهِ لَقَدْ آ ذَیْتَنِی!

 قُلْتُ: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ أذَاکَ یَا رَسُولَ اللهِ!

 قَالَ: بَلَی مَنْ آذَی عَلِیّاً فَقَدْ اذَانِی![[162]](#footnote-162)

 «فرمود: اى عمرو بن شاس، سوگند به خدا که تو مرا اذیّت کردى!

 گفتم: من پناه مى‏برم به خدا، از آزار رسانیدن به تو، اى رسول خدا!

 فرمود: آرى، کسى که على را آزار برساند، مرا اذیّت کرده است»! و نیز هیتمىّ از أبو رافع آورده است که: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، على را به عنوان إمارت و ریاست لشکر براى یمن مبعوث کردند، و از جمله لشکر که با على خارج شدند، مردى بود از قبیله أسلم که به او عمرو بن شاس مى‏گفتند.

 این مرد که به مدینه مراجعت کرد، از على مذمّت مى‏کرد، و از او شکایت مى‏نمود.

 فَبَعَثَ إلَیْهِ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ: فَقَالَ: اخْسَأ یَا عَمْرُو! هَلْ رَأیْتَ مِنْ عَلِیٍّ جَوْراً فی حُکْمِهِ أ وْ أثَرَةً فی قَسْمِهِ؟! قَالَ: اللهُمَّ: لاَ!

  «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به نزد او فرستادند، و او را احضار کردند و گفتند:

 خاموش شو، و دور و مطرود باش اى عمرو! آیا از على در حکمى که نموده است ظلمى دیده‏اى؟ و یا در قسمتى که نموده است جانبدارى خود را مشاهده کرده‏اى؟! گفت: سوگند به خدا، نه»!

 حضرت فرمودند: پس به چه علّت در میان مردم چیزهایى را مى‏گویى که به من ابلاغ شده است؟!

 عمرو گفت: بعضى از آن مطالبى را که گفته‏ام، اختیارى من نبوده است، و بدون توجّه عیب گویى کرده‏ام!

 در این حال آثار غضب چنان از چهره رسول خدا مشهود شده و فرمودند: مَنْ أبْغَضَهُ فَقَدْ أبْغَضَنِی؛ وَ مَنْ اَبْغَضَنِی فَقَدْ أبْغَضَ اللهَ! وَ مَنْ أحَبَّهُ فَقَدْ أحَبَّنِی؛ وَ مَنْ أحَبَّنِی فَقَدْ أحَبَّ اللَهَ تَعَالَی.[[163]](#footnote-163)

 بارى، برگردیم به أصل آیه و مطلبى که درباره حجّ تمتّع بیان شد، و بیان اینکه حجّ تمتّع واجب است براى افرادى که خانواده و أهل آنان جزو نواحى و سکنه مسجد الحرام نیستند، و این فریضه تمتّع واجب است تا روز قیامت، و ترک تمتّع، گناه و مؤبقه کبیره بوده، و در آیه قرآن به عقاب شدید، توعید و تحذیر شده است.

 حجّ از شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام است، و پس از آن حضرت با آنکه در میان اعراب حجاز و عربستان دستورات و أحکام الهیّه آن حضرت رو به ضعف نهاد، و غالب آنها نیز بکلّى از بین رفت، ولى مع‏ذلک، فریضه حجّ ـ البتّه أصل حجّ با تغییرات و تصرّفاتى که به مرور در آن داده بودند ـ باقى ماند.

 حجّ در زمان مخصوص انجام مى‏گرفت، و از مکان مخصوص که به نام میقات بود، إحرام مى‏بستند و به سوى مکّه و اطراف آن براى انجام مناسک آن رهسپار مى‏شدند، و یا با خود قربانى مى‏آوردند و در منى ذبح و یا نحر مى‏کردند که در این صورت، حجّ قران بود، و یا قربانى نمى‏آوردند که حجّشان، حجّ إفراد بود. و أما حجّ تمتّع هیچ سابقه نداشت، و أذهان هیچیک به آن آشنا نبود. این از مختصّات‏

 اسلام است که جبرائیل از جانب حضرت بارى تعالى حدود و مشخصّات آن را آورد، و آیه قرآن بدان ناطق شد. و لذا براى بسیارى از مسلمانان موجب تعجّب گردید که چگونه مى‏شود در زمان حجّ، تمتّع کرد؟

### تفاوت حجَّ تمتَّع با حجَّ إفراد و قران‏

 البتّه این تعجّب ناشى از همان انس ذهنى به حجّ قران و حجّ افراد بود که حاجى چون از میقات إحرام مى‏بست، و در مکّه مى‏آمد، به همان حال إحرام و پرهیز و اجتناب از لباس دوخته، و استعمال عطر، و تمتّع از زنان و همسران، و سایر محرّمات إحرام، باقى مى‏ماند تا به عرفات و مشعر در منى برود، و مناسک آن را انجام دهد.

 ولى با حجّ تمتّع که چون وارد مکّه مى‏شود، عمره بجا مى‏آورد، و سپس محلّ مى‏گردد، یعنى از لباس إحرام بیرون مى‏آید، و عطر استعمال مى‏کند، و از زنان متمتّع مى‏گردد، و سایر محرّمات إحرام را مرتکب مى‏شود، تا زمان حجّ که نیّت حجّ مى‏کند، و براى آن احرام مى‏بندد و لبّیک مى‏گوید و دوباره در إحرام مى‏رود و از لذّات و مشتهیات ممنوعه خوددارى مى‏نماید، مسئله کاملا متفاوت است.

 در حجّ قران و إفراد در تمام طول مدّت، شخص إحرام بسته، در إحرام با موهاى ژولیده، و بدن غبار آلوده، مى‏ماند، ولى در حجّ تمتّع از إحرام بیرون مى‏آید، و مدّتى در مکّه به حال عادى و معمولى از همه تمتّعات بهره‏مند مى‏شود، و سپس دوباره إحرام مى‏بندد. فلهذا این تمتّع بین دو احرام را اعراب مأنوس به آداب قبل، شکستى در حجّ پنداشتند و گویا نقصان و خللى در أرکان آن به شمار آوردند، و بر اساس همان سابقه ذهنى از دوران جاهلیّت، این تمتّع را مباین و منافى حقیقت حجّ انگاشتند، فلهذا در مقام اعتراض برآمدند.

 و ما مى‏دانیم که این اعتراض بیجا و بیمورد است، زیرا که تشریع عبادات، و کیفیّت مناسک، و دخالت دادن شروط، و یا معیّن کردن موانع، به دست خداست، که به وسیله وحى و إنزال کتاب، و ارسال پیامبر، براى بشر مشخّص و معیّن مى‏نماید، و اصولا بشر هر که و هر چه باشد، و به هر قدر داراى علم و قدرت باشد، تا وقتى که متّصل به عالم غیب نباشد، و با دل خود أحکام إلهیّه را بدون شائبه‏

 دخالت نفسانیّه خویش، از مصادر عالیه تلقّى ننماید، نمى‏تواند براى مردم أحکامى را جعل کند، بالأخصّ آن أحکامى که راجع به عبادات و روابط قلبى مردم با خداى آنهاست.

 أحکام به دست خداست، که با زبان پیامبر بیان مى‏شود، و نسخ أحکام نیز به دست خداست، زیرا نسخ حکم هم حکم جدیدى است که باید خداوند جعل فرماید.

 حکم اسلام بر اساس همان سنّت حضرت ابراهیم تا سنه حجّة الوداع درباره کیفیّت حجّ، منحصر به همان حجّ قران و حجّ إفراد بود، ولى در حجّة الوداع، این حکم درباره افرادى که به مسجد الحرام نزدیک هستند، و حکم أهل آنجا را دارند، و أهل و قبیله آنان، در حکم حضّار مسجد الحرام شمرده مى‏شوند، که منظور، أهالى خود مکّه و حرم و قرآء و قصبات نزدیک تا شانزده فرسخ که چهل و هشت میل است، به حال أوّلیه خود باقى ماند. ولى درباره أفراد دورتر از این مقدار، البتّه در خصوص حجّ واجب تغییر یافت، و به حجّ تمتّع مبدّل شد. و جبرائیل آیه قرآن فرود آورد، و رسول اللَه بر فراز مروه پس از اتمام سعى براى مردم قرائت فرمود:

 ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إلَي الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾ تا آنکه می‏فرماید: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾.

 «بر آن کسانى که حجّ را بطور تمتّع بجاى مى‏آورند، واجب است که به قدر میسور، قربانى و هدى بنمایند ... و این حجّ تمتّع، وظیفه است براى آن کسانى که أهل و عیال آنها از حاضرین مسجد الحرام نباشند». ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾. بطور وجوب تعیین وظیفه براى مردم دور دست مى‏کند. و تا روز قیامت این حکم باقى است، هم به إطلاق آیه، و هم به نصّ صریح رسول خدا که انگشت‏هاى خود را در جواب سُرَاقَة بنِ مَالِک در یکدیگر نموده و فرمودند: این حکم تا روز قیامت باقى است.

 و علّت آن این است که: شریعت اسلام که دین سمحه سهله است، تکلیف دو ماه و یا بیشتر را از إحرام إلزامى درباره حجّاج برداشته است. البته درباره خود

 أهالى مکّه و اطراف آن، این حکم صعوبتى ندارد، زیرا أهل و عیال آنان همان جا هستند، و در نزدیکى أیّام حجّ مى‏توانند محرم شوند و حجّ بجا آرند. و لیکن براى کسانى که دور دست هستند، و از نقاط مختلفه دنیا به سوى مکّه رهسپار مى‏شوند، و حتما باید از میقات‏هاى مشخّصه و معیّنه إحرام ببندند، و رنج سفر را از میقات تا مکّه و تا زمان حجّ متحمّل شوند، در این مدّت طولانى در حال إحرام باقى بودن بسیار سخت است. و این اشکال و سختى در حجّ‏هاى واجبى بطور إلزام برداشته شده است.

### تفسیر آیه قرآن در وجوب عینى حجَّ تمتَّع‏

 آنان مى‏توانند در بین عمره و حجّ در استراحت خانوادگى در آیند، و از تمتّعات و لذّاتى که خداوند براى آنان حلال فرموده است، کامیاب گردند، و لطیفه در این جمله از آیه قرآن است که مى‏گوید: ﴿لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ‏﴾ یعنى مسافر نیاز به سکون و آرامش و أهل دارد. افرادى که اهلشان با خود آنهاست، مانند حضّار مسجد الحرام، از نعمت حضور بهره‏مند مى‏شوند. و افرادى که أهل آنها از حضّار مسجد نیستند، و نیاز به سکون و آرامش دارند، إجازه و إذن تمتّع از محرمان خود بمنزله حضور أهل و عیال و سکون و آرامش در برابر آنهاست، و تمتّع از زوجات و کنیزهاى خود جایگزین حضور أهل و عیال آنها شده است.

 و چون در بین مردم زمینه مخالفت با این تشریع آسمانى موجود بوده است، خداوند به دنبال این آیه شدیدا أمر به تقوا مى‏کند، و مخالفین را از عذاب شدید خداوند در هراس و دهشت قرار مى‏دهد:

 ﴿وَ اتَّقُوا اللَهَ وَ اعْلَمُوا أنَّ اللَهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾.

 در سنّت نبویّه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بدون هیچ گونه شکّ و تردیدى، همگى اتّفاق دارند بر جریان حجّ تمتّع براى دوردستان در حجّه الوداع که به دستور رسول خدا همه مردم از إحرام بیرون آمده، و متمتّع شدند، و سپس براى حجّ، إحرام ثانوى بستند، و نیز بر جریان آن در زمان أبو بکر، و جریان آن تا مقدارى از حکومت عمر.

 در این مسئله بین شیعه و عامّه اختلافى نیست، و لیکن شیعه مى‏گوید: همان‏طور که قرآن و رسول خدا آن را تشریع نمودند، به همان حال تا روز قیامت باقى‏

 است، و عامّه مى‏گوید: در زمان حکومت عمر منسوخ شد، و عمر آن را برداشت، و سنّت عمر لازم الإجراء است، مانند سنّت رسول خدا.

 این اصل و روح مطلبى است که از مجموع مناقشات و ردّ و ایرادهاى طرفین دستگیر مى‏شود. ما در این مسئله نیازى به نقل روایات متواتره از شیعه و إمامان آن نداریم، زیرا که بعد از صراحت آیه قرآن و بیان صریح رسول خدا مکرّرا در مکّه، شبهه‏اى باقى نمى‏ماند، تا روایات معتضده از طریق شیعه را بازگو کنیم.

 و لیکن صرفا براى إرشاد و راهنمائى برادران عامّه و براى رفاقت در بحث از طریق جدل، عین بعضى از روایات معتبره آنان را از کتب خود آنان مى‏آوریم، و سپس به بحث کوتاهى در پیرامون آن مى‏پردازیم. امید است براى همه آنان مفید باشد، به شرط آنکه در مقام مخاصمه برنیامده، و بر اصل حقیقت و بینش أصالت، با ما گام به گام بیایند.

 ﴿إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى‏ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾.[[164]](#footnote-164)

 در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ الْبِیْهَقِیُّ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أنَّهُ سُئِلَ عَنْ مُتْعَةِ الْحَجِّ؛ فَقَالَ: أهَلَّ الْمُهَاجِرُونَ وَ اْلأنْصَارُ وَ أزْوَاجُ النَّبِیِّ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ: فی حِجَّةِ الْوَدَاعِ وَ أهْلَلْنَا، فَلَمَّا قَدِمْنَا مَکَّةَ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهِ عَلیهِ [و آله] وَسَلَّمَ: اجْعَلُوا إهْلاَلَکُمْ بِالْحَجِّ عُمْرَةً إلاَّ مَقَلِّدَ الْهَدْیِ. فَطُفْنَا بِالْبَیْتِ وَ بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ وَ أتَیْنَا النِّسَآءَ وَ لَبِسْنَا الثِّیَابَ.

 وَ قَالَ: مَنْ قَلَّدَ الْهَدْیَ فَإنَّهُ لاَ یُحِلُّ حَتَّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ. ثُمَّ أمَرَنَا عَشِیَّةَ التَّرْوِیَةِ أنْ نُهِلَّ بِالْحَجِّ؛ فَإذَا فَرَغْنَا مِنَ الْمَنَاسِکِ جِئْنَا فَطُفْنَا بِالْبَیْتِ وَ بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ، وَ قَدْ تَمَّ حَجُّنَا وَ عَلَیْنَا الْهَدْیُ کَمَا قَالَ اللهُ: ﴿فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلاثَةِ أيَّامٍ في الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إذَا رَجَعْتُمْ﴾ إلَی أمْصَارِکُمْ، وَ الشَّاةُ تُجْزِی. فَجَمَعُوا نُسْکَیْنِ فی عَامٍ بَیْنَ الْحَجِّ وَ الْعُمْرَةِ، فَإنَّ اللَهَ أنْزَلَهُ فی کِتَابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهِ، وَ أبَاحَهُ لِلنَّاسِ غَیْرِ أهْلِ مَکَّةَ.

 قَالَ اللَهُ تَعَالَی: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾.

 وَ أشْهُرُ الْحَجِّ الَّتِی ذَکَرَهَا اللهُ: شَوَّالٌ وَ ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُوالْحِجَّةِ؛ فَمَنْ تَمَتَّعَ فی هَذِهِ اْلأشْهُرِ فَعَلَیْهِ دَمٌ أوْ صَوْمٌ. وَ الرَّفَثُ: الْجِمَاعُ، وَ الْفُسُوقُ: الْمَعَاصِی، وَ الْجِدَالُ: الْمِرآءُ.[[165]](#footnote-165)

### روایات عامّه درباره تمتَّع در حجَ‏

 «بخارى و بیهقى از ابن عبّاس تخریج کرده‏اند که: چون از او درباره متعه حجّ سؤال شد، در جواب گفت: تمام مهاجرین و أنصار و زن‏هاى رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‏] و سلّم در حجّة الوداع إحرام بسته و لبّیک گفتند، و ما هم إحرام بستیم و لبّیک گفتیم، و چون وارد مکّه شدیم، رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‏] و سلّم به ما گفت: همه شما إحرامتان براى حجّ را، إحرام براى عمره قرار دهید مگر آن کسى که با خود هدى و قربانى به همراه آورده باشد.

 ما دور خانه خدا طواف نمودیم، و سعى بین صفا و مروه کردیم، و سپس نزد زن‏هاى خود رفتیم و لباس‏هاى خود را در تن نمودیم. و رسول اللَه فرمود: کسى که با خود هدى آورده است از إحرام بیرون نشود تا وقتى که هدى به جاى خودش برسد. و سپس رسول خدا در شامگاه روز ترویه ما را أمر نمود که إحرام براى حجّ ببندیم، و لبّیک بگوییم.

 و چون از مناسک حجّ فارغ شدیم، به مکّه آمدیم، و طواف بیت اللَه را کردیم، و سعى صفا و مروه را نمودیم، و حجّ ما تمام شد، و بر عهده ما هدى بود همچنان که خداوند فرمود: «هر کس باید به قدر وسع خود هدى بیاورد، و کسى که متمکّن از هدى نباشد، به جاى هدى باید در ایّام حجّ، سه روز روزه بگیرد، و هفت روز در وقتى که شما حاجیان به شهرهاى خود مراجعت نموده‏اید»، و در هدى هم یک گوسفند کافى است.

 و بنا بر این در حجّة الوداع بین دو عبادت و نسک را که حجّ و عمره باشد، در سال واحد، جمع کردند، چون این قسم از حجّ را خداوند در کتاب خود بیان فرموده، و در سنّت رسول خدا آمده است، و براى همه مردم غیر أهل مکّه مباح گردانیده است.

 خداوند مى‏فرماید: «این وظیفه کسى است که أهل او از حضور یافتگان در مسجد الحرام نباشند».

 و ماه‏هاى حجّ را که خداوند ذکر کرده است عبارت است از: ماه شوّال و ماه ذوالقعده و ماه ذوالحجّه. پس کسى که در این ماه‏ها تمتّع کند، بر عهده اوست که خونى (از گوسفند و یا گاو و یا شتر) بریزد، یا روزه بگیرد، و رفث که منع شده است عبارت است از: جماع، و فسوق عبارت است از گناهان، و جدال عبارت است از مراء و مجادله و گفتگو کردن».

 و نیز در «تفسیر الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ مُسْلِمٌ عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: تَمَتَّعَ رَسُولُ اللَهِ فی حِجَّةِ الوَدَاعِ بِالْعُمْرَةِ اِلَی الْحَجِّ، وأهْدَی فَسَاقَ مَعَهُ الْهَدْیَ مِنْ ذِی الْحُلَیْفَةِ، وَ بَدَأَ رَسُولُ اللَهِ فَأهَلَّ بِالْعُمْرَةِ، ثُمَّ أهَلَّ بِالْحَجِّ، فَتَمَتَّعَ النَّاسُ مَعَ النَّبِیِّ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ بِالْعُمْرَةِ إلَی الْحَجِّ؛ فَکَانَ مِنَ النَّاسِ مَنْ أهْدَی فَسَاقَ الْهَدْیَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ یُهْدِ.

 فَلَمَّا قَدِمَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْه[و آله] وَسَلَّمَ مَکَّةَ، قَالَ لِلنَّاسِ: مَنْ کَانَ مِنْکُمْ أهْدَی فَإنَّهُ لاَ یُحِلُّ لِشَیْ‏ءٍ حُرِّمَ مِنْهُ حَتَّی یَقْضِیَ حَجَّهُ، وَ مَنْ لَمْ یَکُنْ أهْدَی فَلْیَطُفْ بِالْبَیْتِ وَ بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ وَلْیُقَصِّرْ وَلْیُحَلِّلْ ثُمَّ لْیُهِلَّ بِالْحَجِّ، فَمَنْ لَمْ یَجِدْ هَدْیاً فَلْیَصُمْ ثَلاَثَةَ أیَّامٍ فی الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إذَا رَجَعَ إلَی أهْلِهِ. [[166]](#footnote-166)

 «بخارى و مسلم از ابن عمر تخریج کرده‏اند، که مى‏گوید: رسول خدا در حجّة الوداع به سبب بجا آوردن عمره و تمامیّت آن، تا زمان فرا رسیدن حجّ، تمتّع نمود، و هدى را با خود سوق داده بود، از ذو الحلیفه، و رسول خدا ابتدا إهلال به عمره کرد، و سپس إهلال به حجّ نمود. و مردم با پیامبر صلّى اللَه علیه [و آله‏] و سلّم از بجا آوردن عمره تا فرا رسیدن حجّ، تمتّع نمودند، بعضى از مردم با خود هدى آورده بودند همان را با خود به منى بردند، و بعضى با خود هدى نیاورده بودند، چون پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وارد مکّه شدند به مردم گفتند: هر کدام از شما که هدى آورده است، نباید از چیزى از آن چیزهایى که إحرام بسته است، و بر او حرام شده است، بیرون آید تا وقتى که‏

 حجّ خود را به انجام رساند، و هر کدام از شما که هدى نیاورده است باید دور خانه خدا طواف کند، و سعى به صفا و مروه نماید، و تقصیر کند، و از إحرام بیرون آید، و سپس براى بجا آوردن حجّ، إحرام بندد و تلبیه گوید. و کسى که متمکّن از هدى نیست باید در موسم حجّ سه روز روزه بگیرد و هفت روز بعد از آنکه به منزل و أهل خود بر مى‏گردد».

 این روایت به ملاحظه صدرش که دلالت دارد بر آنکه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم خودشان حجّ تمتّع بجاى آوردند، خالى از اضطراب نیست، و لیکن به ملاحظه ذیلش که افرادى که با خود هدى نیاورده‏اند باید محلّ شوند و سپس تلبیه براى حجّ بگویند، صراحت در تبدیل وظیفه حجّ افراد به تمتّع دارد.

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ الْحَاکِمُ وَ صَحَّحَهُ مِنْ طَرِیقِ مُجَاهِدٍ وَ عَطآءٍ عَنْ جَابِرٍ: قَالَ: کَثُرَتِ الْقَالَةُ مِنَ النَّاسِ، فَخَرَجْنَا حُجَّاجاً حَتَّی إذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ أنْ نُحِلَّ إلاَّ لَیَالٍ قَلائِلُ أمَرَنَا بِاْلإحْلاَلِ.

 قُلْنَا: أیَرُوحُ أحَدُنَا إلَی عَرَفَةَ وَ فَرْجُهُ یَقْطُرُ مَنِیّاً؟ فَبَلَغَ ذَلِکَ رَسُولَ اللهِ؛ فَقَامَ خَطِیباً فَقَالَ: أبِا للّهِ تُعَلِّمُونَ أیُّهَا النَّاسُ؟! فَأنَا وَ اللَهِ أعْلَمُکُمْ بِاللهِ وَ اَتْقَاکُمْ لَهُ. وَ لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أمْرِی مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا سُقْتُ هَدْیاً وَ لَحَلَلْتُ کَمَا أحَلُّوا. فَمَنْ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ هَدْیٌ فَلْیَصُمْ ثَلاَثَةَ أیَّامٍ فی الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إذَا رَجَعَ إلَی أهْلِهِ؛ وَ مَنْ وَجَدَ هَدْیاً فَلْیَنْحَرْ. فَکُنَّا نَنْحَرُ الْجَزُورَ عَنْ سَبْعَةٍ.

 قَالَ عَطآءٌ: قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: إنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ قَسَّمَ یَوْمَئِذٍ فی أصْحَابِهِ غَنَماً؛ فَأصَابَ سَعْدَ بْنَ أبِی وَقّاصٍ تَیْسٌ؛ فَذَبَحَهُ عَنْ نَفْسِهِ.[[167]](#footnote-167) «حاکم تخریج کرده و تصحیح نموده از طریق سلسله روایت مجاهد و عطاء از جابر، که او مى‏گوید:

 قیل و قال کنندگان در میان مردم بواسطه أمر رسول خدا به حجّ تمتّع زیاد شد، چون ما براى بجا آوردن حجّ از مدینه بیرون شدیم، تا وقتى که دیگر بین ما و بین‏

 زمانى که باید در منى محلّ شویم و از إحرام بیرون آییم، جز چند شب کمى بیشتر نبود، در این زمان رسول خدا ما را أمر فرمود که از إحرام بیرون آییم.

 ما گفتیم: چگونه أفراد ما به سوى عرفه رهسپار شوند، در حالى که از آلت آنان قطرات منى جارى است؟

 این گفتار به رسول خدا رسید، و براى ایراد خطبه قیام فرمود، و گفت: سوگند به خدا که اى مردم آیا شما خدا و رسول خدا را تعلیم مى‏دهید؟! سوگند به خدا من از همه شما به خدا داناترم، و تقواى من در برابر أوامر او بیشتر است! و اگر من مى‏دانستم جریانى را که پیش آمده است، از آنچه را که گذشته است، با خود هدى نمى‏آوردم، و من هم همچنان که مردم محلّ شدند محلّ مى‏شدم، و از إحرام بیرون مى‏آمدم.

 پس هر کدام از شما که هدى ندارد، باید سه روز روزه بدارد در ایّام حجّ و هفت روز در هنگامى که به سوى أهل خود مراجعت مى‏کند، و هر کدام که هدى بیابد باید نحر کند.

 جابر گوید که: ما در آن وقت شترى را که موسم کشتنش رسیده بود، از طرف هفت نفر قربانى مى‏کردیم.

 عطاء که راوى این روایت است مى‏گوید: ابن عبّاس مى‏گفت: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در آن روز در میان أصحاب خود تعداد گوسفندانى را تقسیم کرد تا براى خود ذبح کنند، به سهمیه سعد بن أبى وقّاص یک بز نر اصابت کرد که براى خود ذبح کرد».

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که أخْرَجَ ابْنُ أبِی شَیْبَةَ وَ الْبُخَارِیُّ و مُسْلِمٌ عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حَصِینٍ قَالَ: نَزَلَتْ آیَةُ الْمُتْعَةِ فی کِتَابِ اللهِ؛ وَ فَعَلْنَا مَعَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ ثُمَّ لَمْ تَنْزِلْ آیَةٌ تَنْسَخُ آیَةَ مُتْعَةِ الْحَجِّ؛ وَ لَمْ یَنْهَ عَنْهَا حَتَّی مَاتَ، قَالَ رَجُلٌ بَرَأیِهِ مَاشَآءَ.[[168]](#footnote-168)

 «ابن أبى شیبه و بخارى و مسلم از عمران بن حصین تخریج کرده‏اند، که او

 گفت: آیه تمتّع در کتاب خدا نازل شد، و ما با رسول خدا صلّى اللَه علیه [و آله‏] و سلّم تمتّع نمودیم، و هیچ آیه دیگرى نازل نشد که حکم تمتّع را نسخ کند، و رسول خدا نیز تا وقتى که از دنیا رحلت نمود، از آن نهى نکرد. آنگاه مردى به رأى خود آنچه را که مى‏خواست درباره آن گفت».

 استاد أکرم علاّمه طباطبائى ـ رضوان اللَه علیه ـ پس از نقل این روایات در «تفسیر المیزان» در ذیل بیان روایت أخیر گفته‏اند:

 این روایت نیز به ألفاظ دیگرى قریب المعنى به آنچه در «الدّرّ المنثور» نقل شده است، روایت شده است.

 و در «صحیح مسلم» و «مسند أحمد» و «سنن نسائى» از مطرف آورده است، که مى‏گوید: عمران بن حصین در مرض مرگ خود، به دنبال من فرستاد و مرا طلب کرد، و گفت: من تو را به أحادیثى حدیث مى‏کنم که امید دارم بعد از من براى تو سود داشته باشد، پس اگر من از این مرض بهبودى یافتم آنها را کتمان کن و نقل مکن از من! و اگر مردم، آنها را براى مردم حکایت کن! چون که در این صورت خداوند مرا از آفات افشاء آنها حفظ فرموده است.

 و بدان که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله بین حجّ و عمره را جمع کرد، و پس از آن نه در کتاب خدا و نه از رسول خدا نهیى از آن نرسید، و مردى به رأى خود آنچه را که مى‏خواست درباره آن گفت.[[169]](#footnote-169)

 و در «صحیح ترمذى» و «زاد المعاد» ابن قیّم آمده است که: سُئِلَ عَبْدُاللهِ بْنُ عُمَرَ عَنْ مُتْعَةِ الْحَجِّ. قَالَ: هِیَ حَلالٌ. فَقَالَ السَّائِلُ: إنَّ أبَاکَ قَدْ نَهَی عَنْهَا!

 فَقَالَ: أرَأیْتَ إنْ کَانَ أبِی نَهَی وَ صَنَعَها رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ أ أمْرُ أبِی مُتَّبَعٌ أمْ أمْرُ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم؟ فَقَالَ الرَّجُلُ: بَلْ أمْرُ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم.

 فَقَالَ: لَقَدْ صَنَعَها رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم.

 «از عبد اللَه بن عمر درباره تمتّع حجّ پرسیدند. او در جواب گفت: حلال است.

 سائل گفت: پدر تو از آن نهى کرده است! عبد اللَه گفت: بگو ببینم اگر پدر من نهى کند، و لیکن رسول خدا بجاى آورده باشد، آیا أمر پدر من باید پیروى شود، و یا أمر رسول خدا؟!

 آن مرد گفت: بلکه أمر رسول خدا باید پیروى شود. عبد اللَه گفت: حجّ تمتّع را پیامبر انجام داده است».

 و در «صحیح ترمذى» و «سُنَن نَسائى» و «سُنَن بَیهقى» و «مُوَطّأ مالِک» و کتاب «أمّ شافعىّ» از محمّد بن عبد اللَه روایت کرده است که او گفتگوى سَعْدُبْنُ أبِی وَقَّاص و ضَحَّاکُ بْنُ قَیْس را در سالى که معاویة بن أبى سفیان حجّ کرده بود شنیده بود، که آنان درباره حجّ تمتّع با یکدیگر مذاکره داشتند.

 ضحّاک مى‏گوید: تمتّع را بعد از عمره تا حجّ کسى انجام نمى‏دهد مگر آنکه نسبت به أمر خدا جاهل باشد.

 سعد مى‏گوید: بد مطلبى را گفتى اى پسر برادر من!

 ضَحَّاک مى‏گوید: عمر بن خطّاب از تمتّع در حجّ، مردم را منع کرد.

 سعد مى‏گوید: رسول خدا آن را عمل کرد، و ما هم با رسول خدا عمل کردیم.[[170]](#footnote-170)

 و در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ مُسْلِمٌ وَ النَّسآئِیٌّ عَنْ اَبِی مُوسَی، قَالَ: قَدِمْتُ عَلَی رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ وَ هُوَ بِالْبَطْحَآءِ، فَقالَ: اَهَلَلْتَ؟ قُلْتُ: اَهْلَلْتُ بِاِهْلالِ النَّبِیِّ صَلَّی اللَهُ عَلیه(وآله) وَسَلَّمَ. قَالَ: هَلْ سُقْتَ مِنْ هَدْیٍ؟! قَلْتُ: لاَ. قَالَ: طُفْ بِالْبَیْتِ و بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ ثُمَّ حَلِّ. فَطُفْتُ بِالْبَیْتِ و بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ، ثُمَّ أتَیْتُ أمْرَأهً مِنْ قَوْمِی فَمَشَطَتْنِی رَأْسِی وَ غَسَلَتْ رَأْسِی، فَکُنْتُ اُفْتِی النَّاسَ فی إمَارَةِ أبِی بَکْرٍ وَ إمَارَةِ عُمَرَ، فَإنِّی لَقَائِمٌ بِالْمَوْسِمِ إذْ جَاءَ‌نِی رَجُلٌ فَقَالَ: إنَّکَ لاَ تَدْری مَا أحْدَثَ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ فی شَأْنِ النُّسْکِ؟

 فَقُلْتُ: یَا أیُّهَا النَّاسُ! مَنْ کُنَّا أفْتَیْنَاهُ بِشَیْءٍ فَلْیَتَّئِدَّ! فَهَذَا أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ قَادِمٌ عَلَیْکُمْ؛ فَبِهِ فَائْتَمُّوا!

 فَلَمَّا قَدِمَ، قُلْتُ: مَا ذَا الَّذِی أحْدَثْتَ فی شَأْنِ النَّسْکِ؟! قَالَ: إنْ نَأْخُذْ

 بِکِتَابِ اللهِ، فَإنَّ اللَهَ قَالَ: ﴿وَ أتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ للّهِ﴾ وَ إنْ نَأْخُذْ بِسُنَّةِ نَبِیِّنَا صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَ سَلَّمَ، لَمْ یُحِلَّ حَتَّی نَحَرَ الْهَدْیَ.[[171]](#footnote-171)

 «بخارىّ و مسلم و نسائى از أبو موسى اشعرى تخریج کرده‏اند که او مى‏گوید: در بطحاء مکّه بر رسول خدا وارد شدم، حضرت فرمود: إحرام بسته‏اى؟! گفتم: احرام بسته‏ام به احرام رسول خدا.

 فرمود: با خود هدى آورده‏اى؟! گفتم: نه! حضرت فرمود: به دور خانه خدا طواف کن، و به صفا و مروه سعى کن، و پس از آن محلّ شو و از إحرام بیرون بیا!

 من طواف خانه خدا، و صفا و مروه را نمودم، و سپس به نزد زنى از أقوام خود آمدم، او سر مرا شانه کرد، و سر مرا شست، و من به همین نحو در زمان حکومت أبو بکر و عمر فتوى مى‏دادم، تا در زمان عمر که در موسم حجّ شرکت کرده بودم و متولّى و امیر حجّ بودم مردى آمد و گفت: آیا خبر دارى که امیرالمؤمنین ـ عمر ـ درباره کیفیّت حجّ چه چیز تازه‏اى قرار داده است؟!

 من به مردم گفتم: أیّها النّاس، هر کسى که در أمر عبادت حجّ، من براى او فتوى داده‏ام، تأمّل و درنگ کند، زیرا که أمیرالمؤمنین اینک مى‏رسد، و شما باید از او پیروى نمائید!

 چون عمر از راه رسید، من به او گفتم: درباره أمر حجّ چه چیز تازه‏اى قرار داده‏اى؟! گفت: اگر به کتاب خدا عمل کنیم، خدا مى‏گوید: حجّ و عمره را براى خدا تمام کنید! و اگر به سنّت پیامبرمان عمل کنیم، او از إحرام بیرون نیامد مگر آنکه در منى شتر نحر کرد»!

 و محصّل مطلب و مستفاد از این روایات و روایات مشابه آنها که برخى از آنها نیز خواهد آمد، و مستفاد از نصّ صریح آیه قرآن، وجوب و لزوم کیفیّت تمتّع است در حجّ‏هاى واجب و لازم، براى افراد دوردست، که در ابتداء به إحرام عمره‏

 محرم شوند، و سپس در مکّه پس از طواف و سعى و تقصیر مُحِلّ گردند، و پس از آن ثانیا براى حج از مکّه محرم گردند، و حجّ خود را تمام کنند، و در این صورت با یک سفر به بیت اللَه الحرام در أیّام حجّ، یک عمره تمام و یک حجّ تمام، با دو نیّت و دو إحرام مستقلّ انجام داده‏اند. و عمره در حجّ داخل شده، و گویا مثل آن است که در بین عمل حجّ، إحلال و تمتّعى صورت گرفته است فلهذا آن را حجّ تمتّع نام نهاده‏اند.

 عمر در زمان حکومت خود این حکم را برداشت، و دستور داد که در أشهر حجّ، عمره بجاى نیاورند، و از میقات فقطّ براى حجّ إحرام بندند، و تمتّعى بعمل نیاید، و عمره را در سایر ماههاى سال مستقلاّ از میقات محرم شده و انجام دهند، و در حقیقت حجّ منحصر مى‏شود به همان دو قسم حجّ إفراد و حجّ قران. و در این صورت کیفیّت حجّ بازگشت مى‏کند به همان کیفیّت سابق که در میان أعراب از زمان جاهلیّت به سنّت حضرت ابراهیم علیه السّلام باقى مانده بود. و بطور کلّى حجّ تمتّع، و نسخ آن حجّ سابق را نسبت به أفراد دوردست، و دستورات جدید رسول اللَه در حجّة الوداع، و نزول جبرائیل در بالاى مروه، و انزال آیه قرآن‏ ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾‏، و خطبه مکرّر رسول خدا در مکّه، و اعتراض شدید آن حضرت به اعتراض بعضى که معترض شده بودند، همه و همه از بین مى‏رود.

 ما اینک باید بحث کنیم و ببینیم این عمل بر چه اساسى صورت گرفته است، و أدلّه کسانى که فعلا بر اساس همان سنّت عمر، در انجام دادن حجّ، تمتّع نمى‏کنند چیست؟

 آنان از چند ناحیه بر مدّعاى خود استدلال کرده‏اند:

 أوّل ـ از ناحیه آیه کریمه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ‏﴾. (صدر آیه ١٩٧ از سوره ٢: بقره).

 به ادّعاء آنکه تمامیّت حجّ به إحرام بستن از میقات است، و کسانى که از میقات محرم شوند، و پس از آن عمره بجاى آورده، و در مکّه محل گردند، و سپس از مکّه براى حجّ إحرام ببندند، در تمامیّت حجّ ایشان نقصان و خللى روى داده است، زیرا در این صورت عمره و حجّ در یکدیگر داخل شده‏اند، و محلّ شدن در بین آن دو،

 در حکم محل شدن در بین حجّ است، و این مستلزم عدم تمامیّت آن است.

### ردَّ مخالفین در استدلال به آیه: ﴿و أتمّوا الحجَّ و العمرة للَّه‏﴾

 و پاسخ این ادّعاء روشن است، زیرا تمامیّت هر یک از عمره و حجّ، انجام دادن آن است با تمام شرائط و أجزاء و پرهیز از موانع آن، و کسى که از میقات به قصد عمره إحرام مى‏بندد، و در مکّه طواف و نماز و سعى و تقصیر بجاى مى‏آورد، یک عمره تمام انجام داده است، و کسى که از مکّه إحرام مى‏بندد، و به قصد حجّ به سوى عرفات و مشعر مى‏رود، و مناسک منى و مناسک بیت اللَه را انجام مى‏دهد، یک حجّ تمام انجام داده است، و تمام أجزاء و شرائط آن را بجا آورده، و از موانع آن اجتناب ورزیده است.

 و دانستیم که تعیین شرائط و أجزاء و موانع هر یک از عمره و حجّ، با شارع است، و چون او براى ما مقرّر دارد که در حجّ قران و حجّ إفراد، باید از میقات به قصد حجّ إحرام بست، و در حجّ تمتّع باید از مکّه إحرام بست، در این صورت تمامیّت آن به بجا آوردن آن بر همین نهج و بر همین شکل است، و خلاف آن مستلزم نقصان و عدم تمامیّت است، و محصّل مطلب این است که پیکره حجّ و کیفیّت اجزاء و شرائط آن باید از شارع اخذ شود، و در این صورت تمام است، و خلاف آن ناتمام.

 و کسى نمى‏تواند از نزد خود جزوى و یا شرطى را اضافه کند، و یا بردارد، و سپس تمامیّت و نقصان را بر اساس جعل خود تعیین کند، فعلى هذا آیه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ‏﴾ بیش از این نمى‏رساند که باید حجّ و عمره را براى خداوند تمام نمود. و أمّا تمامیّت آن به عدم محلّ شدن بین عمره و حجّ، و به یکسره باقى بودن با حال إحرام تا رفتن به عرفات است، با هزار ضمّ و ضمیمه نمى‏توان از آیه استنتاج نمود.

 و ما براى توضیح بیشتر این حقیقت تمام آیه را ذکر مى‏کنیم و سپس مدلّل مى‏داریم که آیه و أتمّوا نه تنها دلالت بر مدّعاى آنان ندارد بلکه دلالت بر عکس آن دارد:

 ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ

 كامِلَةٌ ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ اتَّقُوا اللَهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَهَ شَدِيدُ الْعِقابِ﴾‏. (آیه ١٩٧، از سوره ٢: بقره)

 «و حجّ و عمره را براى خدا تمام کنید، پس اگر محصور شدید (و بواسطه مرض و یا دشمن متمکّن نشدید که تمام کنید) آن مقدارى که از هدى و قربانى که مى‏توانید بفرستید! و سرهاى خود را نتراشید مگر زمانى که هدى و قربانى به محلّ خود برسد (در عمره به مکّه برسد و در حجّ به منى برسد) و هر کدام از شما که در حال إحرام مریض شد، و یا در سر او آزارى پدید آمد (مانند شپش و غیره) که ناچار شد سر خود را بتراشد، جایز است سر خود را بتراشد و به جاى آن کفّاره، روزه و یا إطعام فقرا و یا قربانى بجاى آورد، و اگر شما در حال ایمنى بودید، پس کسى که در عمره خود تا زمان فرا رسیدن حجّ، تمتّع کند، بر او واجب است که بقدر میسور هدى در منى قربانى کند، و اگر کسى متمکّن از هدى و قربانى آن نشد، واجب است که سه روز در حجّ، و هفت روز پس از آنکه از حجّ مراجعت مى‏کنید، روزه بگیرد، این دو دفعه روزه مجموعا ده روزه کامل مى‏شود، این وظیفه حجّ تمتّع، و وجوب هدى وظیفه کسانى است که اهل بیت و اقوام آنها از نزدیکان و حاضران مسجد الحرام نباشند، و تقواى خدا را پیش گیرید و بدانید که خداوند شدید العقاب است».

 در صدر این آیه وارد است که حجّ و عمره را براى خدا تمام کنید!

 تمامیّت هر چیزى به چیزى است که چون به سایر أجزاء آن ضمیمه شود آن چیز تحقّق خود را پیدا مى‏کند، و آثار مطلوب بر آن مترتّب مى‏گردد، پس بنا بر این تمام کردن عبارت است از ضمیمه نمودن جزئى از اجزاء بعد از شروع کردن در چیزى که بواسطه ضمیمه نمودن آن جزء، آثار مطلوبه از آن چیز به دست آید.

 و کمال چیزى عبارت است از حال و یا وصف و یا أمرى که چون آن چیز آن را پیدا کند، آثار مطلوبه از آن چیز بعد از تمامیّت آن به دست مى‏آید، آن آثارى که بدون کمال به دست نمى‏آید.

 مثلا انضمام بعضى از أجزاء انسان به بعضى دیگر تمامیّت اوست، و لیکن عالمیّت و شجاعت کمال اوست. ضمّ بعضى از أجزاء ماشین برق، یا ماشین چاپ و غیره به بعضى از اجزاء دیگر تا بواسطه این ضمیمه ماشین قابلیّت برق دادن و چاپ‏

 کردن را پیدا کند، و از نقصان بدر آید، تمامیّت آن است، و لیکن ترتّب اثر مطلوب بر آن، از برق دادن و چاپ کردن بعد از فرض تمامیّت، کمال آن است.

### تفسیر آیه: ﴿و أتمّوا الحجَّ و العمرة للَّه﴾‏

 ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ﴾‏ یعنى تمام أجزاء مشروطه در حج را بجاى آورید! و از بجا آوردن جزئى از آن فرو گذارى منمائید! و شاهد بر این گفتار آنست که فورا مى‏فرماید: ﴿فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾ اگر بواسطه مرضى، و یا جلوگیرى دشمنى، نتوانستید آن را به پایان برسانید، باید قربانى و هدى را بفرستید! و چون در محلّ خود قربانى شد، آنگاه از إحرام بیرون آئید!

 و معلوم است که حصر و إحصار، موجب نقصان و عدم تمامیّت أجزآء حجّ است، پس این آیه مى‏رساند که در هر صورت، و در هرگونه حجّ، از حجّ‏هاى قران و إفراد و تمتّع باید آن را تمام کنید، و از نقصان آن به ترک جزئى و یا شرطى از آن بپرهیزید!

 بعدا در همین آیه دستور حجّ تمتّع را مى‏دهد، و مى‏فرماید: کسانى که متمتّع مى‏گردند باید در منى قربانى کنند، و تمامیّت حجّ آنان به هدى و قربانى است، و این حجّ تمتّع واجب است براى کسانى که خانه و أهلشان از مسجد الحرام دور است. پس صدر آیه‏ ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾‏ به طور اجمال دستور به تمام کردن حجّ مى‏دهد، هر حجّى که باشد، و ذیل آن حجّ را به دو قسمت مى‏کند: حجّ تمتّع براى غیر حاضرین مسجد الحرام، و حجّ غیر تمتّع براى حاضرین مسجد الحرام. و وجوب تمتّع از این آیه مبارکه از جمله: ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾ ‏ استفاده مى‏شود نه از جمله: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾ ، زیرا جمله ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ﴾ فقط بدو گونه قسمت مى‏کند و جمله ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ﴾ وجوب یک نوع از آن را که تمتّع است براى دوردستان، و این معنى در کمال وضوح است.

 و پس از آنکه دانستیم که کیفیّت أجزآء و شرائط حجّ و یا هر عبادت دیگرى باید از ناحیه شارع معیّن گردد، و رسول خدا به إنزال جبرائیل و آوردن آیه: ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾ ‏، و نیز در بیان خود در بالاى کوه مروه، و نیز در خطبه خود تأکیدا در مکّه مکرّمه بیان فرمودند، که براى دوردستان کیفیّت حجّ بدین گونه است تا روز قیامت، پس بنابر این تمامیّت حجّ براى دوردستان به نحو تمتّع‏

 است نه إفراد و قران. فعلى‏هذا آیه ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ﴾ ما را دعوت به تمامیّت حجّ طبق دستور رسول خدا و آیه قرآن مى‏کند، که براى دوردستان به کیفیّت تمتّع است، و غیر تمتّع از آنها مجزى نیست.

 و أمّا دلالت آیه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ﴾ ‏ بر وجوب فاصله انداختن بین عمره و حجّ، و اثبات تمامیّت حجّ به إحرام بستن از میقات از این آیه کریمه فَدُونَ إثْبَاتِهِ خَرْطُ الْقَتَادِ، همچنان که استاد اکرم علاّمه طباطبائى رضوان اللَه علیه بدان تصریح فرموده‏اند.[[172]](#footnote-172)

 و از این بیان به خوبى روشن مى‏شود که استدلال عمر به آیه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾‏‏ بر عدم جواز تمتّع همچنان که در روایت وارده از أبو موسى اشعرى، أخیرا گذشت، صحیح نیست همچنان که استدلال او به این آیه در روایت دیگر نیز غیر صحیح است: آن روایتى را که:

 در «تفسیر الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجُ مُسْلِمٌ عَنْ أبِی نَضْرَةَ قَالَ: کَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ یَأمُرُ بالْمُتْعَةِ، وَ کَانَ ابْنُ الزُّبَیْرِیَنْهَی عَنْهَا، فَذُکِرَ ذَلِکَ لِجَابِرِبْنِ عَبْدِاللهِ؛ فَقَالَ: عَلَی یَدی دَارَ الْحَدِیثُ؛ تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وآله] وَسَلَّمَ؛ فَلَمَّا قَامَ عُمَرُ، قَالَ: إنَّ اللَهَ کَانَ یُحِلُّ لِرَسُولِ اللَهِ مَاشَآءَ مِمَّا شَآءَ، وَ إنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ مَنَازِلَهُ؛ فَأتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ کَمَا أمَرَکُمُ اللَهُ وَ افْصِلُوا حَجَّکُمْ مِنْ عُمْرَتِکُمْ فَإنَّهُ أتَمُّ لِحَجِّکُمْ وَ أتَمُّ لِعُمْرَتِکُمْ.[[173]](#footnote-173)

 «مسلم از أبو نضرة تخریج کرده است که او گفت: ابن عباس أمر به حجّ تمتّع مى‏کرد، و ابن زبیر نهى از آن مى‏نمود، این داستان به گوش جابر بن عبد اللَه انصارى رسید، او گفت: جریان این قضیّه به دست ما بوده است، و از ما باید پرسش نمود.

 ما با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم حجّ تمتّع بجاى آوردیم، چون عمر به حکومت رسید، گفت: رویّه خدا چنین بود که براى رسول خود، آنچه را که مى‏خواست از آنچه را که إراده مى‏نمود، حلال مى‏کرد، و قرآن هم در خصوص محلّ نزول آن، نازل شده‏

 است. پس شما حجّ و عمره را تمام کنید همچنان که خداوند به شما أمر نموده است و حجّ خود را از عمره خود جدا کنید! زیرا که جدا کردن آن دو از یکدیگر موجب أتمیّت حجّ و أتمیّت عمره شما خواهد شد»!

### پاسخ قائلین به عدم جواز تمتَّع در حجَ‏

 جواب عمر از این کلام روشن است: زیرا که به نصّ قرآن کریم، حجّ تمتّع اختصاص به رسول اللَه نداشته است، و به نصّ خطبه رسول الله، تا روز قیامت، حجّ و عمره در هم مانند اشتباک انگشتان داخل شده‏اند، و همه علماء چه از شیعه و چه از عامّه، اتفاق دارند بر آنکه شأن نزول، مخصّص نیست، یعنى نزول آیه‏اى در موردى از موارد، حکم را منحصر به آن مورد نمى‏کند، و بنا بر این گفتار او که إنّ القرآن نزل منازله و سپس گفتار او که: بنا بر این حجّ را تمام کنید، به اینکه آن را از عمره مجزّى و جدا انجام دهید، از أغرب غرائب است، و استنتاجى فکرى در مقابل نصّ است. و از اینجا استفاده مى‏شود که:

 ناحیه دوّم از دلیل مخالفین که عدم تمتّع موجب تمامیّت حجّ و تأسّى به سنّت رسول خداست، زیرا که آن حضرت هدى خود را قربانى نکرد و از إحرام بیرون نرفت و تمتّع ننمود تا در منى انجام داد، بر بنیان خطبه عمر در حدیث أبو موسى اشعرى که گفت: إنْ نَأخُذْ بِکِتَابِ اللَهِ فَإنَّ اللَهَ قَالَ: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾‏‏؛ وَ إنْ نَأخُذْ بِسُنَّةِ نَبِیَّنَا صلّی الله علیه و آله و سلّم لَمْ یُحِلَّ حَتَّی نَحَرَ الْهَدْیَ، نیز بى‏اساس و بنیان است. زیرا اتّباع و پیروى از سنّت رسول خدا، در جائى صحیح است که خود آن حضرت تصریح به خلاف آن براى امّت نکرده باشد، مانند روزه‏هاى مستحبّى و قیام شب به عبادت، و أمّا آن جائى که تصریح به خلاف کرده باشد، مانند عدم جواز زیاده از چهار زن عقدى گرفتن، بدون شکّ پیروى از آن حضرت و مثلا نه زن را به حباله نکاح در آوردن، مخالفت أمر و سنّت آن حضرت محسوب مى‏شود، و در حجّة الوداع تصریح فرمود به آنکه عدم احلال من به جهت سوق هدى است، و گرنه من هم همانند شما محلّ مى‏شدم، و در این صورت باقى بودن به إحرام تا منى براى کسانى که سوق هدى نکرده‏اند خلاف سنّت است، نه موافق سنّت. و چون این حکم تمتّع تا روز قیامت وارد شد، براى دوردستان انجام دادن حجّ قران و افراد، در خصوص حجّ‏هاى واجب خلاف سنّت است.

 و عجیب است ادّعاى پیروى از سنّت، با آنکه رسول الله، در خطبه خود در مکّه اعتراضا به این ادّعاى باطل فرمود: أبِا للّهِ تُعَلِّمُونَ أیُّهَا النَّاسُ؟! «آیا شما بر حکم خدا سبقت مى‏گیرید، و مى‏خواهید خدا را و رسول خدا را بیاموزید»؟!

 و إحرام حجّ به مجرّد عدم حلق سر تا زمانی که هدى به محلّ خودش که منى باشد برسد نیست، و آیه دلالت دارد بر آنکه سوق دهنده هدى براى حجّ که نباید سر خود را بتراشد، اگر از حضّار مسجد الحرام نباشد، لا محاله حجّ او حجّ تمتّع خواهد بود. و محصّل کلام آنکه رسول خدا حجّ تمتّع نکردند، و لیکن جمیع أصحاب خود را و جمیع همراهان خود را و جمیع امّت خود را تا روز قیامت أمر به تمتّع کردند، پس چگونه مى‏توان چنین عملى را سنّت رسول اللَه نگرفت؟ آیا امرى که اختصاص به رسول اللَه دارد، و امّت خود را به غیر آن امر کرده است، مى‏توان آن را سنّت رسول اللَه دانست و مردم را بدان أمر کرد؟ حاشا و کلاّ.

 و از اینجا نیز مى‏توان به دست آورد که آنچه گفته‏اند که: حجّ تمتّع اختصاص به أصحاب رسول خدا داشته است، نیز بى‏اساس است. در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرج ابن ابی شَیْبةَ و مسلِمٌ عَنْ أبِی ذَرٍّ، قَالَ: کَانَتِ الْمُتْعَةُ فی الْحَجِّ لأصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ خَاصَّةً.[[174]](#footnote-174)

 «ابن أبى شیبه و مسلم از أبو ذرّ تخریج کرده‏اند که گفته است: تمتّع در حجّ، اختصاص به اصحاب محمّد صلّى اللَه علیه و آله و سلّم داشته است».

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ مُسْلِمٌ عَنْ أبِی ذَرٍّ قَالَ: لاَ تَصْلَحُ الْمُتْعَتَانِ إلاَّ لَنَا خَاصَّةً ـ یعنی مُتْعَهَ النِّساءِ وَ مُتْعَةَ الْحَجَّ ـ[[175]](#footnote-175)

 «مسلم از أبو ذر تخریج کرده است که گفت: دو متعه صلاحیّت ندارد مگر براى خصوص ما ـ یعنى تمتّع از زنان، و تمتّع در حال حجّ ـ

 و نیز روایتى است که در «الدّرّ المنثور» ج ١ ص ٢١٦ آورده است که اَخْرَجَ اِسْحَاقُ بْنُ راهْوَیْهِ عَنْ عُثْمانَ بْنِ عَفّانَ أنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْمُتْعَةِ فی الْحَجِّ، فَقَالَ: کانَتْ لَنَا، لَیْسَتْ لَکُمْ.

 این دو روایت مضمونش مخالف با کتاب خداست که ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾ زیرا إطلاق این آیه و عدم تقیید آن به زمان خاصّى، و یا به أفراد مخصوصى، مخالفت دارد با متن آن دو. و چون آن دو مخالف کتاب هستند مطرود مى‏باشند، و نیز مخالف با گفتار رسول خداست زیرا شبّک بین أصابعه و فرمود: مانند این انگشتان حجّ و عمره در هم وارد شدند، و تا روز قیامت با هم خواهند بود. و علاوه بر این از انکار بعضى از اصحاب رسول خدا، و از ترک کردن آنها حجّ تمتّع را، همانند عمر و عثمان و ابن زبیر و أبو موسى اشعرىّ و معاویه (و چنانکه در بعضى از روایات وارد است ابو بکر) استفاده مى‏شود که مختصّ به اصحاب رسول خدا نبوده است.

### حجَّ تمتَّع اختصاص به اصحاب رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم ندارد

 ابن کثیر دمشقى در «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٦٦ گوید: این کلام را احمد بن حنبل ردّ کرده است، او گفته است: «جائى که یازده نفر از اصحاب روایت تمتّع را کرده باشند کجاى این گفتار ارزشى دارد؟ و ابن عباس هم فتوى به وجوب تمتّع براى همه داده است، و در «سیره حلبیّه» بعد از بیان گفتار حضرت رسول بر تغییر حجّ به صورت تمتّع و سؤال سراقة بن مالک و خطبه آن حضرت بعد از استماع گفتار مخالفین، اعتراف مى‏کند که: اینها همه صراحت دارند بر آنکه مراد از تمتّع، محلّ شدن بین عمره و حجّ است، و این حکم تا روز قیامت باقى است، لیکن پس از آن مى‏گوید: امامان فقه ما از این مسئله جواب داده‏اند که عمره تمتّع در آن سال از اختصاصات صحابه بوده است، براى آنکه مخالفت شود با سنّت جاهلیّت که بجا آوردن عمره را در ماههاى حج حرام مى‏دانستند، و أفجر فجور مى‏پنداشتند. و أبو حنیفه و مالک و شافعى و جماهیر علماء از سلف و خلف، بر این منهاج مشى کرده‏اند، و لیکن إمام احمد بن حنبل و طائفه‏اى از أهل ظاهر با آنها مخالفت نموده و گفته‏اند: حجّ تمتّع، اختصاص به اصحاب در آن سال نداشته است، بلکه براى تمام افراد است تا روز قیامت، پس براى هر کس که به احرام حجّ محرم شود و با خود هدى نیاورده باشد جایز است إحرام خود را به عمره تبدیل کند و پس از اعمال عمره محلّ شود.[[176]](#footnote-176)

 سوّم ـ از ناحیه عدم مناسبت تمتّع با هیئت ملائم و مناسب وضع حجّاج، بدین تقریر که: هیئت شخص محرم به إحرام حجّ، هیئت شخص مسافر به راه خدا، رنج سفر دیده، و مشقّت طریق خریده، شعثا غبرا، گردآلود، و با موهاى ژولیده، حمّام نرفته، و عطر و مشک استعمال نکرده، و در راه خدا از أهل و عیال، از زن و کنیز و هرگونه تمتّعات و لذّات مادّى و طبعى محروم مى‏باشد. و اگر بنا شود در مکّه از إحرام بیرون آیند، و گیسوان شانه زده و عطر استعمال کنند، و در نزد زنان و کنیزان خود روند، و از هرگونه لباس‏هاى رنگین و دوخته در بر کنند، و مانند شهر و دیار خود گردند، دیگر براى حجّ احترامى باقى نخواهد ماند، و آن ابّهت و جلال و عظمت حجّ فرو ریخته خواهد شد.

 در «مسند» احمد حنبل از ابو موسى اشعرى آورده است که: إنَّ عُمَرَ قَالَ: هِیَ سُنَّةُ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ یَعْنِی الْمُتْعَةَ ـ وَ لَکِنِّی أخْشَی إنْ یُعْرِسُوا بِهِنَّ تَحْتَ الأرَاکِ ثُمَّ یَروحُوا بِهِنَّ حُجَّاجاً.[[177]](#footnote-177)

 عمر مى‏گوید: «تمتّع سنّت رسول خداست، و لیکن من بیم از آن دارم که مردان زنان خود را در زیر درخت‏هاى اراک در مکّه فرود آورند، و سپس آنها را از آنجا براى حجّ کوچ دهند».

 و در «جمع الجوامع» سیوطى از سعید بن مسیّب آورده است که: إنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ نَهَی عَنِ الْمُتْعَةَ فی أشْهُرِ الْحَجِّ وَقَالَ: فَعَلْتُهَا مَعَ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ أنَا أنْهَی عَنْهَا؛ وَ ذَلِکَ أنَّ أحَدَکُمْ یَأْتِی مِنْ اُفُقٍ مِنَ اْلإفَاقِ شَعِثاً نَصِباً مُعْتَمِراً فی أشْهُرِ الْحَجَّ؛ وَ إنَّما شَعَثُهُ وَ نَصَبُهُ وَ تَلْبِیَتُهُ فی عُمْرَتِهِ، ثُمَّ یَقْدِمُ فیطُوفُ بِالْبَیْتِ وَ یُحِلُّ وَ یَلْبَسُ وَ یَتَطَیَّبُ وَ یَقَعُ عَلَی أهْلِهِ إنْ کَانُوا مَعَهُ حَتَّی إذَا کَانَ یَوْمُ التَّرْوِیَةِ أهَلَّ بِالْحَجَّ وَ خَرَجَ إلَی مِنَی یُلَبِّی بِحِجَّةٍ لاَ شَعَثَ فیهَا وَ لاَ نَصَبَ وَ لاَ تَلْبِیَةَ إلاَّ یَوْماً؛ وَ الْحَجُّ أفْضَلُ مِنَ الْعُمْرَةِ؛ لَوْ خَلَّیْنَا بَیْنَهُم وَ بَیْنَ هَذا لَعَا نَقُوهُنَّ تَحْتَ اْلأرَاکِ، مَعَ أنَّ أهْلَ الْبَیْتِ لَیْسَ لَهُمْ ضَرْعٌ وَ لاَ زَرْعٌ وَ إنَّمَا رَبِیعُهُمْ فیمَنْ یَطْرَءُ عَلَیْهِمْ.[[178]](#footnote-178)

 «عمر بن خطّاب در ماههاى حجّ از بجا آوردن حجّ بطور تمتّع منع کرده‏

 است، و خود او گفته است که: من با رسول خدا در حجّة الوداع حجّ را بطور تمتّع بجاى آوردیم، و لیکن من مردم را از این عمل نهى مى‏کنم و علّت آن اینست که: تمتّع، رنج سفر را منحصر در عمره مى‏کند، بدین صورت که: یکى از شماها از افقى از آفاق جهان در ماههاى حجّ با رنج و تعب سفر و گردآلود براى بجا آوردن عمره حرکت مى‏کند، آنگاه این رنج و تعب و این گردآلودى و تلبیه و إحرام خود را براى عمره قرار مى‏دهد، و سپس وارد مکّه مى‏شود و طواف خانه را بجا مى‏آورد و سپس محلّ مى‏گردد، و از إحرام بیرون مى‏آید، و لباس در بر مى‏کند و عطر مى‏زند و اگر زوجه‏اش با او باشد نیز آمیزش و مواقعه مى‏نماید، و صبر مى‏کند تا در روز ترویه براى حجّ إحرام مى‏بندد و لبّیک مى‏گوید، و به سوى منى مى‏رود، و در این صورت إحرام براى حجّى بسته است که در آن رنجى و تعبى نبوده است، و غبار آلودگى و لبّیک گفتنى نبوده است مگر یک روز.

### نهى عمر از تمتَّع در حجَّ، اجتهاد در مقابل نصّ است‏

 و حجّ أفضل است از عمره، و اگر ما مردم را در انجام حجّ تمتّع آزاد بگذاریم، هر آینه با زنان خود در زیر درختان أراک دست در آغوش خواهند شد. علاوه بر اینها ساکنین مکّه که أهل بیت خدا هستند نه دامى دارند و نه زراعتى، و بهار معیشت آنها منحصر است در واردین به مکّه» (که در صورتى که حجّ از عمره جدا باشد دو بار به مکّه مى‏آیند، و أهل مکّه منفعت بیشترى مى‏برند، و اگر جدا نباشد یکبار مى‏آیند و طبعا منفعتشان کمتر است).

 و نیز در بعضى از روایات آمده است که عمر گفت: قَدْ عَلِمْتُ أنَّ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَعَلَهُ وَ أصْحَابُهُ، وَ لَکِنِّی کَرِهْتُ أنْ یُعْرِسُوا بِهِنَّ فی الأرَاکِ ثُمَّ یَرُوحُونَ فی الْحَجِّ تَقْطُرُ رُؤُوسُهُمْ[[179]](#footnote-179). «حقّا من مى‏دانم که رسول خدا و أصحاب او حجّ تمتّع را انجام دادند، و لیکن من ناپسند دارم که مردان زنان خود را در زیر درختان أراک فرود آورند، و سپس درحالى‏که از سرهایشان قطرات آب غسل جنابت جارى است به سوى حجّ رهسپار شوند».[[180]](#footnote-180)

 جواب ـ از این ناحیه دلیل نیز روشن است، زیرا اجتهادى است در مقابل نصّ، خدا و رسول خدا تصریح بر جواز تمتّع نموده‏اند، و تنصیص بر حجّ تمتّع جاى اشکال نیست. آن وقت چگونه مى‏توان رأى شخصى و اجتهاد فکرى خویش را بر آن مقدّم شمرد؟ و خدا و رسول خدا مى‏دانستند که همان چیزى را که عمر از آن مى‏ترسد، و نگران آن است، انجام خواهند داد، و مع‏ذلک أمر به تمتّع کرده‏اند، و بلکه أمر کرده‏اند تا مردم تمتّع کنند، و حجّ را بدین گونه انجام دهند. و این از فیوضات ناشى از رحمت واسعه رسول اللَه است که خداوند آن زحمت و رنج و تعب أمّت‏هاى سابقه را از امّت او برداشته است و دعاى او را مستجاب فرموده است که:

 ﴿رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ‏﴾ (آیه ٢٨٦ از سوره ٢: بقره).

 «بار پروردگارا کار مشکل و سخت را بر ما تحمیل مکن، همچنان که بر کسانى که قبل از ما بوده‏اند تحمیل کردى! بار پروردگارا کارى را که بر آن طاقت نداریم بر ما تکلیف مفرما».

 و در هنگامى که خدا و رسول خدا صریحا اجازه مى‏دهند، آیا کسى را جرأت مخالفت هست؟ و علاوه خدا و رسول او داناترند به مصالح أحکام، و ملاک قوانین، و جلوگیرى از مفاسد، و همان طور که اشاره کردیم شاید طول مدّت إحرام حجّ، موجب وارد ساختن بسیارى از حجّاج را در گناه و عمل غیر مشروع بواسطه عدم تحمّل آنها مى‏شد، و خداوند رَحْمَةً لِلاُمَّةِ الْمَرْحومَة این تکلیف شاقّ را برداشت، و یسر را بر عسر ترجیح بخشید.

 و از عجائب أمر اینست که در آیه‏اى که حکم حجّ تمتّع را بیان فرموده است، در بیان تشریع آن عینا همان معنائى را که عمر از آن مى‏هراسیده است، گوشزد فرموده و صریحا اجازه داده است، مگر نمى‏فرماید: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِ﴾‏ آیا تمتّع غیر از استیفاء حظّ و بهره از نکاح طیّب و لباس طیّب و سایر تمتّعات طیّبه مى‏باشد؟ شاهد بر گفتار ما روایتى است که در «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٤ آمده است که: اَخْرج ابن أبی شیبة و ابن المنذرعن عطاء قال: إنّما سُمِیَّتِ الْمُتْعَةُ لِأَنَّهُمْ کانُوا یَتَمَتَّعُونَ مِنَ النّساءِ وَ الثّیاب. و فی لفظٍ: یَتَمَتَّعُ بِأهْلِهِ وَ ثیابِهِ.

 پس معنای فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعْمَرةِ إلَی الْحَجِّ این خواهد شد که وَ مَنْ یُعْرِسْ بِزَوْجَتِهِ وَ أمَتِهِ تَحْتَ الأرَاکِ بَعْدَ الْعُمْرَةِ إلَی زَمانِ الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ.

##  إشکالاتى که عمر بر حجَّ تمتَّع داشته است‏

 و عجیب‏تر از این آنکه چون بعض اصحاب، به رسول خدا درباره تمتّع اعتراض کردند، و عین آمیزش با زنان را در حجّ قبیح شمردند: أیَرُوحُ أحَدُنَا إلَی عَرَفَةَ وَ فَرْجُهُ یَقْطُرُ مَنِیّاً[[181]](#footnote-181) چون این معنى به سمع رسول اللَه رسید، و به خطابه برخاست، همان أمرى را که از آن بیم داشتند، و قبیح مى‏شمردند، به آنان أمر فرموده، و همانند دفعه اول أمر به تمتّع فرمود. یعنى دوباره أمر به تمتّع زنان، و لباس فاخر دوخته، و استعمال عطر و مشک نمود. و آیا ناگوار دانستن این أمر جز تحجّر فکرى از آداب جاهلیّت چیز دیگر مى‏تواند بود؟

### حجَّ تمتَّع، اختصاص به صورت خوف ندارد

 چهارم ـ از ناحیه تعطیل بازارهاى مکّه، همان طور که در روایت سیوطى از «جمع الجوامع» از سعید بن مسیّب آوردیم که عمر مى‏گوید: أهل بیت و خانه خدا، دامى و دانه‏اى ندارند، و بهار معیشت ایشان منحصر است از زوّار خانه خدا. و بنابر این حجّ و عمره اگر در دو نوبت انجام پذیرد براى ایشان سودمندتر است.

 جواب ـ این دلسوزى براى خداست، و خدا نیاز به دلسوز ندارد، این اجتهاد در قبال نصّ است. خداوند روزى بندگان خود را مى‏رساند به نحو أکمل و احسن، از راه و طریق من حیث لا نحتسب و به أمر خود مى‏رسد ﴿إِنَّ اللَهَ بالِغُ أَمْرِهِ‏﴾ (آیه ٣، از سوره ٦٥: طلاق) فقط ما باید بنده مطیع و فرمانبردار او باشیم، و در کار او چون و چرا نکنیم، و قدم از مرحله عبودیّت، و از ناحیه مأموریّت در مرحله آمریّت و ربوبیّت فرا ننهیم، و بر گفتار خدا و رسول خدا و أمر آنان پیشى نگیریم.

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَهِ وَ رَسُولِهِ‏﴾ (آیه ١، از سوره ٤٩: حجرات).

 «اى کسانى که ایمان آورده‏اید، روبروى خدا و رسول او جلو نیائید، و قدم پیش ننهید»!

 نظیر این ترس و واهمه از تنگى معیشت را مؤمنان در صدر اسلام داشتند، که اگر از رفت و آمد مشرکین به مکّه و مسجد الحرام نهى شود، مؤمنان مکّه در عسر و ضیق معیشت خواهند افتاد، خداوند این آیه را فرستاد:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ إِنَّ اللَهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ‏﴾ (آیه ٢٩ از سوره ٩: توبه).

 «اى کسانى که ایمان آورده‏اید، مشرکان نجس هستند، و بعد از این سال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر شما خوف و هراسى از تنگدستى و عائله‏مندى دارید، پس به زودى خداوند اگر بخواهد شما را از فضل خود غنى و بى‏نیاز مى‏گرداند، و خداوند داناست، و کردار و رفتارش از روى حکمت است».

 پنجم ـ از ناحیه اختصاص حجّ تمتّع به موارد خوف، که بنا بر این در حال عدم خوف، تمتّعى نیست.

 در «الدّرّ المنثور» آورده است که:: أخْرَجَ مُسْلِمٌ عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ شَقیق؛ قَالَ: کَانَ عُثْمَانُ یَنْهَی عَنِ الْمُتْعَةِ؛ وَ کَانَ عَلِیٌّ یَأمُرُ بِهَا؛ فَقَالَ عُثْمَانُ لِعَلِیٍّ کَلِمَةً؛ فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: لَقَدْ عَلِمْتَ أنَّا تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللِه صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ؛ و قَالَ: وَ لَکِنَّا کُنَّا خَائِفینَ‏[[182]](#footnote-182).

 «مسلم از عبد اللَه بن شقیق تخریج کرده است که او گفت: عثمان پیوسته مردم را از حجّ تمتّع نهى مى‏کرد، و على علیه السّلام پیوسته به حجّ تمتّع أمر مى‏نمود، عثمان به على جمله‏اى گفت، على در جواب فرمود: مى‏دانى که ما با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم حجّ تمتّع انجام دادیم، عثمان گفت: و لیکن ما در آن وقت ترسناک بودیم».

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ ابْنُ أبی شَیْبَةَ وَ ابْنُ جُرَیْرٍ وَ ابْنُ الْمُنْذِرِعَنِ ابْنِ الزُّبَیْرِ أنَّهَ خَطَبَ فَقَالَ: یَا أیُّهَا النَّاسُ وَاللَهِ مَا التَّمَتُّعُ بِالْعُمْرَةِ إلَی الْحَجِّ

 کَمَا تَصْنَعُونَ، إنَّمَا التَّمَتُّعُ أنْ یُهِلَّ الرَّجُلُ بِالْحَجِّ فیحْضُرُهُ عَدُوٌّ أوْ مَرَضٌ أوْ کَسْرٌ، أوْ یَحْبِسَهُ أمْرٌ حَتَّی یَذْهَبَ أیَّامُ الْحَجِّ فیقْدِمُ فیجْعَلُهَا عُمْرَةً فیتَمَتَّعُ تَحِلَّة إلَی الْعَامِ الْمُقْبِلِ ثُمَّ یَحِجُّ وَ یَهْدِی هَدْیاً، فَهَذا التَّمَتُّعُ بِالْعُمْرَةِ إلَی الْحَجِّ ـ الحدیث‏[[183]](#footnote-183).

### تمسَّک به آیه اولى الامر در مسأله از أغلاط است‏

 «ابن أبى شیبه، و ابن جریر، و ابن منذر، از عبد اللَه بن زبیر تخریج کرده‏اند که: او خطبه خواند و گفت: اى مردم! سوگند به خدا که مراد از تمتّع به سبب عمره تا زمان حجّ این‏طور نیست که شما بجاى مى‏آورید! بلکه مراد از تمتّع این است که شخص براى حجّ إحرام مى‏بندد و لبّیک مى‏گوید، و سپس بواسطه دشمن، و یا مرض، و یا شکستگى که براى او پیش مى‏آید، و یا بواسطه پیشامد أمر دیگرى که او را از رفتن به حجّ باز مى‏دارد، نمى‏تواند به سوى حجّ برود تا اینکه أیّام حجّ سپرى مى‏شود، و در این صورت آن إحرام را تبدیل به إحرام عمره مى‏کند، و به مکّه مى‏آید و عمره را انجام مى‏دهد، و از إحرام بیرون مى‏آید و تمتّع مى‏کند، و این عمل عمره را کفّاره عدم حجّ خود قرار مى‏دهد، تا سال آینده برسد، و در آن سال حجّ مى‏کند و با خود هدى مى‏آورد. اینست معناى تمتّع به سبب بجا آوردن عمره تا فرا رسیدن زمان حجّ ـ الحدیث».

 جواب ـ آنست که: آیه قرآن و گفتار رسول خدا مطلق است، و انحصار به صورت خوف ندارد، و آیه‏ ﴿فَإِذا أَمِنْتُمْ‏﴾ مخصوصاً تصریح دارد که این حکم تمتّع در صورت أمن و عدم خوف است. پس بنابر این حصر مورد آیه به صورت خوف بلا دلیل است. و علاوه این تفسیرى را که عبد اللَه بن زبیر نموده است، یک معناى تخیّلى من در آوردى بیش نیست، و شاهدى از کتاب و سنّت ندارد، بلکه إطلاق آیه و اطلاق گفتار رسول خدا مخالف آن است. از همه اینها گذشته، ما به فقره ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إلَي الْحَجِّ﴾ اثبات وجوب تمتّع را نمى‏کنیم، تا بگویند: این فقره فقطّ لزوم هدى را در صورت فرض تمتّع مى‏رساند، بلکه استدلال ما به ذیل آن، یعنى به جمله: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾ است، و این ذیل به طور إطلاق و

 هیچگونه تقییدى به خوف از عدوّ و مرض و شکستگى و غیره، وجوب تمتّع را براى دوردستان مى‏رساند.

 ششم ـ از ناحیه ولایت، بدین تقریب که عمر نهى از تمتّع براساس ولایت شرعیّه خود کرده است، زیرا خداوند اطاعت اولوا الأمر را واجب مى‏داند، آنجا که گوید:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾‏ (آیه ٥٩، از سوره ٤: نساء).

 «اى کسانى که ایمان آورده‏اید اطاعت کنید از خداوند، و اطاعت کنید از پیغمبر، و از صاحبان أمرى که از شما هستند»!

 و بر همین منوال روایاتى را از نهى صریح عمر در زمان حکومت خود از حجّ تمتّع آورده‏اند از جمله:

 در «سنن نسائى» از ابن عبّاس وارد است که مى‏گوید: سَمِعْتُ عُمَرَ یَقُولُ: وَاللَهِ إنّی لأنْهَاکُمْ عَنِ الْمُتْعَةِ وَ إنَّهَا لَفی کِتَابِ اللهِ، وَ لَقَدْ فَعَلَهَا رَسُول اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ یَعْنِی الْعُمْرَةَ فی الْحَجِّ ـ.[[184]](#footnote-184)

 «شنیدم که عمر مى‏گفت: سوگند به خدا که من شما را از تمتّع نهى مى‏کنم، گرچه در کتاب خدا وارد شده است، و با آنکه حقّا رسول خدا آن را به جاى آورده است. ـ و مراد او از تمتّع، داخل کردن عمره در حجّ است ـ».

 و در «سنن بیهقى» از مسلم از أبى نضرة از جابر روایت است که گفت: إنَّ ابْنَ الزُّبَیْرِ یَنْهَی عَنِ الْمُتْعَةِ وَ ابْنَ عَبَّاسٍ یَأمُرُبِهِ. قَالَ: عَلَی یَدی جَرَی الْحَدِیثُ، تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ مَعَ اَبی بَکْر، فَلَمّا وَلِیَ عُمَرُ خَطَبَ النّاسَ فَقالَ اِنَّ رَسولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم هَذا الرَّسُولُ؛ وَ الْقُرآن هذَا الْقُرْآنُ؛ وَ إنَّهُمَا کَانَتَا مُتْعَتَیْنِ عَلَی عَهْدِ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ أنَا أنْهَی عَنْهُمَا وَ اُعَاقِبُ عَلَیْهِمَا، إحْدَیهُمَا مُتْعَةُ النِّسَاءِ؛ وَلاَ أقْدِرُ عَلَی رَجُلٍ تَزَوَّجَ أمْرَأة إلی أجَلٍ إلا غَیَّبْتُهُ بِالْحِجَارَةِ؛ وَ اْلاُخْرَی مُتْعَةُ الْحَجِّ.[[185]](#footnote-185)

 «عبد اللَه بن زُبَیر از متعه منع مى‏کرد، و عبد اللَه بن عبّاس به متعه أمر مى‏نمود، جابر بن عبد اللَه چنین گفت: این داستان به دست ما صورت گرفته است، و از ما باید آموخت، ما با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم تمتّع مى‏نمودیم، و در زمان ابو بکر نیز تمتّع مى‏کردیم، و لیکن چون نوبت حکومت به عمر رسید، در خطبه خود مردم را مخاطب ساخته، و چنین گفت: رسول خدا همان رسول است، و قرآن نیز همان قرآن است، دو تمتّع در زمان رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بوده‏اند، و من از آن دو نهى مى‏کنم، و هر کسى را که مرتکب آن شود مجازات و کیفر مى‏کنم.

 یکى از آن دو، تمتّع با زنان است، و من تاب نمى‏آورم که ببینم مردى زنى را تا زمان معیّنى به ازدواج خود در آورده است، مگر آنکه جسد او را در زیر سنگ باران رجم، سنگسار نموده، و پنهان کنم، و دیگرى تمتّع در موسم حجّ است».

 جواب ـ آنست که عمر چنین ولایتى از طرف خدا ندارد، که بتواند حکمى را تغییر دهد، و حرامى را حلال و یا حلالى را تحریم نماید، و آیه‏﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾ شامل وجوب اطاعت در نظائر این معنى نمى‏شود.

 زیرا أوّلا ـ همان طور که در جلد دوّم از همین دوره «امام‏شناسى» از سلسله دوره علوى و معارف اسلام آورده‏ایم، أولوا الأمر اختصاص به معصومین دارد، و فخر رازى با نهایت تصلّب خود در عقیده و مذهبش بر این معنى اعتراف کرده است. ما در جلد دوّم مفصّلا و مشروحا از این موضوع بحث کرده‏ایم، و بتمام معنى الکلمة أطراف و جوانب مطلب را بررسى نموده، و شبهات مدافعین را به حول و قوّه خدا پاسخ داده و اثبات نموده‏ایم که بر فرض شمول آیه اولى الأمر به غیر معصومین، متن آیه مستلزم تناقض خواهد شد.

 و ما تا به حال به کلام کسى برخورد نکرده‏ایم که براى عمر و امثال او از خلفاء قائل به عصمت بوده باشد، بلکه تمام علماء عامّه با تمام سعى و کوشش مى‏خواهند خطاهاى او را ترمیم نموده، و براى مطالب و أوامر و نواهى او محمل صحیحى درست کنند. و با گذشت چهارده قرن و تلاش این همه علماء و نوشتن این همه مسفورات و کتب هنوز نتوانسته‏اند رفع خطا از او بنمایند، و کلام وى را متحقّق به حقیقت و مقرون به صواب، و خود او را معصوم جلوه دهند.

 و ثانیا ـ به طور کلّى ولایتى را که قرآن کریم براى أهلش قرار مى‏دهد، شامل مثل این موارد نمى‏شود.

 و توضیح این معنى نیاز به یک مقدمه کوتاه دارد، و آن اینست که:

 آیات قرآن به طور فراوان دلالت دارند بر لزوم پیروى از آنچه را که خداوند بر رسول خود نازل کرده است مثل آیه: ﴿اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ‏﴾ (آیه ٢ از سوره ٧ اعراف).

 «پیروى کنید از آنچه که از طرف پروردگارتان به سوى شما فرستاده شده است».

 و نیز دلالت دارند بر لزوم پیروى از آنچه که رسول خدا به اذن خدا تشریع فرموده و بیان کرده است مثل آیه: ﴿وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَهُ وَ رَسُولُهُ‏﴾ (آیه ٣٠، از سوره ٩: توبه).

 «و حرام نمى‏دانند آنچه را که خدا و رسولش حرام کرده‏اند».

 و مثل آیه: ﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ (آیه ٧، از سوره ٥٩: حشر).

 «آنچه پیغمبر به شما أمر مى‏کند عمل کنید! و از آنچه که شما را نهى مى‏کند دست بدارید»!

 زیرا که اتیان در این آیه به مقابله نهى، به معناى أمر کردن است. فعلى هذا إطاعت خدا و رسول او واجب است به امتثال أوامر و اجتناب از نواهى آنها. و همچنین است درباره قضاوت و حکم که باید طبق حکم و قضاوت خدا و رسولش عمل کرد و حکم کرد. و در سوره ٥: مائده در سه مورد به ترتیب آیات ٤٧ و ٤٨ و ٥٠ وارد است که: ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ‏﴾.

 «و کسى که طبق آنچه که خدا فرو فرستاده است حکم نکند، پس آن جماعت البتّه کافرانند».

 ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾‏.

 «و کسى که طبق آنچه که خدا فرو فرستاده است حکم نکند، پس آن جماعت البتّه ظالمانند».

 ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ﴾‏.

 «و کسى که طبق آنچه که خدا فرو فرستاده است حکم نکند، پس آن جماعت البتّه فاسقانند».

### اولو الأمر حقَّ تشریع أحکام کلّیّه را ندارند

 و مثل آیه: ﴿وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً﴾ (آیه ٣٦، از سوره ٣٣: احزاب).

 «و براى هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‏اى چنین نیست که در زمانى که خدا و رسول خدا نسبت به چیزى حکم کنند، اختیار براى خود آنها در آن چیز باشد. و کسى که عصیان خدا و رسول او کند، حقّا به گمراهى آشکارى گمراه شده است».

 و مثل آیه: ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾ (آیه ٦٨، از سوره ٢٨: قصص).

 «و پروردگار تو آنچه را که بخواهد مى‏آفریند، و اختیار مى‏کند، براى آنان اختیارى نیست».

 و مراد از اختیار در این آیات، یا قضاء و یا تشریع است، و یا شامل هر دو قسمت از قضاء و تشریع مى‏شود، و در قرآن به طور تصریح وارد است که کتابى است نسخ ناشدنى، و احکام نازله در قرآن تا روز قیامت بر همان کیفیّتى که وارد شده است باقى هستند.

 ﴿وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ\* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ (آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤١: فصّلت).

 «و بدرستى که این قرآن هر آینه کتاب عزیزى است که باطل به آن راه پیدا نمى‏کند نه از مقابلش و نه از قفایش، فرستاده شده از جانب خداوند حکیم و حمید است».

 ضمیر در «إنّه» به ذکر بر مى‏گردد که مراد قرآن است إنّ الّذین کفروا بالذّکر لمّا جائهم (صدر آیه ٤١). و عزیز به معناى منیع و استوار است که نمى‏گذارد چیزى در او اثر پیدا کند، و او پیوسته حافظ و پاسدار خود مى‏باشد.

 و مراد از إیتان باطل، ورود باطل است در آن، بطورى که همه آن را و یا

 بعضى از اجزاء آن را چه از معارف حقّه، و چه از أحکام و شرایع، و چه از اخلاقیّات، و چه از قصص و اخبار گذشتگان و آیندگان، و چه از أمثال و حکایات را خراب کند، و آنها را باطل و غیر قابل قبول و یا غیر قابل عمل نماید.

 و مراد از مقابل و قفا که در آیه به لفظ من بین یدیه و لا من خلفه آمده است، یا منظور به حسب زمان است یعنى باطل به او راه ندارد چه در زمان‏هاى جلو و آینده و چه در زمان‏هاى گذشته، و در این صورت معنى چنین مى‏شود که هیچ حکمى و چیزى که در آینده به وقوع پیوندد، نمى‏تواند در قرآن إشکالى وارد سازد، و هیچ حکم و اشیاء به تحقّق پیوسته در سابق نیز در قرآن رخنه پیدا نمى‏کند، و آن را تباه و واهى نمى‏سازد، و یا به حسب أخبار و موجوداتى است که حکایت از آن وقایع مى‏کند، و در این صورت معنى به عکس مى‏شود، یعنى هیچ یک از چیزها و قانون‏ها و علوم فعلى که حکایت از قرون سابقه مى‏کند و فعلا موجود است، نمى‏تواند در قرآن وهنى ایجاد کند، و هیچیک از أحکام و قوانین و علومى که بعدا تا روز قیامت خواهد آمد، نیز نمى‏تواند در قرآن فتورى دهد.

 و على کلا التّقدیرین مفاد آیه یکى است، و آن اینکه به هیچ وجه در بیانات قرآن تعارضى نیست، و در خبرهایش دروغ نیست، و در معارف و أحکام و شرایعش بطلان راه ندارد، و نسخ و تحریف و تغییر در او پیدا نمى‏شود، و با او چیزى معارضه نمى‏کند، چه نسبت به وقایع حادثه از حال تا روز قیامت، و چه از وقایع گذشته تا زمان خلقت عالم.

 و بالجمله آیه دلالت دارد بر عدم إمکان نسخ در احکام آن به طور اطلاق و عموم. و بنا بر این آنچه را خدا و رسول خدا تشریع کرده‏اند، و یا حکم فرموده‏اند، بر همه امّت واجب است از آن پیروى کنند، چه أفراد عادى از امّت و چه خصوص اولوا الأمر. این مقدّمه‏اى بود براى مقصود که بدین کیفیّت بیان شد.

 از این بیان به دست مى‏آید که آیه: ﴿أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏﴾ براى اولوا الأمر اثبات حقّ متابعت و پیروى مى‏کند در غیر أحکام، و أمّا درباره أحکام کلیّه الهیّه اولوا الأمر و تمام رعیّت در حفظ أحکام خدا و رسول خدا، و در وجوب پیروى از آنها مساوى هستند.

 و بر این اساس وجوب اطاعت از اولوالأمر فقط در أوامر و نواهى آنهاست، نسبت به مواردى که صلاح امّت اسلام را در آن ببینند، و لیکن در هر حال حکم اللَه باید در قضیّه و مورد محفوظ باشد.

 عیناً مانند صلاحدیدى که شخص در امور شخصى خود مى‏کند، و کارى را انجام مى‏دهد، و یا ترک مى‏کند، و در هر دو حال أصل حکم و اختیار او ثابت و لا یتغیّر است، مثلا هر کدام از ما چنین حقّى داریم که در روز جمعه أنار بخوریم، و حقّ داریم که نخوریم، پس یا خوردن و یا نخوردن را اختیار مى‏کنیم، ولى در هر دو صورت جواز أنار خوردن در روز جمعه از مال شخص خود به حال خود باقى است. ما مى‏توانیم در روز پنجشنبه فلان چیز را بخریم و یا نخریم، و در هر دو صورت جواز بیع و شراى مال حلال به حال خود باقى است. ما مى‏توانیم در فلان منازعه به قاضى شرع رجوع کنیم، و حقّ خود را بگیریم، و مى‏توانیم رجوع ننمائیم و از حقّ خود صرف نظر نمائیم، و در هر دو حال حکم جواز رجوع به قاضى شرع ثابت است.

 ولى نمى‏توانیم حکمى را تغییر دهیم، مثلا شراب بخوریم، و یا معامله ربوى انجام دهیم، و یا مال غیر را غصب کنیم. و حکم ملکیّت او را باطل نمائیم، گرچه مصلحت شخص خویشتن را در آن ببینیم. زیرا در تمام این أحوال، این فعل ما، مزاحمت با حکم خدا پیدا کرده است، و حکم خدا ثابت و لا یتغیّر است. این مثالى بود در تصرّفات شخصى.

 درباره ولىّ أمر مطلب از همین قرار است، غایة الأمر نسبت به امور عامّه بر طبق مصالح کلّیّه با رعایت حفظ أحکام کلّیّه الهیّه بر همان نهجى که قرآن مجید آورده، و پیامبر خدا بیان فرموده است.

 اولوا الأمر بر حسب مصالح نوعیّه باید از ثغور اسلام نگهدارى کنند، و وظیفه جنگ و صلح را مشخّص سازند. و در تجارت و زراعت و امور عبادى مردم، راه نزدیک و طریق مستقیم را براى بهره‏بردارى و کامیابى آنان نشان دهند، ولى حقّ تحریم کلّى و تغییر حکم الهى را ندارند.

 و محصّل مطلب آنست که ولىّ الأمر به منزله فرد واحد است غایة الأمر در امور نوعى که براى عامّه است و هر وظیفه و اختیارى که براى هر فرد از افراد در امور

 شخصى و خانوادگى اوست، براى ولىّ أمر در امور عمومى و اجتماعى است.

 ولىّ أمر حقّ هر گونه تصرّفى را در امور اجتماعى بر حسب صلاحدید خود نسبت به منافع عامّه با رعایت حفظ حکم اللَه در هر واقعه و حادثه‏اى را دارد.

 و اگر بنا بشود براى ولىّ أمر جایز باشد که در احکام تشریعیّه، تکلیفیّه و یا وضعیّه بر حسب صلاح وقت و زمان، تصرّف کند دیگر هیچ حکمى باقى نخواهد ماند، و دیگر شریعتى نخواهد بود. زیرا هر یک از صاحبان أمر اگر حکمى را بردارند، و یا بگذارند، پس از مرور چند ولىّ أمر، شریعت دگرگون و بنیاد آن واژگون خواهد شد، و دیگر براى استمرار و دوام شریعت تا روز قیامت معنى و مفهومى تصوّر نمى‏شود.

 و چه تفاوت است بین آنکه گفته شود: حکم تمتّع از زنان به نکاح موقّت، و حکم تمتّع در حجّ از زنان و غیره با هیئت نسک و عبادت حجّ و وضع و کیفیّت حاجّ مناسبت ندارد، و باید برداشته شود، و بین آنکه گفته شود: مباح بودن بنده و غلام را به عنوان إسارت و استرقاق گرفتن مناسبت با وضع دنیاى فعلى ندارد، و باید برداشته شود، و بین آنکه گفته شود: إجراء حدود إلهیّه از قطع ید سارق، و رجم و جلد شخص زناکار و یا کشتن و قصاص شخص قاتل را تمدّن امروز دنیا نمى‏پسندد و هضم نمى‏کند، و قوانین جاریه در دنیا امروز آن را قبول نمى‏کند، و باید برداشته شود، و نظیر این معنى بسیار است.

 و این معنى از بعض روایات وارده در این باب استفاده مى‏شود که ابىّ بن کعب در مقابل عمر ایستاد و گفت: تو چنین حقّى را ندارى که حکم قرآن و رسول خدا را تغییر دهى! و عمر پاسخى نداشت که بدهد.

 در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ اِسْحاقُ بْنُ رَاهْوَیْهِ فی مُسْنَدِهِ وَ اَحْمَدُ عَنْ الْحَسَنِ: اِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ هَمَّ أنْ یَنْهَی عَنْ مُتْعَةِ الْحَجِّ فَقَامَ إلَیْهِ اُبَیُّ بْنُ کَعْبٍ؛ فَقَالَ: لَیْسَ ذَلِکَ لَکَ! قَدْ نَزَلَ بِهَا کِتَابُ اللَهِ وَ اعْتَمَرْنَاهَا مَعَ رَسُولِ الله صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ فَنَزَلَ عُمَرُ.[[186]](#footnote-186)

 «اسحاق پسر راهویه در «مسند» خود و أحمد حنبل از حسن روایت کرده‏اند که: عمر بن خطّاب تصمیم گرفت که مردم را از تمتّع در حجّ نهى کند، ابىّ بن کعب برخاست و گفت: این حقّ براى تو نیست. کتاب خدا این حکم را آورده است، و ما با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم عمره و حجّ تمتّع بجاى آوردیم. عمر به شنیدن این سخن از منبر فرود آمد».

### دستور عمر در خلاف حکم رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم مقبول نیست‏

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ مُسْلِمٌ وَ النَّسَائیُّ عَنْ سَعِیدِ بْنِ الْمُسَیِّبِ قالَ: اخْتَلَفَ عَلِیٌّ وَ عُثْمَانُ وَ هُمَا بِعُسْفَانَ فی الْمُتْعَةِ؛ فَقَالَ عَلِیُّ: مَا تُرِیدُ إلاَّ أنْ تَنْهَی عَنْ أمْرٍ فَعَلَهُ رَسُولُ الله‌صَلَّی‌اللهُ‌عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ؛ قَالَ: فَلَمّا رَأی ذَلِکَ عَلِیٌّ أهَلَّ بِهِمَا جَمِیعاً.[[187]](#footnote-187)

 «بخارى و مسلم و نسائى از سعید بن مسیّب تخریج کرده‏اند، که او گفت: در عسفان (که یکى از منازل بین مکّه و مدینه است) بین على بن أبی طالب علیه السّلام و عثمان، درباره تمتّع حجّ گفتگو و اختلاف واقع شد. على علیه السّلام فرمود: تو مقصودى ندارى مگر آنکه مردم را از عملى که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم انجام داده است جلوگیرى نمائى! و چون على علیه السّلام دید که عثمان بر مقصود خود باقى است، خودش به نیّت حجّ تمتّع یعنى عمره با حجّ لبّیک گفت و إحرام بست».

 از آنچه بیان شد به دست آمد که: این تغییرات و تحریفات عمر در شریعت حضرت رسول اللَه صحیح نبوده است. و بر فرض انتخاب و حکومت مردمى او همان طور که عامّه مى‏پندارند، باز چنین تصرّفاتى از او غیر قابل قبول است.

 عمر نه تنها از متعه حجّ نهى کرد، بلکه از متعه نسوان نیز منع کرد، و گفت: کسى که زنى را تا مدّت معیّنى به عقد ازدواج خود درآورد، بر او حدّ جارى مى‏کنم. یعنى در متعه نسوان، حکم زنا جارى مى‏کنم و حدّ مى‏زنم. و نیز در بسیارى از امور دیگر تصرّفاتى داد که بر خلاف شریعت بود، و در کتب مفصّله شیعه و عامّه مضبوط است.

 و عثمان نیز بر اساس سنّت أبو بکر و عمر به خلافت رسید، چون وقتى که در

 مجلس شورى پس از انقضاء سه روزى را که عمر تعیین کرده، نتیجه گفتگوها و مباحثات به جائى نرسید عَبدُ الرَّحمن بن عَوف به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بیعت مى‏کنم با توبه خلافت، به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیره شیخین رفتار کنى!

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: فقط به شرط عمل به کتاب خدا و سنّت پیغمبر خدا.

 آنگاه عبد الرّحمن بن عوف رو کرد به عثمان و گفت: بیعت مى‏کنم با توبه شرط عمل به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرۀ شَیخین! عثمان قبول کرد، و بر این أصل او را به خلافت انتخاب کرد.[[188]](#footnote-188)

 فلهذا مى‏بینیم: عثمان در دوران حکومت خود، خلاف‏هائى را که أبو بکر و عمر انجام دادند محترم مى‏شمرد، و بر أحکام مجعوله آنان صحّه مى‏نهاد. و نیز معاویة بن أبى سفیان و سایر خلفاء بنى أمیّه سیره شیخین را محترم مى‏شمردند، درحالى‏که از نقطه نظر بحث عقلى و نقلى، هیچ محمل صحیحى براى آن نمى‏توان یافت.

 ما که به کتاب خدا و به گفتار رسول او عمل مى‏کنیم براى آنست که آنها را معصوم از خطا و تجاوز مى‏دانیم، و گرنه چه دلیل قطعى ما را إلزام مى‏نمود، که تا روز قیامت بدون حجّت قاطعه، کسب و کار و عبادت و نکاح و جهاد و أمور اجتماعى خود را تعبّدا بر أصلى پایه گذارى کنیم، که پایه محکم و استوارى ندارد.

 عمر با آنکه معصوم نبوده، و از کتاب خدا و سنّت رسول خدا، چنین تجویزى براى عمل او نیامده است، به چه مجوّزى این تصرّفات را کرد؟ وانگهى او به هر دلیل که خود مى‏دانست این تصرّفات را کرد، لیکن ما به چه مجوّز عقلى و یا شرعى باید تا روز قیامت تابع او باشیم؟ و أمر و نهى و سیره او را محترم بشماریم؟ و در مقابل کتاب خدا و تشریع رسول خدا، تشریع او را هم أرج نهیم، و پایه‏اى از پایه دین به شمار آریم؟

 اگر عمر حکومت شرعى هم داشت، و اگر ولىّ أمر أمّت بر اساس واقع هم‏

 بود، باز در زمان خود بود، و باید أوامر و نواهى او در زمان خود او اجراء شود، نه تا نَسْلاً بَعد نَسْلٍ و جیلاً بَعْدَ جیلٍ إلَی اْلأبَد.

### لزوم أخذ سنَّت و ترک بدعت‏

 این مصیبتى است بزرگ که برادران عامّه ما بدان گرفتارند، آخر این رنج و تعب و این مشکلات عمل به دین را بر چه اساسى آنان به خود تحمیل مى‏کنند؟ و این لبّیک و حجّ را براى چه منظورى انجام مى‏دهند؟ اگر براى پیروى از حقّ و حقیقت، و أمر خدا و کتاب خدا و سنّت رسول خداست، که دانستیم: آن چیز دیگرى است.

 و اگر براى إرضاء و خوشایند خاطر عمر و خلفاست، باید بدانیم که اشتباه است ﴿و يوم القيامة يكفرون بشرككم﴾‏[[189]](#footnote-189) عائد آنها خواهد شد.

 کتاب خدا و سنّت رسول خدا دو أصل از اصول عمل به دین است، و دخالت دادن سیره شیخین و سنّت عمر، در حکم نسخ قرآن و نسخ شریعت محمّدى است، و وارد ساختن باطل و سست کردن کتاب است. و اختلاف ما شیعیان با برادران عامّه هَداهُم اللَهُ اِلَی الصِّراطِ الْمُسْتَقیمِ وَ النَّهْجِ الْقَویم در آنست که ما فقط کتاب خدا و گفتار رسول خدا و معصوم را محور و پایه دین و استنباط قرار مى‏دهیم، و لیکن آنها سیره شیخین را هم ضمیمه مى‏کنند، و در نتیجه، اصول مستنبطه آنان، استمداد از افکار و آراء شیخین هم مى‏گیرد.

 در اینجا یک نکته لازم است که ذکر شود و آن اینست که: بدون هیچ اشکال و ایرادى آنان أمیرالمؤمنین علیه السّلام را خلیفه رابع مى‏دانند، و خلفاى اربعه را خلفاى راشدین مى‏خوانند، در این صورت مى‏گوئیم: چه دلیلى شما را الزام کرد که به سیره شیخین عمل کنید، و به سیره امیرالمؤمنین علیه السّلام عمل نکنید؟ مگر او خلیفه به حق و خلیفه انتخابى شما نبود؟ در این صورت چرا سنّت او را عمل نمى‏کنید؟ و در جائى که در تمام مسفورات و کتب معتبره شما آمده است که آن حضرت متعه را جایز مى‏دانسته‏اند، و علنا به مباح بودن ازدواج موقّت فتوى مى‏داده‏اند، و علنا امر به حجّ تمتّع مى‏کرده‏اند، پس چرا شما این سنّت و سیره را مقدّم نمى‏دارید؟، و بر فرض‏

 تعارض با سیره عمر و ابو بکر و تساقط دو سیره از حجّیّت، باز هم أصل، رجوع به کتاب و سنّت است، که بالنتیجة فقه أهل بیت علیهم السّلام خواهد بود. و اینک زمان آن رسیده است که با فکر و تأمّل، و درایت و تدبّر، برادران عامّه ما به زوایاى تاریخ خود مراجعه کنند، و با جرح و تعدیل، آن را که به دین اضافه شده است، از اصل دین جدا سازند، و طبق واقع و متن حقّ عمل کنند.

 در اینجا بى‏مناسبت نیست دو حکایت را ذکر کنیم، اول ـ در «الدّرّ المنثور» آورده است که بخارى و مسلم از أبو جمرة روایت کرده‏اند که او گفت: من درباره متعه از ابن عبّاس پرسیدم، مرا بدان أمر کرد، و از هدى پرسیدم، گفت: شتر و یا گاو و یا گوسفند، یا آنکه در خونى که ریخته مى‏شود شریک گردى! و لیکن بعضى از مردم بودند که تمتّع را در حجّ ناخوشایند مى‏دانستند (و چون تمتّع کردم و خوابیدم) در خواب دیدم که انسانى ندا مى‏کرد: حَجٌّ مَبْرُورٌ وَ مُتْعَةٌ مٌتَقَبَّلَةٌ «حجّ پسندیده و نیکو و متعه مورد قبول واقع شده».

 من به نزد ابن عبّاس آمدم، و خواب خود را نقل کردم، گفت: اللهُ أکْبَرُ، سُنَّةُ أبِی الْقاسِمِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ.[[190]](#footnote-190)

 دوّم ـ از راغب اصفهانى در کتاب محاضراتش که از جمله کتابهاى پرفائده است، نقل شده است که گفت: یحیى بن أکثم از شیخى از أهل بصره پرسید: در جواز متعه به چه کسى اقتدا کرده‏اى؟!

 شیخ گفت: به عمر بن خطّاب! یحیى پرسید: چگونه این حرف درست است در صورتى که مى‏دانیم: عمر شدیدترین مردم در نهى از متعه بوده است؟

 شیخ گفت نَعَمْ: صَحَّ الْحَدِیثُ عَنْهُ أنَّهُ صَعِدَ الْمنْبَرَ فَقَالَ: یَا أیُّهَا النَّاسُ مُتْعَتَانِ أحَلَّهُمَا اللَهُ وَ رَسُولُهُ لَکُمْ؛ وَ أنَا اُحَرِّمُهُمَا عَلَیْکُمْ وَ اَعَاقِبُ عَلَیْهِمَا. فَقَبِلْنَا شَهَادَتَهُ؛ وَ لَمْ نَقْبَل تَحْرِیمَهُ.[[191]](#footnote-191)

 «آرى! حدیث صحیح از عمر وارد شده است که او بر فراز منبر رفت و

 گفت: اى مردم دو متعه بودند (متعه نسوان و متعه حجّ) که خدا و رسول خدا آنها را براى شما حلال کردند، و لیکن من آنها را بر شما حرام مى‏کنم، و هر کس بجا آورد حدّ مى‏زنم. ما شهادت او را در اینکه خدا و رسول خدا حلال کرده‏اند پذیرفتیم و لیکن تحریم او را نپذیرفتیم».

#  درس هشتاد و سوّم تا نودم

## تفسیر آیه: ﴿وَ إذْ بَوَّ أنَا لإبْرَاهیمَ مَکَانَ الْبَیْتِ﴾

درس هشتاد و سوم تا درس نودم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدین

و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 ﴿وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ\* وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى‏ كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ\* لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ عَلى‏ ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ\* ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ\* ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ إِلَّا ما يُتْلى‏ عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾.[[192]](#footnote-192)

 «(و یاد بیاور اى پیغمبر) زمانى را که ما مکان بیت اللَه الحرام را براى ابراهیم مهیّا و آماده نمودیم، اینکه هیچ چیزى را شریک من قرار مده! و این بیت مرا براى طواف کنندگان و قیام کنندگان به نماز و براى رکوع کنندگان، سجده کنندگان پاک و پاکیزه گردان.

 و در میان مردم إعلان و إعلام حجّ کن، تا اینکه به سوى تو پیادگان و بر هر

 شتر لاغرى (که از بعد سفر و رنج مسافت، ضعیف و لاغر شده است) رهسپار گردند، آن شترانى که از راه دور و مسافت درازى مى‏آیند، به جهت اینکه مردم بهره‏ها و منفعت‏هاى خود را مشاهده کنند و در آنها حضور یابند، و إسم خدا را در أیّام معلومه و مشخّصه به یاد و زبان آورند، بر آنچه از چهار پایان غیر قادر بر تکلّم (شتر، گاو، گوسفند) روزى ایشان کرده است، پس شما از آن چهار پایان بخورید! و به گرسنه فقیر در شدّت و سختى بخورانید!

### حرکت رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم از مکَّه براى عرفات‏

 و سپس بایستى از إحرام بیرون آیند، آلودگى‏ها و چرک و پلیدى را از خود دور کنند، و باید به نذرهاى خود وفا کنند، و باید گرداگرد خانه و بیت اللَه قدیمى طواف نمایند.

 اینست اى پیامبر که هر کس چیزهاى محترم خدا را بزرگ و معظّم بدارد، براى او پسندیده است در نزد پروردگارش. و چهار پایان بر شما حلال شد، مگر آنچه را که براى شما خوانده مى‏شود. پس بنابر این از رجس و پلیدى از بت‏ها دورى گزینید! و از گفتار دروغ و کلام باطل و ناروا پرهیز کنید»!

 بارى، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم پس از انجام طواف و سعى و بیان حکم تمتّع براى تمام کسانى که با خود هدى نیاورده بودند، با جمیع متعلّقان و دختر گرامى خود حضرت زهراء سلام اللَه علیها، و با أولاد صغار آن بى‏بى عالم که در آن سفر در معیّت مادر خود بوده‏اند: حضرت امام حسن و امام حسین و زینب و امّ کلثوم علیهم السّلام که به ترتیب عمرشان در حدود هشت سال و هفت سال، و کمتر از این مقدار بود، و با جنین او: حضرت محسن علیه السّلام که بر حسب قرائن در زمان حجّ، بى بى حامل به او بودند، به أبطح که در مشرق مکّه است آمدند، و این چند روزى را که تا زمان حجّ مانده است در آنجا توقّف کردند.

 و بنا بر آنکه در روز یکشنبه چهارم ذوالحجّه وارد مکّه شده باشند، چهار شب دیگر در مکّه توقّف کردند،[[193]](#footnote-193) و در روز هفتم که آن را یوم الزّینة گویند به جهت زینت کردن شترهاى هدى به روپوش‏ها، خطبه‏اى خواندند[[194]](#footnote-194)، و در روز هشتم که روز

 تَروِیَه است نیز خطبه‏اى ایراد کردند و مردم را به کیفیّت عمل به مناسکشان آگاه کردند[[195]](#footnote-195)، و در روز پنجشنبه هشتم که ترویه است قبل از زوال شمس و یا بعد از آن به طرف منى حرکت کردند، و دستور دادند که در همین روز تمتّع کنندگان، به إحرام حجّ از مکّه محرم شوند و لبّیک‏گویان به جانب منى بروند.[[196]](#footnote-196)

 و بنا بر این غیر از خود حضرت رسول اکرم و حضرت أمیرالمؤمنین علیهما السّلام و کسانى که با خود هدى آورده بودند، جمیع تمتّع کنندگان از روز چهارم که به دستور آن حضرت از إحرام بیرون آمده بودند تا روز هشتم (ترویه) محلّ بودند، و در این روز محرم شده و به صوب منى رهسپار شدند.

 رسول خدا به منى آمدند، و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در منى بجاى آوردند، و تا به صبح در منى توقّف کردند، و نماز صبح روز نهم را که روز عرفه است نیز در منى بجاى آوردند، و سپس عازم عرفات شدند، و در این مسئله هیچ خلافى نیست که رسول خدا این پنج نماز را در منى انجام دادند. و حتى کسانى که تصریح کرده‏اند که رسول خدا بعد از زوال شمس در روز ترویه حرکت کردند، نیز تصریح کرده‏اند که نماز ظهر را در منى بجا آوردند.[[197]](#footnote-197)

 و بر همین اساس و بر اصل روایاتى که از اهل البیت علیهم السلام وارد است، مستحبّ مؤکّد است که حجّاج از مکّه یکسره به عرفات نروند، بلکه شب عرفه را در منى بیتوته کنند، و صبح روز عرفه به جانب عرفات رهسپار گردند.

 صبح روز عرفه پس از آنکه آفتاب طلوع کرد، آن حضرت به جانب عَرَفات حرکت کردند، و دستور داده بودند که چادرشان را در نَمِرَة[[198]](#footnote-198) برافرازند.

 قریش چون خود را أهل حرم مى‏دانستند، فلهذا در حال حجّ از مشعر الحرام که داخل حرم است بیرون نمى‏رفتند، و وقوف خود را در مشعر مى‏گذاردند، و مى‏گفتند: وقوف به عرفات که خارج از حرم است براى غیر قریش است، و روى این‏

 مبنى چون رسول خدا از منى حرکت کردند، هیچ شکّى نداشتند در اینکه رسول خدا که از قریش است در مشعر وقوف خواهد نمود، ولى این پندارشان غلط در آمد، و رسول خدا یکسره از منى به عرفات آمدند و در قبّه و چادر خود که از مو بود و در نمرة سرزمین عرفات نصب شده بود وارد شدند[[199]](#footnote-199) و طبق آیه قرآن: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللَهَ إِنَّ اللَهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ‏﴾[[200]](#footnote-200) (آیه ١٩٩، از سوره ٢: بقره).

### خطبه حضرت رسول صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در عرفات‏

 «و سپس افاضه کنید، و کوچ کنید از همان‏جائى که مردم کوچ مى‏کنند، و از خدا طلب غفران و آمرزش کنید! که خداوند آمرزنده و مهربان است»،

 وقوف را در عرفات قرار داده و از آنجا به مشعر الحرام و سپس به منى براى انجام مناسک منى حرکت کردند.

 بارى، رسول خدا در عرفات در چادر خود بودند تا موقع زوال شمس فرا رسید، ناقه قصواء[[201]](#footnote-201) خود را طلبیده، و بر آن سوار شدند و تا وسط وادى عرفات آمدند، و مردم را مخاطب قرار داده و این خطبه را ایراد کردند:

 إنَّ دِمَاءَ‌کُمْ وَ أمْوَالَکُمْ حَرَامٌ عَلَیْکُمْ، کَحُرْمَةِ یَوْمِکُمْ هَذَا؛ فی شَهْرِکُمْ هَذَا؛ فی بَلَدِکُمْ هَذَا؛ ألاَ کُلُّ شَیْءٍ مِنْ أمْرِ الْجَاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِی؛ وَ دِمَاءُ الْجَاهِلِیَّةِ مَوْضُوعَةٌ؛ وَ إنَّ أوَّلَ دَمٍ أضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِیعَةَ بْنِ الْحَارث ـ وَ کَان

  مُسْتَرْضِعاً فی بَنِی سَعْدٍ فَقَتَلَهُ هُذَیْلٌ ـ .

 وَ رِبَا الْجَا‌هِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَأوَّلُ رِباً أَضَعُ رِبَانَا رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطّلِبِ فَإنَّهُ مَوْضُوعٌ کُلُّهُ.[[202]](#footnote-202)

 وَاتَّقُوا اللَهَ فی النِّسَاءِ فَإنَّکُمْ أخَذْ تُمُوهُنَّ بِأمَانَةِ اللَهِ وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِکَلِمَةِ اللهِ؛ وَ لَکُمْ عَلَیْهِنَّ أ نْ لاَ یُوطِئْنَ فُرُشَکُمْ أحَداً تَکْرَهُونَهُ؛ فَإنْ فَعَلْنَ ذَلِکَ فَاضْرِبُوهُنَّ ضَرْباً غَیرَ مُبَرِّحٍ! وَ لَهُنَّ عَلَیْکُمْ رِزْقُهُنَّ وَکِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ.

 وَ قَدْ تَرَکْتُ فیکُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی إنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ: کِتَابَ اللهِ![[203]](#footnote-203)

 وَ أنْتُمْ تُسْألُونَ عَنِّی فَمَا أنْتُمْ قَائلُونَ؟!

 قَالُوا: نَشْهَدُ أنَّکَ قَدْ بَلَّغْتَ وَ أدَّیْتَ وَ نَصَحْتَ!

 فَقَالَ بِإصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ، یَرْفَعُهَا إلی السَّمَاءِ وَ یَنْکُتُهَا عَلَی النَّاسِ: اللهُمَّ اشْهَدْ! اللهُمَّ اشْهَدْ! اللهُمَّ اشْهَدْ! ثَلاَثَ مَرَّاتٍ.[[204]](#footnote-204)

 «همان طورى که امروز شما که روز عرفه است روز محترمى است، و این ماه ذى‏الحجّه شما ماه محترمى است، و این شهر و بلده شما که مکّه است شهر محترمى است، و حرام است در این روز و این ماه و این شهر محرّمات الهیّه، همینطور خون‏هاى شما، و مال‏هاى شما بر شما محترم است، و ریختن خونهایتان و بردن مالهایتان بر یکدیگر حرام است!

 آگاه باشید! تمام امور و سنّت‏هاى جاهلیّت را من در زیر گام خود نهادم، و خون‏هائى که در جاهلیّت ریخته شده، همگى زیر قدم نهاده شده، و قصاص ندارد. و أوّلین خونى را که من قصاصش را ساقط کردم از خون‏هاى ما که در جاهلیّت ریخته شد، خون پسر ربیعة بن حارث بن عبد المطّلب است، ـ و او رفته بود تا از طائفه بنى سعد دایه‏اى طلب کند، او را طائفه هُذَیل به قتل رسانیده‏اند ـ (و چون مسلمان نبوده است قصاص ندارد گرچه پسر عموى پیغمبر بوده است)

 و رباهائى که در جاهلیّت تعهّد به آن شده است، همگى را از اعتبار انداختم، و أوّلین ربا و منفعت پولى را که از اعتبار انداختم و زیر قدم خود قرار دادم، رباهائى است که عموى من عبّاس بن عبد المطّلب از مردم مى‏خواهد، تمام این منفعت پول‏ها و رباها را ساقط کردم.

 اى مردم تقواى خدا را پیشه سازید درباره نگاهدارى و حمایت از زنان! زیرا که شما به أمانت خدا آنها را به حباله نکاح خود در آوردید! و به نام خدا و کلمه خدا آمیزش و مواقعه با آنان را بر خود حلال کردید!

 و حقّ شما بر ایشان آن است که هیچکس را که شما ناپسند دارید، در منزل و خوابگاه شما وارد نسازند، و اگر چنین کردند، بزنید آنها را زدنى که آنان را به تعب و مشقّت و اذیّت شدید نیفکند.[[205]](#footnote-205)

 و حقّ ایشان بر شما آن است که طعام و لباس آنها را به طور پسندیده و شایسته بدهید! و من در میان شما باقى گذاردم چیزى را که اگر به آن تمسّک کنید گمراه نخواهید شد، و آن کتاب خداست.

 و شما درباره من مورد سؤال و پرسش قرار خواهید گرفت! پس شما چه خواهید گفت؟!

 مخاطبان به خطبه گفتند: ما شهادت مى‏دهیم که تو تبلیغ رسالات خدا را کردى، و ابلاغ نمودى، و تکالیف خود را ادا کردى و به تعهّد خود عمل نمودى، و

 امّت را به نصیحت و ارشاد هدایت فرمودى!

 در این حال رسول خدا، انگشت سبّابه خود را به آسمان بلند کرده، و به طرف مردم سه بار پائین آورده، و با اشاره به آنها گفت: خداوندا گواه باش! خداوندا گواه باش! خداوندا گواه باش»!

 عَمرُو بن خَارِجَة گوید: عتّاب بن اُسَید براى حاجتى در روز عرفه مرا به سوى رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرستاد، آن حضرت در عرفات وقوف داشت، من حاجتش را معروض داشتم، و سپس در زیر ناقه آن حضرت ایستادم و بطورى نزدیک بودم که آب دهان ناقه بر سر من مى‏ریخت، و شنیدم که مى‏گفت:

 أیُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَهَ أدَّی إلی کُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ؛ وَ إنَّهُ لاَ یَجُوزُ وَصِیَّةً لِوَارِثٍ؛ وَالْوَلَدُ لِلْفِراشِ؛ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ؛ وَ مَنِ ادَّعَی إَلی غَیْرِ أبِیهِ، أ وْ تَوَلِّی غَیْرَ مَوَالیهِ فَعَلیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَالْمَلاَئکَةِ وَالنَّاسِ أجْمَعِینَ لاَ یَقْبَلُ اللَهُ لَهُ صَرْفاً وَ لاَ عَدْلاً.[[206]](#footnote-206)

 «اى مردم! خداوند حقّ هر ذى‏حقّى را به او رسانیده است: جایز نیست کسى براى وارث خود وصیّت کند (بطورى که حقّ ورثه دیگر ضایع شود)[[207]](#footnote-207) بچّه‏اى را که زنى مى‏زاید، تابع نکاح صحیح است، و به صاحب فراش و پدر ملحق مى‏شود، و شخص زناکار در این فراش نصیبى از بچّه ندارد، بلکه نصیب او به جرم عمل قبیح زنا سنگباران شدن است.

 هر کس، فرزندى خود را به غیر پدر خود نسبت دهد، و هر بنده‏اى که خود را بنده غیر مولاى خود بداند، لعنت خداوند و فرشتگان و تمام أفراد بشر بر او خواهد بود. و خداوند از او هیچگونه توبه و عوضى را نمى‏پذیرد، (و یا هیچ واجب و مستحبّى را از او قبول نمى‏کند)».

 رسول خدا خطبه را انشاء مى‏کردند و ربیعة بن اُمَیَّة بن خَلف که مرد جهورىّ الصّوت و بلند صدائى بود، کلمات رسول اللَه را براى مردم با صداى بلند حکایت مى‏کرد، و رسول خدا به او مى‏گفتند: بگو: اى مردم! رسول خدا چنین مى‏گوید ...[[208]](#footnote-208)

### تحقیق در نماز ظهرى که در عرفات خوانده شد

 پس از خطبه رسول اللَه بلال أذان گفت، و سپس اقامه گفت، و رسول خدا نماز ظهر را بجاى آوردند، و بدون فاصله بلال إقامه گفت، و رسول خدا نماز عصر را بجاى آوردند.

 و در این کلام معلوم است که رسول خدا پس از فرا رسیدن ظهر، خطبه قرائت کردند و سپس نماز ظهر و عصر را با هم جمع کردند، و آیا این نماز ظهر، نماز جمعه بوده است که دو رکعت بجاى آورده و خطبه را قبل از آن خوانده‏اند، یا نماز ظهر بدون کیفیّت جمعه بوده، غایة الأمر خطبه‏اى قبل از آن خوانده شده است؟ از اینکه آن روز، روز جمعه بوده است و رسول خدا بین نماز ظهر و عصر را جمع کرده‏اند، و قبل از نماز خطبه خوانده‏اند، ممکن است بگوئیم: نماز جمعه بوده است خصوصا از روایتى که از حضرت امام صادق علیه السّلام از پدرش، از جابر در حجّة الوداع آمده است که جابر گفت: پیامبر به سوى موقف عرفات رفتند، و خطبه اوّل را خواندند، و پس از آن بلال أذان گفت، و پس از آن پیامبر شروع در خطبه دوّم کردند، و بلال از اذان و رسول خدا از خطبه فارغ شدند، و سپس بلال إقامه گفت، و رسول خدا نماز ظهر را بجاى آوردند، و بلال إقامه گفت و رسول خدا نماز عصر را بجا آوردند،[[209]](#footnote-209) و از خواندن دو خطبه آنهم بعد از زوال شمس، و جمع بین دو نماز ظهر و عصر، استفاده نماز جمعه را کرده‏اند، و از آنکه رسول خدا مسافر بوده‏اند، و بر مسافر نماز جمعه واجب نیست، و خطبه بعد از زوال هم به جهت آمادگى براى عبادت بوده است، کما آنکه جمع بین ظهر و عصر هم براى همین جهت بوده است، و دو خطبه از رسول خدا ثابت نشده است، بالأخصّ آنکه نماز ظهر را هم اخفاتا خوانده‏اند، نه‏

 جهرا، همچنان که از بحث مالک با أبو یوسف در محضر هارون الرشید استفاده مى‏شود، مى‏توان به دست آورد که نماز ظهر را به کیفیّت جمعه نخوانده‏اند.[[210]](#footnote-210)

### إفاضه رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم از عرفات به مزدلفه‏

 و پس از اتمام نماز، حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بر راحله خود سوار شده، و به موقف آمدند، و رو به قبله به دعا کردن همینطور ایستاده بودند تا آفتاب غروب کرد. و در حدیث است که آن حضرت گفته‏اند: با فضیلت‏ترین دعا در روز عرفه، و آنچه را که من و پیامبران پیش از من در روز عرفه مى‏گفته‏اند، اینست: لاَ اِلَهَ إلاَّ اللَهُ وَحْدَهُ لاَشَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَی‏ءٍ قَدِیرٌ.

 «هیچ معبود و مؤثّرى نیست غیر از اللَه که تنها و واحد است، و شریکى براى او نیست، پادشاهى و ستایش اختصاص به او دارد، و او بر هر چیز قادر و تواناست».

 آنگاه رسول خدا بسیار دعا نمودند و به قدرى دعا کردند که آفتاب غروب کرد.

 و جماعتى از نجد آمدند و از کیفیّت حج پرسیدند، حضرت أمر کردند که منادى ندا کند: اَلْحَجُّ عَرَفَةٌ؛ مَنْ جَاءَ لیلَةَ جَمْعٍ ـ أیِ الْمُزْدلِفَةَ ـ قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ فَقَدْ أدْرَکَ الْحَجَّ.

 «حجّ عبارت است از وقوف به عرفات، و کسى که در شب عید قربان به مشعر برسد، و قبل از طلوع صبح صادق، وقوف مزدلفه را إدراک کند، حجّ را إدراک کرده است»[[211]](#footnote-211).

 و رسول خدا بر روى ناقه عَضباءِ خود سوار بودند، و چون آفتاب غروب کرد اُسَامَة بن زَیْد را در پشت خود بر روى ناقه سوار کرده، و به جانب مزدلفة روان شدند، و در راه مردم را أمر مى‏کردند که با سکینه و آرامى حرکت کنند. چون در راه به شِعْب أبْتَر رسیدند پیاده شده، و إدرار کرده و وضوى مختصرى گرفتند.[[212]](#footnote-212)

 و بلادرنگ آمدند تا به مُزْدَلِفَه رسیدند، و در آنجا نماز مغرب و عشاء را

 با هم جمع کرده، و با یک أذان و دو إقامه بدون فاصله انجام دادند[[213]](#footnote-213) و خود بر پهلوى خود آرمیده، و به زنان و کودکان که ضعفاء محسوب مى‏شدند إجازه دادند که بعد از نیمه شب به منى حرکت کنند. ابن عبّاس مى‏گوید: رسول خدا ضعفاى أهل خود را به من سپردند، تا من آنها را بعد از نیمه شب به منى بیاورم، ولى تأکید کردند که جمره عقبه را رمى نکنند مگر آنکه آفتاب طلوع کرده باشد.

### حرکت رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم براى منى‏

 چون سپیده صبح صادق دمید، در همان تاریکى شب رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نماز صبح را به جماعت با مردم در مزدلفه بجاى آوردند و سپس به مَشْعَرُالْحَرَام آمدند و در حالى که بر روى ناقه خود سوار بودند، رو به قبله کرده، و وقوف نمودند، و خدا را به بزرگى و عظمت و وحدانیّت خواندند، و دعا مى‏کردند تا اینکه هوا جدّا روشن گشت.[[214]](#footnote-214)

 رسول خدا سواره به جانب منى رهسپار شدند، و فضل بن عبّاس را پشت سر و ردیف خود نشاندند، و چون به وَادِی مُحَسِّر رسیدند، ناقه خود را کمى به جنبش در آوردند، و از راهى که به جمره عقبه منتهى مى‏شد روان شده، تا بدانجا رسیدند، و با هفت ریگى که عبد اللَه بن عبّاس براى آن حضرت جمع کرده بود، از قسمت پائین جمره هفت ریگ به جمره زدند، و در هر بارى که مى‏زدند یک بار اللَه اکبر مى‏گفتند.

 در «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ١٨٧ از مسلم از یحیى بن حصین از جدّه خود امّ الحصین، و نیز با سند دیگر از جابر بن عبد اللَه آورده است که: رَأیْتُ رَسُولَ اللَهِ یَرْمِی لْجَمْرَةَ عَلی رَاحِلَتِهِ یَوْمَ النَّحْرِ وَ یَقُولُ: لِتَأْخُذُوا مَنَاسِکَکُمْ فَإنیّ لاَ اَدْری لَعَلی لاَ أحُجُّ بَعْدَ حِجَّتِی هَذِهِ.

 «رسول خدا را دیدم در روز عید قربان که بر روى شتر خود نشسته و جمره را رمى مى‏نمود و مى‏گفت: شما باید مناسک خود را از من یاد بگیرید! زیرا که من نمى‏دانم شاید بعد از این حجّ، حجّ دیگرى انجام ندهم»!

 و سپس حضرت فیما بین جمرات، در حالى که در روى ناقه‏اى و یا بغله شهبائى‏[[215]](#footnote-215) سوار بودند، خطبه‏اى مفصّل إنشاء کردند، و مردم بعضى ایستاده و بعضى نشسته خطبه آن حضرت را گوش مى‏دادند.[[216]](#footnote-216)

 و أمیرالمؤمنین على بن ابی طالب علیه السّلام خطبه آن حضرت را با صداى بلند براى مردم بازگو مى‏نمود.[[217]](#footnote-217)

 و ما این خطبه را از «تاریخ یعقوبى» مى‏آوریم:

 نَضَّرَ اللَهُ وَجْهَ عَبْدٍ سَمِعَ مَقَالَتی فَوَعَاهَا وَ حَفِظَهَا ثُمَّ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ یَسْمَعْهَا، فَرُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ غَیْرِ فَقیهٍ، وَ رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إلَی مَنْ هُوَ أفْقَهُ مِنْهُ.

 ثَلاَثٌ لاَ یَغِلُّ عَلیهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إخْلاَصُ الْعَمَلِ لِلّهِ؛ وَ النَّصِیحَةُ لأَئِمَّةِ الْحَقِّ؛ واللُّزُومُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنینَ؛ فَإنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِیطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ ‏[[218]](#footnote-218).

 «خداوند نیکو و خرّم گرداند چهره بنده‏اى را که گفتار مرا بشنود، و آن را حفظ کند، و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به کسى که نشنیده است برساند. زیرا چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشى، که خود آنها فقیه و دانشمند نیستند، و چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشى که آن فقه و دانش را به سوى فقیه‏تر و دانشمندتر از خود مى‏برند.

### خطبه مشهور حضرت رسول صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در منى‏

 سه چیز هستند که هیچوقت دل مرد مسلمان از ارتکاب آنها حقد و غشّ و خیانت و سنگینى پیدا نمى‏کند: خالص گردانیدن عمل از براى خدا و نصیحت کردن به زمامداران و حاکمان حقّ، و ملازمت با جماعت مؤمنان، زیرا که دعوت مؤمنان مختصّ آنها نیست و از پشت سر ایشان نیز مردم را احاطه کرده است.

 و پس از آن فرمود: اى ربیعة (ربیعة بن أمیّة بن خلف) بگو: اى مردم! رسول خدا مى‏گوید: لَعَلَّکُمْ لاَ تَلْقَوْنَنی عَلی مِثْلِ حَالی هَذِهِ وَ عَلیکُمْ هَذَا! هَلْ تَدْرُونَ اَیَّ بَلَدٍ هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ اَیَّ شَهْرٍ هَذَا؟! وَ هَلْ تَدْرُونَ اَیَّ یَوْمٍ هَذَا؟!

 فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ! هَذَا الْبَلَدُ الْحَرَامُ وَ الشَّهْرُالْحَرَامُ وَ الْیَوْمُ الْحَرَامُ!

 قَالَ: فَإنَّ اللَهُ حَرَّمَ عَلَیْکُمْ دِمَاءَ‌کُمْ وَ أمْوَالَکُمْ کَحُرْمَةِ بَلَدِکُمْ هَذَا؛ وَ کَحُرْمَةِ شَهْرِکُمْ هَذَا وَ کَحُرْمَةِ یَوْمِکُمْ هَذَا، ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «شاید شما دیگر بعد از این مرا بر مثل این حال که شما نیز بر این کیفیّت باشید، ملاقات نکنید! آیا مى‏دانید این چه شهرى است؟! و آیا مى‏دانید این چه ماهى است؟! و آیا مى‏دانید این چه روزى است؟!

 مردم گفتند: آرى، اینست شهر حرام و محترم، و اینست ماه حرام و محترم، و اینست روز حرام و محترم!

 آنگاه فرمود: خداوند چنان خون‏هاى شما را و أموال شما را حرام و محترم شمرده است، نظیر احترامى که این بلده شما دارد، و مانند حرمتى که این ماه شما

 دارد، و مانند احترامى که این روز شما دارد! آیا من تبلیغ کردم؟!

 همه گفتند: آرى. آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: وَاتَّقُوا اللَهَ وَ لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أشْیَاءَ‌هُمْ وَ لاَ تَعْثَوْا فی الأرْضِ مُفْسِدینَ. فَمَنْ کَانْتَ عِنْدَهُ أمَانَةٌ فَلیؤَدِّهَا!

 ثُمَّ قَالَ: النَّاسُ فی الإسْلاَمِ سَوَاءٌ، النَّاسُ طَفُّ الصَّاعِ لآدَمَ وَ حَوَّآءَ، لاَ فُضِّلَ عَرَبِیٌّ عَلی عَجَمِیٍّ؛ وَ لاَ عَجَمِیٌّ عَلی عَرَبِیٍّ إلاَّبِتَقْوَی اللهِ! ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ.

 «و سپس فرمود: و تقواى خدا را پیشه سازید! و از حقوق و امور مردم چیزى را کم مگذارید! و در زمین بهم ریختگى و آشفتگى و فساد مکنید! پس در نزد هر کس أمانتى است، باید آن را به صاحبش ادا کند.

 و پس از آن فرمود: مردم در إسلام مساوى هستند، تمام أفراد مردم هر یک همچون پیمانه پر بدون تفاوت، از آدم و حوّا هستند، هیچیک از مردمان عرب را بر عجم فضیلتى نیست، و هیچیک از مردمان عجم را بر عرب فضیلتى نیست، مگر به پرهیزگارى و تقواى خدائى. آیا من إبلاغ کردم و مطلب را رساندم؟!

 گفتند: بلى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: کُلُّ دَمٍ فی الْجَاهِلیةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمی، وَ أوَّلُ دَمٍ أضَعُهُ، دَمُ آدَمَ بْنِ رَبیعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ـ وَ کَانَ آدَمُ بْنُ رَبِیعَةَ مُسْتَرْضِعاً فی هُذَیْلٍ فَقَتَلَهُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَکْرٍ؛ وَ قِیلَ فی بَنِی لیثٍ فَقَتَلَهُ هُذَیْلٌ ـ . ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَال: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «و سپس فرمود: تمام خون‏هائى که در جاهلیّت ریخته شده است در زیر قدم من گذارده شد و قصاص ندارد. و أوّلین خونى را که از اعتبار و ارزش ساقط مى‏کنم خون آدم بن ربیعه پسر حارث بن عبد المطّلب (نواده عموى خود من است) ـ و آدم بن ربیعه از طائفه هذیل طلب دایه مى‏کرده است که او را بنى سعد بن بکر کشته‏اند، و گفته شده است که از بنى لیث دایه مى‏طلبیده است، و او را قبیله هذیل کشته‏اند ـ .

 آیا من تبلیغ کردم و حقّ را گفتم؟!

 گفتند: آرى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: وَ کُلُّ رِبًا کَانَ فِی الْجَاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمی؛ وَ أوَّلُ رِباً أضَعُهُ رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «و پس از آن فرمود: و تمام منفعت پول‏ها و رباهائى که در جاهلیت صورت گرفته است، در زیر قدم من نهاده شده است، و أوّلین ربائى را که از اعتبار ساقط مى‏نمایم، رباى عبّاس بن عبد المطّلب (عموى من) است.

 آیا من إبلاغ کردم و حکم خدا را رساندم؟!

 گفتند: آرى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: یَا أیُّهَا النَّاسُ إنَّمَا النَّسِئُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عَاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِیُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ. ألاَ وَ إنَّ الزَّمانَ قَدِ اسْتَدَارَ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاواتِ وَ الأرْضَ، وَ إنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتَابِ اللَهِ مِنْهَا أرْبَعةٌ حُرُمٌ: رَجَبُ الَّذِی بَیْنَ جُمَادَی وَ شَعْبَانَ، یَدْعُونَهُ مُضَرَ؛ وَ ثَلاَثَةٌ مُتَوَالِیَةٌ: ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُوالْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ. ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «اى مردم نسى (که عبارت است از تأخیر انداختن أحکام و تکالیف مقرّره در هر ماه به ماه دیگر و به زمان‏هاى بعد) زیادتى در کفر است، که بواسطه آن مردمى که کافر شده‏اند، مورد ضلالت و گمراهى واقع مى‏شوند، آن ماهى را که نسى‏ء کرده باشند، در یک سال از ماه‏هاى حلال مى‏شمارند، و در یک سال از ماه‏هاى حرام، تا با آن مقدار از ماههاى محرّم خدا از جهت تعداد تطبیق کند. آگاه باشید که اینک زمان به گردش خود به نقطه اصلى خود رسید، بر همان هیئت و میزانى که در روزى که خداوند آسمان‏ها و زمین را آفرید آن‏طور بود.

 و حقّا تعداد ماه‏ها در نزد خداوند دوازده ماه است، که در کتاب خدا این‏طور است، از آن ماههاى دوازده‏گانه، چهارتایش از ماههاى محترم است که به ماههاى حرام معروف است: رجب که بین جمادى و شعبان است، و آن را مضر گویند. و سه ماه دیگر متوالى و پیاپى است، که عبارتند از: ذوالقعدة و ذوالحجّة و محرّم. آگاه‏

 باشید: آیا من این مطلب را تبلیغ کردم؟!

 گفتند: آرى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: اُوصِیکُمْ بِالنِّسَاءِ خَیْراً؛ فَإنَّمَا هُنَّ عَوَانٍ عِنْدَکُمْ، لاَ یَمْلِکْنَ لأنْفُسِهِنَّ شَیْئاً؛ وَ إنَّمَا أخَذْ تُمُوهُنَّ بِأمَانَةِ اللهِ؛ وَ اسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِکِتَابِ اللهِ؛ وَ لَکُمْ عَلیهِنَّ حَقٌّ؛ وَ لَهُنَّ عَلیکُمْ حَقُّ کِسْوَتِهِنَّ وَ رِزْقِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ؛ وَ لَکُمْ عَلیهِنَّ ألاَّ یُوطِئْنَ فِرَاشَکُمْ أحَداً؛ وَ لاَ یَأْذَنَّ فی بُیُوتِکُمْ إلاَّ بِعِلْمِکُمْ وَ إذْنِکُمْ؛

 فَإنْ فَعَلْنَ شَیْئاً مِن ذَلِکَ فَا‌هْجُرُوهُنَّ فی الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ ضَرْباً غَیْرَ مُبَرِّحٍ! ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «و سپس فرمود: من شما را درباره حمایت و پاسدارى از زنان سفارش مى‏کنم که به نیکوئى و خوبى با آنان رفتار کنید، چون ایشان در نزد شما متحمل کارهاى سخت و دشوار مى‏شوند، و براى خودشان چیزى ندارند، و شما به أمانت خدا آنها را گرفته‏اید، و به حکم خدا و کتاب خدا، مواقعه و دخول بر آنها را حلال شمرده‏اید!

 از براى شما بر عهده آنها حقّى است، و از براى آنها بر عهده شما حقّى است، حقّ آنها بر شما آنست که لباس و پوشش و رزق و طعام ایشان را به طور نیکو و پسندیده بدهید، و حقّ شما بر آنها آنست که در منزلگاه و خوابگاه شما کسى را نیاورند، و در خانه‏هاى شما دخل و تصرّفى نکنند مگر با علم شما و إجازه شما!

 و اگر از این چیزهاى ممنوعه بجا آورند، شما از خوابیدن با آنها در خوابگاهشان دورى گزینید، و آنها را بزنید، زدنى که آنها را به مشقّت نیندازد، و از پاى در نیاورد. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

 گفتند: آرى. آن حضرت فرمود: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: فَاوُصِیکُمْ بِمَنْ مَلَکَتْ أیْمَانُکُمْ فَأطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْکُلُونَ وَ ألْبِسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُون، وَ إ نْ أ ذْنَبُوا فَکِلُوا عُقُوبَاتِهِمْ إلی شِرَارِکُمْ! ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ.

 «پس از آن فرمود: پس از سفارش درباره زنان، من شما را وصیّت و سفارش مى‏کنم درباره غلامان و کنیزان که مالک آنها شده‏اید! از هر چه شما مى‏خورید، به آنها هم بخورانید، و از هر چه شما مى‏پوشید، به آنها هم بپوشانید، و اگر مرتکب گناهى شدند، خود شما متصدّى کیفرشان نگردید، و عقوبت آنها را به عهده بدانتان بگذارید! آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

 گفتند: بلى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: إنَّ الْمُسْلِمَ أخُو الْمُسْلِمِ لاَ یَغُشُّهُ وَ لاَ یَخُونُهُ و لاَ یَغْتَابُهُ، وَ لاَ یَحِلُّ لَهُ دَمُهُ وَ لاَ شَی‏ءٌ مِنْ مَالِهِ إلاَّ بِطیبَةِ نَفْسِهِ. ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «سپس فرمود: هر مسلمانى برادر مسلمان دیگر است، به او غشّ و خدعه نمى‏کند، و به او خیانت نمى‏ورزد، و از او غیبت نمى‏نماید، و خون وى را حلال نمى‏شمرد، و هیچگونه تصرّفى در مال او را حلال نمى‏داند مگر با طیب نفس و رضایت خاطر او. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

 گفتند: آرى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: إنَّ الشَّیْطَانَ قَدْ یَئِسَ أ نْ یُعْبَدَ بَعْدَ الیوْمِ، وَ لَکِنْ یُطَاعُ فیمَا سِوَی ذَلِکَ مِنْ أعْمَالِکُمُ الَّتِی تَحْتَقِرُونَ؛ فَقَدْ رَضِیَ بِهِ. ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «و پس از آن فرمود: حقّا که شیطان پس از این روز مأیوس شده است که مورد عبادت و پرستش واقع شود، و لیکن مطاع و فرمانده قرار مى‏گیرد در غیر مورد پرستش از أعمالى که شما بجاى مى‏آورید، و آنها را کوچک مى‏شمارید، به آن گناهان و خطاها راضى است! آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

 گفتند: آرى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَال: أعْدَی الأعْدَاءِ عَلی اللَهِ قَاتِلُ غَیرِ قَاتِلِهِ؛ وَ ضَارِبُ غَیْرِ ضَارِبِهِ؛ وَ مَنْ کَفَرَ نِعْمَةَ مَوَالیهِ فَقَدْ کَفَرَ بِمَا أنْزَلَ اللَهُ عَلی مُحَمَّدٍ؛ وَ مَنِ انْتَمَی إلی غَیْرِ أبیهِ فَعَلیْهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَ الْمَلاَئِکَةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِین. ألاَهَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «و سپس فرمود: دشمن‏ترین دشمنان بر خدا کسى است که کشنده غیر از قاتل خود باشد، و زننده غیر از ضارب خود باشد (قصاص قبل از جنایت کند، و به مجرّد توهّم و سوء قصد کسى به قتل و یا به ضرب او، او را بکشد و یا بزند) و کسى که کفران نعمت موالى و صاحبان ولایت خود را نماید، حقّا به آنچه خداوند بر محمّد فرو فرستاده است کافر شده است، و کسى که خود را به غیر پدرش منتسب کند، لعنت خدا و ملائکه و تمامى مردمان براى اوست. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟! گفتند: آرى! آن حضرت گفت: خداوندا شاهد باش!»

 ثُمَّ قَالَ: ألاَ إنِّی إنَّمَا اُمِرْتُ أنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یَقُولُوا: لاَ إلَهَ إلاَّ اللَهُ وَ اَنّی رَسُولُ اللهِ؛ وَ إذَا قَالُوا، عَصَمُوا مِنِّی دِماءَ‌هُمْ وَ أمْوَالَهُمْ إلاَّ بِحَقٍّ وَ حِسَابُهُمْ عَلَی اللهِ. ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ!

 «و پس از آن فرمود: آگاه باشید که من از جانب خدا مأمور شدم که با مردم جنگ کنم، تا اینکه بگویند: لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، وَ مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ. و چون بدین شهادت گویا شدند، خون‏هاى خود را و اموال خود را از تعرّض من حفظ کردند، مگر به حقّ، و لیکن این از نقطه‏نظر ظاهر است، ولى از جهت واقع و حقیقت أمر، حساب ایشان با خداست. آیا من تبلیغ کردم؟!

 گفتند: آرى! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

 ثُمَّ قاَلَ: لاَ تَرْجِعُوا بَعْدِی کُفَّاراً مُضِلِّینَ یَمْلِکُ بَعْضُکُمْ رِقَابَ بَعْضٍ. إنّی قَدْ خَلَّفْتُ فیکُمْ مَا إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: کِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیْتِی.

 ألاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!

 قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللهُمَّ اشْهَدْ! «و سپس فرمود: پس از رحلت من به کفر برنگردید، که گمراه کنندگان بندگان خدا بوده باشید، و بعضى از شما بر بعضى دیگر مسلّط گردد، و تملیک إراده و اختیار و نفوس و اموال مردم را بنماید!

 من در میان شما دو چیز را به ودیعت مى‏گذارم که اگر به آنها تمسّک کردید هیچگاه گمراه نخواهید شد: یکى کتاب خدا، و دیگرى عترت من که أهل‏

 بیت من مى‏باشند. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم»؟!

 گفتند: آرى! آن حضرت فرمود: خداوندا شاهد باش»!

 ثُمَّ قَالَ: إنَّکُمْ مَسْئُولُونَ، فَلیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ مِنْکُمُ الْغَائِبَ[[219]](#footnote-219) «و در آخر فرمود: حقّا همه شما مسئول و مورد پرسش قرار خواهید گرفت، و بنا بر این واجب است که هر کدام از شما که در اینجا حضور داشتید این مطالب را به غائبین برسانید».

 ما این خطبه شریف حضرت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را که در منى ایراد کرده‏اند از «تاریخ یعقوبى» آوردیم، زیرا که تمام خطبه در این کتاب آمده است، و در سایر کتب همین خطبه لیکن به طور تفریق و قطعه قطعه ذکر شده، و هر قطعه از آن توسّط بعضى از روات روایت شده است، همچنان که در تعلیقه، به نام بعضى از کتب که فقرات آن را بطور جداگانه آورده‏اند اشاره کردیم.

 این خطبه بسیار بلیغ و رسا، و حاوى مطالب مهمّه، و قوانین عظیم سیاسى و اجتماعى، و دستورات اخلاقى و فقهى است. و حقّا مى‏توان مانند آیات قرآن حکیم، از نقطه نظر متانت و رصانت و استحکام بدان توسّل جست. و چه نیکو بود براى آن شرحى مفصّل نوشته مى‏شد، و مطالب و فقرات آن را با آیات قرآن و سایر روایات و

 أصول مسلّمه سنّت نبویّه، و منهاج آل طاهرین از سلاله آن حضرت، تطبیق، و معارف محتویه آن را مکشوف مى‏نمود، و لیکن اینک ما براى روشن شدن یک فقره از فقرات آن که شاید نیاز به شرح و توضیح بیشترى دارد، به قدر وسع اقدام مى‏کنیم، و از خداوند منّان توفیق مى‏طلبیم، وَ عَلیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إلیْهِ اُنِیبُ.

 و آن فقره اینست: یا ﴿أيّها النّاس إنّما النّسى‏ء زيادة فى الكفر﴾ تا آخر جملاتى که در این باره آن حضرت بیان فرمود. بیان آن حضرت در اینجا شرح و توضیح مطلبى است که در دو آیه از قرآن وارد شده است:

 ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللَهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ\* إِنَّمَا النَّسِي‏ءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً لِيُواطِؤُا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَهُ فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللَهُ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ وَ اللَهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ‏﴾ (آیه ٣٦ و ٣٧، از سوره ٩: توبه).

 «بدرستى که تعداد ماه‏ها در نزد خداوند، در آن وقتى که آسمان‏ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است، که از این ماه‏ها، چهارتایش ماههاى محترم هستند، آنست آئین استوار و پابرجا، پس در این ماههاى محترم بر خودتان ستم روا مدارید! و با همه مشرکان جنگ و کارزار کنید، همچنان که ایشان با همه شما جنگ و کارزار نمودند! و بدانید که حقّا خداوند با پرهیزکاران است!

 اینست و جز این نیست که تأخیر انداختن تکالیف و وظائف وارده در ماه‏ها به ماههاى دیگر، موجب زیادى کفر است، که بدین‏وسیله کسانى که کافر شده‏اند گمراه مى‏شوند. این کافران در یک سال، ماه حرام را حلال مى‏کنند، و در یک سال ماه حرام را حرام مى‏شمارند، تا بدین جهت فقط با تعداد ماههائى که خداوند حرام فرموده است، موافقت کنند، و بالنتیجه آن ماهى را که خدا محترم شمرده است، حلال مى‏کنند، و حرمت آن را نادیده مى‏گیرند، بدى و زشتى کردار آنان برایشان زینت داده شده است، و خداوند گروه کافران را هدایت نمى‏کند».

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم با استناد و استشهاد به این آیه، تأخیر و نَسى‏ء ماه‏ها را

 حرام شمردند و روشن نمودند که باید اعمال و رفتار هر ماهى را در همان ماه انجام داد.

### تفسیر آیه حرمت نسی‏ء

 نسى‏ء[[220]](#footnote-220) مصدر است مثل نَذِیر و نَکیر از مادّۀ نَسَأَ الشَّی‏ءَ یَنْسَؤُهُ نَسْأ وَ مَنْسَأة وَ نَسِیئًا: إذَا أخَّرَهُ تَأخِیراً. یعنی آن چیز را به تأخیر انداخت.

 شیخ طبرسى گوید: طائفه عرب ماههاى چهارگانه: رجب و ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم را بنا بر تمسّک بر ملّت و آئین حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام محترم مى‏شمردند، و جنگ و قتال را در آنها حرام مى‏دانستند، و چون مردان کارزار و مخاصمه بودند، صبر کردن سه ماه متوالى: ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم براى آنان سخت بود، که به هیچوجه به جنگ و غارت دست نزنند. فلهذا حرمت ماه محرّم را به ماه صفر تأخیر مى‏انداختند، و بجاى محرّم ماه صفر را ماه حرام مى‏شمردند، و ماه محرّم را حلال مى‏کردند. و مدّتى بر این نهج که مى‏خواستند درنگ مى‏کردند، سپس حرمت را دوباره به محرّم بر مى‏گردانند، و این عمل تأخیر را نیز در ماه ذى‏الحجه انجام مى‏دادند و حکم بدان مى‏نمودند.

 فَرّاء گوید: آن کسى که متعهّد و مسئول نسى‏ء بود مردى بود از طائفه کنانة که به او نُعَیم بن ثَعلَبَة مى‏گفتند، و در حجّ رئیس موسم بود، و مى‏گفت: من آن کسى هستم که هیچگاه مورد عیب گوئى مردم واقع نمى‏شوم، و در نیل به مقصود پیوسته مظفّر و منصورم، و حکمى را که مى‏کنم هیچوقت برگردانده نمى‏شود!

 مردم در موسم در پاسخ او مى‏گفتند: آرى راست مى‏گوئى! اینک یک ماه را براى ما تأخیر انداز! حرمت ماه محرّم را بردار! و به ماه صفر انداز! و محرّم را براى‏

 ما حلال کن! او نیز این کار این را مى‏کرد.

 و در هنگامى که إسلام آمد، آن شخص مسئول این کار، جُنَادَةُ بْنُ عَوْفِ بْنِ اُمَیَّة کِنَانِی بود. و ابن عباس گوید: اوّلین کسى که این عمل نسى‏ء و تأخیر اندازى را در بین عرب دائر کرد عَمْرُو بْنُ لَحیَ بْنِ قُمَعَةَ بْنِ خِنْدِف بود. و أمّا أبو مسلم بن أسلم مى‏گوید: مردى از بنى کنانه بود که او را قلمّس مى‏گفتند: او مى‏گفت: من محرّم را در این سال تأخیر انداختم، پس در این سال، دو ماه صفر داریم، و چون سال آینده مى‏شد مى‏گفت: ما حرمت ماه محرّم سال قبل را اینک قضا مى‏کنیم، و این هر دو ماه را محرّم قرار مى‏دهیم. و شاعر کنانى در این باره گفته است: وَمِنَّا نَاسِئُ الشَّهْرِ اْلقَلَمَّسْ.

 «و قلمّس که مقام تأخیراندازى ماه‏ها را دارد، از طائفه ماست».

 و کمیت شاعر گوید:

وَنَحْنُ النَّاسِئُونَ عَلی مُعَدٍّ \*\*\* شُهُورَ الْحِلِّ نَجْعَلُهَا حَرَامَا

 «ما کسانى هستیم که بر قبیله معد، حکم به تأخیر مى‏کنیم، و ماههاى حلال را حرام مى‏گردانیم».

 و مُجَاهد گوید: مشرکان در هر ماهى دو سال حجّ مى‏گزاردند، یعنى در ذوالحجّه، دو سال پى در پى حجّ مى‏کردند، و سپس در ماه محرّم دو سال حج مى‏کردند، و سپس در ماه صفر دو سال حجّ مى‏گزاردند، و همچنین به همین ترتیب در ماههاى دیگر، در هر یک از آنها دو سال حجّ مى‏گزاردند، تا اینکه آن حجّى که در سال قبل از حجّة الوداع انجام داده شد، در ماه ذوالقعده بود. و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم که در سال بعد که حجّة الوداع بود حجّ گزاردند، با ماه ذوالحجّه موافق شد، و بر این اساس رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه خود فرمود:

 ألاَ وَ إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَکَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاواتِ وَ الأرضَ؛ اَلسَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً مِنْهَا أ رْبَعَةٌ حُرُمٌ، ثَلاَثَةٌ مُتَوَالیاتٌ: ذُوالْقَعْدَة وَ ذُوالحِجَّةِ وَ اْلمُحَّرَمُ وَ رَجَبُ مُضَرُ الَّذِی بَیْنَ جُمَادیَ و شَعْبَانَ.

 «آگاه باشید که اینک زمان در گردش خود به همان هیئت و کیفیتى‏

 برگشته است که خداوند در وقت خلقت آسمانها و زمین آن را بدان کیفیت آفرید.

### گفتار تفسیر مجمع و أبو السَّعود در آیه نسی‏ء

 سال دوازده ماه است، و چهار تا از آنها ماه‏هاى حرام است، سه تا پشت سر هم، ذو القعدة و ذو الحجّة و محرم، و رجب مضر که بین ماه جمادى و ماه شعبان است».

 در این عبارت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم خواسته است بفهماند که ماههاى حرام اینک به مواضع حقیقى و اصلى خود بازگشته است، و انجام مراسم حجّ به ماه ذوالحجّه باز گردیده است، و نسى‏ء و تأخیر در این حجّ باطل شده است.[[221]](#footnote-221)

 و در «تفسیر أبو السّعود» بعد از بیان ماههاى حرام و بیان خطبه رسول خدا در حجّة الوداع که إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَکَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمَاواتِ وَالأرْضَ، و اینکه ماه‏ها دوازده تا هستند، گفته است که: معنى چنین مى‏شود که: ماه‏ها از جهت حرمت و حلّ بازگشت کردند به همان حالى که أوّلا داشتند، و حجّ نیز بازگشت کرد به ماه ذوالحجّه بعد از آنکه به واسطه نسى‏ء و تأخیرى که در زمان جاهلیّت مى‏کردند، آن را از موضع و موقع أصلى خود تغییر داده بودند. و بنا بر این حجّ رسول اللَه در حجّة الوداع موافق با ماه ذوالحجّه شد، و حجّ أبو بکر قبل از حجّ رسول اللَه در ماه ذوالقعده واقع شده بود.[[222]](#footnote-222)

 و نظیر این‏گونه تفسیرى که در «مجمع البیان» و «تفسیر أبو السّعود» دیدیم، در غالب تفاسیر مشاهده مى‏شود، و محصّل آنچه به دست مى‏آید آنست که: در بین أعراب جاهلیت دوگونه تغییر در ماه‏ها دیده مى‏شد: یکى تغییر ماههاى حرام از جاى خود، همچون محرّم به ماه صفر، و دیگرى تغییرى که در حجّ مى‏نمودند، و به واسطه آن حجّ از ذوالحجّه برداشته مى‏شد، و به ماههاى دیگر مى‏رفت و در ماههاى دیگر دور مى‏زد، تا دو مرتبه به محل أصلى خود برگردد، و این هر دو گونه تأخیر را نسى‏ء مى‏گفتند.

 شاهد بر تغییر اوّل یعنى تغییر حرمت ماههاى حرام به ماههاى بعد روایاتى است:

 در «تفسیر الدّرّ المنثور» ابن أبى حاتم و أبو الشیخ از ابن عمر تخریج کرده‏اند که او گفت: وَقَفَ رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم بِالْعَقَبَةِ؛ فَقَالَ: إنَّ النَّسئ مِنَ الشَّیْطَانِ زِیَادَةٌ فی الْکُفْرِ، یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا؛ یُحِلُّونَهُ عَاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عَاماً؛ وَ یُحَرِّمُونَ صَفَرَ عَاماً و یَسْتَحِلُّونَ الْمُحَرَّمَ وَ هُوَ النَّسِئُ[[223]](#footnote-223).

 «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در عقبه سرزمین منى ایستاد و گفت: حقّا نسى‏ء از شیطان است، که موجب زیادى کفر است، و بدین وسیله کافران گمراه مى‏شوند، از ماههاى حرام در یک سال آن را حلال مى‏شمرند، و در یک سال حرام مى‏شمرند، و ماه صفر را حرام مى‏کنند، و ماه محرّم را حلال مى‏کنند، و اینست معناى نسى‏ء».

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن جریر و ابن منذر و ابن أبى حاتم و ابن مردویه از ابن عبّاس تخریج کرده‏اند که او گفت: کَانَ جُنَادَةٌ بْنُ عَوْفٍ الْکِنَانِیُّ یُوفِی الْمَوْسِمَ کُلَّ عَامٍ؛ وَ کَانَ یُکَنَّی أبَا ثُمَادَةَ؛ فَیُنَادِی: ألاَ إنَّ أبَا ثُمَادَةَ لاَ یَخَافُ وَ لاَ یُعَابُ؛ ألاَ إنْ صَفَرَ الأوَّلَ حَلاَلٌ.[[224]](#footnote-224)

 وَ کَانَ طَوَائِفُ مِنَ الْعَرَبِ إذَا أرَادُوا أنْ یُغِیرُوا عَلی بَعْضِ عَدُوِّهِمْ أتَوْهُ فَقَالُوا: أحِلَّ لَنَا هَذَا الشَّهْرَ ـ یَعْنُونَ صَفَرَ ـ؛ وَ کَانَتِ الْعَرَبُ لاَ تُقَاتِلُ فی الأشْهُرِ الْحُرُمِ، فَیُحِلُّهُ لَهُمْ عَاماً وَ یُحَرِّمُهُ عَلیهِمْ فِی الْعَامِ الآخَرِ. وَ یُحَرِّمُ الْمُحَرَّمَ فِی قابِلٍ لیوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ، یَقُولُ: لِیَجْعَلُوا الْحُرُمَ اَرْبَعَةً غَیرَ اَنهُمْ جَعَلُوا صَفَرَ عَامًا حَلاَلاً وَ عَاماً حَرَاماً.[[225]](#footnote-225)

 «جُنادة بن عَوف که از قبیله بنو کنانه بود، و او را أبو ثماده مى‏گفتند، در هر

 سال در موسم حجّ حاضر مى‏شد، و ندا مى‏کرد: آگاه باشید که: أبو ثماده از هیچ چیز نمى‏هراسد، و هیچکس بر او عیبى نمى‏تواند بگیرد! آگاه باشید که ماه صفر أوّل حلال است!

### روایات وارده در تفسیر نسی‏ء به تأخیر ماههاى حرام‏

 و عادت طوائف عرب بر این بود که چون مى‏خواستند بر بعضى از دشمنانشان بتازند، نزد او مى‏آمدند و مى‏گفتند: این ماه صفر را (محرّم را) بر ما حلال کن! و عادت عرب این‏طور بود که در ماههاى حرام جنگ نمى‏کردند. أبو ثماده براى آنها ماه صفر أول را در یک سال حلال مى‏کرد، و در سال دیگر همان ماه را حرام مى‏کرد، و ازاین‏جهت در سال دیگر حرام مى‏کرد که در تعداد و مطابقه با مقدار ماههائى که خداوند حرام کرده است، موازنه حاصل شود. خداوند مى‏فرماید: این کار را مى‏کردند تا ماههاى حرام از جهت مقدار و تعداد بهم نخورد، مگر اینکه ماه صفر أوّل را در یک سال حلال و در سال دیگر حرام مى‏کردند».

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن منذر از قتادة درباره آیه ﴿إنَّمَا النَّسئُ زِيَادَة في الْكُفْرِ﴾ تخریج کرده است که او گفت: عَمَدَ أنَاسٌ مِنْ أهْلِ الضَّلاَلَةِ فَزَادُوا صَفَرَ فِی الأشْهُرِ الْحُرُمِ، وَ کَانَ یَقُومُ قَائِمُهُمْ فی الْمَوْسِمِ، فیقُولُ: إنَّ ألِهَتَکُمْ قَدْ حَرَّمَتْ صَفَرَ، فیُحَرِّمُونَهُ ذَلکَ الْعَامَ، وَ کَانَ یُقَالُ لَهُمَا الصَّفَرَانِ.

 وَ کَانَ أوَّلَ مَنْ نَسَأَ النَّسِئَ بَنُو مَالِکٍ مِنْ کِنَانَةَ، و کَانُوا ثَلاَثَةً: أبُو ثُمَامةَ صَفْوَانُ بْنُ اُمَیَّةَ، أحَدُ بَنِی فقَیمِ بْن الْحَارِثِ، ثُمَّ أحَدُ بَنِی کِنَانَةَ.[[226]](#footnote-226)

 «جماعتى از اهل ضلالت اراده کردند که در ماههاى حرام، ماه صفر را اضافه کنند، و در این صورت رئیس ایشان در موسم حجّ مى‏ایستاد و مى‏گفت: خدایان شما براى شما ماه صفر را حرام کرده‏اند، و ایشان در آن سال ماه صفر را بر خود حرام مى‏کردند، و به ماه محرّم و صفر هر دو، ماه صفر گفته مى‏شد.

 و أوّلین کسى که نسى‏ء را رواج داد، بنو مالک از بنى کنانه بودند، و سه تن بودند: أبو ثمامه صفوان بن أمیّه، و یک تن از بنى فقیم بن حارث، و یک تن از بنو کنانه.»

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن أبى حاتم از سدّى در این آیه شریفه، تخریج کرده است که: کَانَ رَجُلٌ مِنْ بَنِی کِنَانَةَ یُقَالُ لَهُ: جُنَادَةُ بْنُ عَوْفٍ یُکَنَّی أبَا اُمَامَةَ یُنْسِئُ الشُّهُورَ؛ وَ کَانَتِ الْعَرَبُ یَشْتَدُّ عَلیهِمْ أن یَمْکُثُوا ثَلاَثَةُ أشْهُرٍ لاَیُغِیرُ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ، فَاِذَا أرَادُوا أنْ یُغَیِّرَ عَلی أحَدِهِمْ قَامَ یَوْماً بِمِنَی فَخَطَبَ فَقَالَ: إنِّی قَدْ أحْلَلْتُ الْمُحَرَّمَ وَ حَرَّمْتُ صَفَرَ مَکَانَهُ. فَیُقَاتِلُ النَّاسُ فی الْمُحَرَّم، فَإذَا کَانَ صَفَرُ عَمَدُوا وَ وَضَعُوا الأسِنَّةَ ثُمَّ یَقُومُ فی قَابِلٍ فَیَقُولُ: إنِّی قَدْ أحْلَلْتُ صَفَرَ وَ حَرَّمْتُ الْمُحَرَّمَ فَیُوَاطِئُوا أرْبَعَةَ أشْهُرٍ فَیُحِلُّوا الْمُحَرَّمَ.[[227]](#footnote-227)

 «مردى از قبیله کنانه بود که به او أبو أمامة، جنادة بن عوف مى‏گفتند، و کار او تأخیر انداختن ماه‏ها بود. و چون بر عرب بسیار گران بود که سه ماه پیاپى درنگ کنند، و بر یکدیگر نتازند و غارت نکنند، لذا چون جناده مى‏خواست براى آنها حکم حرمت را تغییر دهد، روزى در منى مى‏ایستاد و خطبه مى‏خواند و مى‏گفت: من ماه محرّم را حلال کردم، و به جاى آن ماه صفر را حرام کردم، فبناء على هذا مردم در ماه محرّم جنگ مى‏کردند، و چون ماه صفر فرا مى‏رسید، نیزه‏ها و سنان‏ها را کنار مى‏گذاشتند، و دست از کارزار باز مى‏داشتند.

 و در سال بعد نیز در منى خطبه مى‏خواند، و مى‏گفت: من ماه صفر را حلال، و ماه محرّم را حرام کردم، فعلى‏هذا در چهار ماه حرام از جهت مقدار موافقت داشتند، إلاّ اینکه محرّم را حلال مى‏دانستند.»

 و نیز دو روایت دیگر بر این نهج، در «الدّرّ المنثور» با تخریج ابن مردویه از ابن عبّاس وارد شده است، که آیه شریفه را بدین کیفیّت تفسیر مى‏نماید.[[228]](#footnote-228)

 و شاهد بر تغییر دوّم، یعنى تغییر زمان حجّ از زمان اصلى خودش، و گردش کردن حجّ در تمام ماههاى سال، تا دو مرتبه به ماه ذى‏الحجه برگردد، و دور خود را کامل کند، نیز روایاتى است:

 در «الدّرّ المنثور» آورده است که: طبرانى و أبو الشیخ و ابن مردویه از عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش تخریج کرده‏اند که مى‏گفت: کَانَتِ الْعَرَبُ یُحِلُّونَ عَاماً شَهْراً، وَ عَاماً شَهْرَیْنِ، وَ لاَ یُصِیبُونَ الْحَجَّ إلاَّ فی کُلِّ سِتَّةٍ وَ عِشْرِینَ سَنَةً مَرَّةً، وَ هُوَ النَّسِئُ الَّذِی ذَکَرَ اللَهُ تَعَالی فی کِتَابِهِ.

### روایات وارده در تفسیر نسی‏ء به گردش ماه‏ها در فصول سال‏

 فَلَمَّا کَانَ عَامُ الْحَجَّ الأکْبَرِ ثُمَّ حَجَّ رَسُولُ اللَهِ صلی الله علیه [وآله] و سلّم مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ فَاسْتَقْبَلَ النَّاسُ الأهِلَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ الله‌صلی الله علیه[وآله] وسلم: إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاواتِ وَ الأرْضَ[[229]](#footnote-229)

 «عادت عرب چنین بود که: در یک سال یک ماه از ماههاى حرام را حلال مى‏شمردند، و در سال دیگر دو ماه را حلال مى‏شمردند. و چون این عمل در ماه‏ها دور مى‏زد، به حجّ واقعى و حقیقى خود که بر زمان أصلى خود منطبق باشد، فقط در بیست و شش سال یک بار مى‏رسیدند. و این عمل همان نسى‏ء است که خداوند در کتابش فرموده است.

 تا رسید به زمان حجّ اکبر، همان حجّى که رسول خدا بجاى آوردند، در آن سالى بود که چون مردم ماه‏ها را شمردند، و بر ماه حجّ موافق بود، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه خود فرمود: اینک زمان دور زده است، و به جائى رسیده است که بر همان کیفیّت و هیئتى است که خدا آسمان‏ها و زمین را در آن روز آفرید.»

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أحمد حنبل و بخارى و مسلم و أبو داود و ابن منذر و ابن أبى حاتم و أبو الشّیخ و ابن مردویه و بیهقى در کتاب «شعب الایمان» از أبو بکرة تخریج کرده‏اند که: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در حجّ، خطبه‏اى ایراد کردند و فرمودند: ألاَ إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاوَاتِ وَالأرْضَ؛ اَلسَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً، مِنْهَا أرْبَعَةٌ حُرُمٌ، ثَلاَثَةٌ مُتَوَالیاتٌ: ذُوالقَعْدَةِ وَ ذُوالْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ، وَ رَجَبُ مُضَرُ الَّذِی بَیْنَ جُمَادَی وَ شَعْبَانَ.[[230]](#footnote-230)

 «بدانید که: زمان دور زده است، همانند روزى که خداوند آسمانها و زمین‏

 را آفرید! سال دوازده ماه است، که چهار تاى از آنها ماه‏هاى محترم است، سه تا از این چهار تا، پى در پى است، که ذى‏قعده و ذى‏حجّه و محرّم است، و یکى تنها است که رجب مضر است، و آن بین جمادى و شعبان است.»

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که همین مضمون را بزّاز و ابن جریر و ابن مردویه از أبو هریره تخریج کرده‏اند[[231]](#footnote-231)، و ابن جریر و ابن منذر و ابن أبى حاتم و ابن مردویه از ابن عمر تخریج کرده‏اند[[232]](#footnote-232). و ابن منذر و أبو الشّیخ و ابن مردویه از ابن عبّاس تخریج کرده‏اند[[233]](#footnote-233).

 و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: عبد الرّزاق و ابن منذر و ابن أبى حاتم و أبو الشیخ از مجاهد تخریج کرده‏اند که در تفسیر آیه: ﴿إِنَّمَا النَّسِي‏ءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾ گفته است که: فَرَضَ اللَهُ الْحَجَّ فی ذِی الْحِجَّةِ وَ کَانَ الْمُشْرِکُونَ یُسَمُّونَ الأشْهُرَ: ذُوالحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ وَ صَفَرُ وَ رَبِیعٌ وَ رَبِیعٌ وَ جُمَادَی وَ جُمَادَی وَ رَجَبُ وَ شَعْبَانُ وَ رَمَضَانُ وَ شَوَّالُ وَ ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُواالْحِجَّةِ ثُمَّ یَحُجُّونَ فیهِ.

 ثُمَّ یَسْکُتُونَ عَنِ الْمُحَرَّمِ فَلاَ یَذْکُرُونَهُ، ثُمَّ یَعُودُونَ فَیُسَمُّونَ صَفَرَ صَفَرَ، ثُمَّ یُسَمُّونَ رَجَبَ جُمَادَی الآخِرَة، ثُمَّ یُسَمُّونَ شَعْبَانَ رَمَضَانَ، وَ رَمَضَانَ شَوَّالَ، وَ یُسَمُّونَ ذَاالْقَعْدَةِ شَوَّالَ، ثُمَّ یُسَمُّونَ ذَاالْحِجَّةِ ذَاالْقَعْدَةِ، ثُمَّ یُسَمُّونَ الْمُحَرَّمَ ذَاالْ‍حِجَّةِ، ثُمَّ یَحُجُّونَ فِیهِ وَ اسْمُهُ عِنْدَهُمْ ذُوالْحِجَّةِ.

 ثُمَّ عَادُوا إلی مِثْلِ هَذِهِ الْقِصَّةِ فَکَانُوا یَحُجُّونَ فی کُلِّ شَهْرٍ عَامًا حَتَّی وَافَقَ حِجَّةُ أبی بَکْرٍ الآخِرَةُ مِنَ الْعَامِ فی ذِی الْقَعْدَةِ، ثُمَّ حَجَّ النَّبِیُّ صلی اللَهُ علیه [و آله] و سلّم حِجَّتَهُ اَّلتِی حَجَّ فیهَا فَوَافَقَ ذُوالْحِجَّةِ، فَذَلِکَ حِینَ یَقُولُ صَلی الله علیه [و آله] و سلّم فی خُطْبَتِهِ: إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاواتِ وَ الأرْضَ.[[234]](#footnote-234)

 و محصّل آنچه از این روایت، با وجود اضطراب و تشویشى که در عبارات صدر آن است، استفاده مى‏شود، آنست که: أعراب قبل از إسلام، حجّ خانه خدا را در ماه ذوالحجّه بجاى مى‏آوردند، با این تفاوت که مى‏خواستند در هر سالى حجّ را

 در یکى از ماههاى سال بجا بیاورند، و بنا بر این حجّ را در ماههاى سال، یکى پس از دیگرى به گردش در مى‏آوردند. و چون نوبه به هر ماهى که بناى آن سال، آن بود که حجّ در آن انجام شود، مى‏رسید، نام آن ماه را ذى‏حجّه مى‏گذاردند، و اسم أصلى آن ماه را بر زبان نمى‏آوردند.

### روایات وارده در تفسیر نسی‏ء به گردش حجَّ در فصول سال‏

 و لازمه این مرام آن مى‏شد که: هر سالى که در آن حجّ مى‏گذاردند، سیزده ماه مى‏شد، و نام بعضى از ماه‏ها دو بار و یا یک بار تکرار مى‏شد، همچنان که در این روایت ذکر شد. و طبرى ذکر کرده است که عرب، ماههاى سال را سیزده ماه قرار مى‏داد، و در روایتى است که سال را دوازده ماه و بیست و پنج روز مى‏گرفت.

 و لازمه این مرام آنست که تمام اسامى ماه‏ها تغییر کند، و نام هیچ ماهى بر آن ماه منطبق نگردد، مگر در هر دوازده سال یکبار، اگر این تأخیر بر اصل و نظام محفوظ بوده، و بر گونه دوران تغییر یابد.[[235]](#footnote-235)

 فخر رازى در تفسیر خود در شرح کیفیت نسى‏ء بطور مشروح بحث کرده است و در ذیل آیه‏ ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللَهِ﴾‏ گوید: بدان که این شرح نوع سوّم از قبائح أعمال یهود و نصارى و مشرکین است، که در تغییر أحکام خدا سعى مى‏کنند، زیرا که چون در تغییر احکام خدا در زمانهاى خود سعى کردند، و آنها را به سبب نسى‏ء تغییر دادند، پس در حقیقت سعى در تغییر سنّت به حسب آراء و أهواء خود کرده، و این موجب زیادى کفر و حسرت ایشان خواهد شد.

 و سپس در بیان مسئله اوّل از مسائلى که مطرح نموده است گفته است که: بدان که سال در نزد عرب عبارت است از دوازده ماه از ماههاى قمرى، و دلیل آن یکى همین آیه است، و دیگرى گفتار خداى تعالى: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ‏﴾[[236]](#footnote-236).

 «خداوند است که خورشید را نور دهنده، و ماه را نورانى قرار داد، و ماه را در سیر گردش خود در منازل و مکان‏هاى مختلفى معیّن و مقدّر فرمود، براى اینکه شما تعداد سال‏ها و حساب را بدانید!»

 خداوند در این آیه گردش ماه را در منازل مختلف، علّت دانستن سال‏ها و حساب قرار داده است، و این وقتى صحیح است که سال بستگى به سیر و گردش ماه داشته باشد. و نیز گفتار دیگر خداى تعالى دلالت بر آن دارد:

 ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِ‏﴾.[[237]](#footnote-237)

 «(اى پیامبر) چون از تو درباره کیفیّت هلال ماه پرسش کنند، بگو: این أشکال مختلف ماه براى تنظیم اوقات مردم و براى حجّ است.»

 و امّا در نزد سایر طوائف مردم غیر از عرب، سال عبارت است از زمانى که خورشید یک دور کامل بگردد. و چون سال قمرى به مقدار مشخّصى از سال شمسى کمتر است، بدین جهت ماه‏هاى قمرى از فصلى به فصل دیگر منتقل مى‏شوند. و بنا بر این حجّ در بعضى از اوقات، در فصل زمستان واقع مى‏شود، و در برخى دیگر در تابستان، و این أمر موجب مشقّت براى حجّ گزاران مى‏شد. و از طرف دیگر چون براى حجّ مى‏رفتند، تجارت هم مى‏کردند، و چه بسا موسم حجّ، موافق با موقع و فصل تجارت نمى‏شد، و در أمر تجارت خلل پدید مى‏آمد،

 براى رفع این دو محذور، أعراب جاهلى، بنا بر آنچه در علم زیجات معلوم است، إقدام به عمل کبیسه کردند[[238]](#footnote-238)، و حجّ خود را بر اساس ماههاى شمسى و سال شمسى قرار دادند، فعلى‏هذا حجّشان در زمان مشخّصى از فصول صورت مى‏گرفت، که هم طبق مصلحت آنان از جهت سرما و گرما بود، و هم طبق مصلحت آنان از جهت منافعى که از تجارت مى‏بردند.

 و این نَسِى‏ء و تأخیرى که در ماههاى قمرى مى‏کردند، گرچه موجب حصول منافع دنیویّه ایشان بود، لیکن موجب تغییر حکم خداوند متعال مى‏شد، زیرا که چون وقتى را که خداوند براى حجّ معلوم کرده است، معیّنا و مشخّصا در ماههاى محدود و مقدّرى است، اگر بواسطه این نسى‏ء و عقب اندازى در سایر ماههاى قمرى واقع شود، مسلّما حکم خدا و تکلیف خدا را تغییر داده‏اند. و بدین جهت در این‏

 آیه، آن را گناه و کفر شمرده است و به مذمّت عظیمى از آن تنقید کرده است.

 و چون سال شمسى از سال قمرى بیشتر است، این مقادیر زیادى را به روى هم انباشتند، و چون مقدارش یک ماه شد، آن ماه را به آخر سال اضافه کردند، و آن سال را سیزده ماه گرفتند. و از اینجاست که خداوند متعال این عمل آنها را زشت و ناپسند داشته و منکر شمرده است، و فرموده است که: حکم أزلى و قطعى خدا این بوده است که سال، دوازده ماه باشد، نه کمتر و نه زیادتر، و این حکمى را که براى بعضى از سال‏ها نموده، و آن را سیزده ماه قرار داده‏اند، حکمى است که بر خلاف حکم خدا صورت گرفته است، و سبب براى تغییر تکالیف خدا از مواضع خود شده است، و بر خلاف دین است.

 آئین عرب از زمان پیشین بنا بر سال‏هاى قمرى بوده است، نه شمسى. و این روش را بطور وراثت از حضرت إبراهیم و اسماعیل علیهما الصّلاة و السّلام ارث برده‏اند، و امّا آئین یهود و نصارى چنین نبوده است، و این روش نسى‏ء و کبیسه گیرى را بعضى از أعراب، از یهودیان و مسیحیان آموختند، و در شهرهاى عرب‏نشین رواج دادند.[[239]](#footnote-239)

 و نیز فخر رازى پس از بیان مطالبى مشروح گفته است که: نَسِى به معناى تأخیر است، و أبو زید گفته استنَسَأْتُ الإِبِلَ عَنِ الْحَوْضِ أنْسَاُهَا نَسْأً إذَا أخَّرْتَهَا، وَ أنْسَأْتُهُ إنْسَاءً إذَا اُخَّرْتَهُ عَنْهُ وَالاِسْمُ النَّسِیئَةُ وَ النَّس‏ْءُ. و امّا قطرب که گفته است: النَّسِئُ أصْلُهُ مِنَ الزِّیَادَةِ، یُقَالُ نَسَأَ فی الأجَلِ وَ أنْسَأَ، إذَا زَادَ فیهِ، واحدى در پاسخش گفته است که: صحیح همان معناى أوّل است، و أصل معناى نسى‏ء تأخیر است، و در اینجا هم تأخیر در مدّت مراد است، نه زیادى در آن.[[240]](#footnote-240)

 و سپس فخر رازى گفته است: اعراب جاهلى اگر حجّ خود را بر حساب سال قمرى قرار مى‏دادند، چون گاهى در تابستان، و گاهى در زمستان واقع مى‏شد، و مسافرت در این فصول مشکل بود، و نیز در تجارتهاى خود و معاملات خود سودى‏

 نمى‏بردند، چون سایر أفراد مردم از سایر نقاط به مکّه نمى‏آمدند مگر در اوقات مناسب و طبق احوال خود، فلهذا چون دانستند که رعایت سال قمرى در انجام تکالیف و حجّ، به مصالح دنیوى آنها اخلال وارد مى‏کند، سال قمرى را کنار زده، و سال شمسى را معتبر شمردند. و چون سال شمسى از سال قمرى به مقدار معیّن و مشخّصى زیادتر است، نیازمند به کبیسه‏گیرى شدند، و به سبب این عمل کبیسه براى آنان دو چیز پیدا شد:

 اول آنکه به جهت اجتماع این زیادتى‏ها ناچار شدند که بعضى از سال‏ها را سیزده ماه قرار دهند.

 دوم آنکه حجّ از بعضى از ماه‏هاى قمرى حرکت کرد، و منتقل به ماه‏هاى دیگر شد، حجّ در بعضى از سال‏ها در ذوالحجّه واقع مى‏شد، و پس از آن در محرّم، و پس از آن در صفر، و همینطور به همین منوال دور مى‏زد، تا بعد از مدّت معیّنى بار دیگر به ماه ذوالحجّة قرار مى‏گرفت.

 پس بنا بر این به سبب این کبیسه‏گیرى دو چیز حاصل مى‏شد: زیادى در مقدار ماه‏ها، و تأخیر حرمت ماههاى حرام به ماههاى دیگر. و ما چه لفظ نسى‏ء وارد در آیه قرآن را به معناى تأخیر بگیریم، همان طور که اکثر اهل لغت بر آنند، و چه به معناى زیادتى بگیریم، همان طور که بعضى از اهل لغت بر آنند، در هر حال لفظ نسى‏ء منطبق بر این دو امر خواهد شد.

 و حاصل و محصّل کلام آنست که بناء عبادات که بر سال قمرى است مخلّ به مصالح دنیوى بوده است، و بناء آنها بر سال شمسى موافق مصالح دنیوى بوده است. خداوند ایشان را از زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام أمر فرموده است که بناى کار خود را بر سال قمرى قرار دهند، و لیکن ایشان به جهت مصالح دنیوى خود أمر خدا را مراعات نکردند، و سال قمرى را ترک گفتند، و سال شمسى را معتبر شمردند، و حجّ را در ماه دیگرى غیر از ماههاى حرام انجام دادند. فلذا خداوند ایشان را مورد تعییب و تعییر و توبیخ قرار داد، و موجب زیادى کفرشان دانست.

 و امّا علّت زیادتى کفر این است که: چون آنها حجّ را در غیر ماههاى حرام‏

 انجام مى‏دادند، و نیز معتقد شده بودند که این عمل خلاف، همان عمل واجب است، و بجا آوردن آن در ماههاى قمریّه واجب نیست، پس این عمل، إنکار حکم خدا با علم به آن، و تمرّد از اطاعت او مى‏شده است. و به إجماع مسلمانان إنکار حکم خدا و تمرّد از آن با وجود علم موجب کفر است.

### گفتار فخر رازى در کبیسه‏گیرى أعراب‏

 و امّا طریقه حسابى که با آن مقدار زیادى را به دست مى‏آوردند، و با کبائس شهور خود را تعدیل مى‏نمودند، در کتب زیجات، مدوّن و مذکور است.

 و واحدى گفته است که: أکثر علماء بر آنند که این نسى‏ء و تأخیر، اختصاص به یک ماه ندارد، بلکه در تمام ماه‏ها صورت مى‏گرفته است، و این گفتار در نزد ما صحیح است بنا بر آنچه ذکر شد، و بنا بر اتّفاق مسلمین بر آنکه چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم اراده حج فرمود در حجّة الوداع، در حقیقت و واقع أمر، حجّ به همان زمان أصلى خود که ذوالحجّه بود بازگشت نمود، و رسول خدا در خطبه فرمود:

 ألاَ إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمَاواتِ و الأرْضَ، السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً. و چنین إراده فرمود که: ماههاى حرام اینک به مواضع خود بازگشت نموده است.[[241]](#footnote-241)

 و قبل از فخر رازى، أبوریحان بیرونى‏[[242]](#footnote-242) در چند جاى کتاب مشهور خود: «اَلاَثَارُالْبَاقِیَةُ عَنِ الْقُرُونِ الْخَالیة» از کیفیّت نسى‏ء و تأخیر أعراب در شهور، و اصل تأسیس تاریخ اسلامى و اسامى ماه‏ها بحث کرده است. در یک جا پس از آنکه نام ماههاى دوازده‏گانه عرب را بدین طریق ذکر کرده است:

 الْمُحَرَّمُ، صَفَرُ، رَبِیعٌ الأوَّلُ، رَبِیعٌ الآخِرُ، جُمَادَی الاُولی، جُمَادَی الآخِرَةُ، رَجَبُ، شَعْبَانُ، رَمَضَانُ، شَوَّالُ، ذُوالْقَعْدَةِ، ذُوالحِجَّةِ.‏[[243]](#footnote-243)

 مى‏گوید: أعراب در زمان جاهلیّت نام ماه‏ها را به همان گونه که أهل اسلام استعمال مى‏کنند، استعمال مى‏کردند، و حجّ آنان در فصول چهارگانه دور مى‏زد، سپس خواستند تا حجّشان را در زمانى انجام دهند که متاع و بضاعت تجارى آنان از پوست‏هاى دبّاغى شده، و انواع چرم‏ها، و میوه‏ها به دست آید، و نیز سایر أمتعه آنان حاضر باشد، و این زمان پیوسته بر حالت ثابتى باقى باشد، که خرّم‏ترین زمان‏ها و پرنعمت‏ترین اوقات بوده باشد.

 روى این اساس عمل کبیسه‏گیرى را از یهودیان که در مجاورت ایشان سکونت داشتند، نزدیک دویست سال قبل از هجرت آموختند. و همانند یهودیان مشغول کبیسه کردن شدند، بدین ترتیب که مقدار زیادیى که ما بین سالهاى قمرى آنان، و ما بین سال شمسى بود، چون به یک ماه مى‏رسید، آن یک ماه را به ماههاى خود ملحق نمودند. و بعد از این متولّى این کار قَلامِس‏[[244]](#footnote-244) بودند که پس از انقضاء حجّ مى‏ایستادند و خطبه مى‏خواندند در موسم حجّ، و ماه را به تأخیر مى‏انداختند بدین‏

 معنى که ماه بعدى را به نام آن ماه مى‏خواندند.

### گفتار بیرونى درباره نسی‏ء و تبدیل سال قمرى به شمسى‏

 و چون عرب از آنها إطاعت داشتند، تمامى آنها بر این تأخیر و تسمیه متّفق مى‏شدند، و گفتار ایشان را مى‏پذیرفتند و این کارشان را نَسِى‏ء مى‏نامیدند. زیرا آنان در هر دو سال و یا هر سه سال بقدر یک ماه، أوّل سال اعراب را به تأخیر مى‏انداختند بر حسب مقدارى که آن سال مستحقّ آن بود.

 و روى این اصل یکى از گویندگانشان مى‏گوید:

لَنَا نَاسِئٌ تَمْشُونَ تَحْتَ لِوائِهِ \*\*\* یُحِلَّ إذَا شَاءَ الشُّهُورَ وَ یُحَرِّمُ

 «آن مقام تأخیر اندازنده از ماست، که شما در تحت پرچم او حرکت مى‏کنید، و هر ماهى را که بخواهد حلال مى‏کند، و هر ماهى را که بخواهد حرام مى‏نماید.»

 و أوّلین نَسِى‏ء و تأخیرى که واقع شد، براى ماه محرّم بود. فلهذا ماه صفر به نام محرم نامگذارى شد، و ماه ربیع الأوّل به نام صفر نامگذارى شد، و همینطور به ترتیب یکى پس از دیگرى، نام هر ماهى را به روى ماههاى بعدى گذاردند.

 و دوّمین نَسِى‏ء و تأخیرى که واقع شد، براى ماه صفر بود. فلهذا ماه بعدى را که ربیع بود أیضا به نام صفر گذاردند. و همینطور این عمل نسى‏ء بدین ترتیب دور مى‏زد، و در تمام ماههاى دوازده‏گانه گردش مى‏کرد، تا بار دیگر به ماه محرّم برگردد، در این حال همان کار اوّل را دوباره إعاده مى‏نمودند.

 عادت أعراب جاهلى این بود که مقدار تعداد دوره‏هاى نسى‏ء را مى‏شمردند، و با تعداد این دوره‏ها، زمان را اندازه مى‏گرفتند، و مى‏گفتند: از زمان فلان تا زمان فلان که سال‏ها گردش کرده‏اند، یک دوره گذشته است. و با این وصف اگر باز هم ماهى از ماه‏ها از فصل خود که از فصول اربعه بود پیش مى‏افتاد، و این پیش افتادن به علّت کسرهاى سال شمسى، و بقیّه مقدار تفاوت سال شمسى با سال قمرى بود که به آن سال قمرى ملحق کرده بودند، در این صورت بار دیگر کبیسه مى‏کردند[[245]](#footnote-245)، و این تقدّم ماه از فصل خود به واسطه طلوع منازل ماه و سقوط آن منازل‏

براى آنها معلوم مى‏شد.

 این بود تا هنگامى که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم هجرت کردند، و همان طور که ذکر کردم نوبت نسى‏ء در آن وقت به ماه شعبان رسیده بود، که آن را محرّم نامیدند، و ماه رمضان را صفر نامیدند.

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در مدّت اقامت در مدینه انتظار مى‏کشید، تا براى حجّ در حجّة الوداع رهسپار شد، و براى مردم خطبه خواند و گفت: اَلاَ وَ إنَّ الزَّمانَ قَدِ اسْتَدَارَ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاوَاتِ وَالأرْضَ، و منظور آن حضرت این بود که ماههاى قمرى اینک به مواضع خود بازگشت کرده‏اند، و آن کار نسى‏ء عرب از بین رفت و به همین جهت آن حجّ را که حجّة الوداع بود، حجّ أقوم نام نهادند، و پس از آن این عمل حرام شد، و بکلّى از بین رفت.[[246]](#footnote-246)

 و در جاى دیگر گوید: روز نوزدهم ماه رمضان، روز فتح مکّه است، و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم هیچ إقامه حجّ ننمودند. زیرا که ماههاى عربى بواسطه نسى‏ء از جاهاى خود تغییر کرده و از بین رفته بود، و حضرت انتظار کشیدند تا به جاى خود برگشت، آنگاه حجّ حجّة الوداع را به جاى آوردند و نسى‏ء را در آن حجّ تحریم نمودند.[[247]](#footnote-247)

 فَلِّینُو در کتاب «علم الفلک» خود گوید: این حدس که نسى‏ء عبارت از نوعى کبیسه باشد، تا تعادل بین ماه‏هاى قمرى و سال شمسى پیدا شود، از فکر بکر فخر الدّین رازى نیست، زیرا که بسیارى از صاحبان علم هیئت در این رأى از او پیشى گرفته‏اند، و قدیم‏ترین ایشان بر حسب آنچه مى‏دانیم أبومَعْشَر بَلْخی ‏[[248]](#footnote-248)، متوفّى در سنه ٢٧٢ هجرى قمرى بوده است.

 أبو مَعشَر در کتاب «الاُلُوف»[[249]](#footnote-249) آورده است که: اعراب زمان جاهلیّت دوره سال خود را بر أساس رؤیت ماه در رؤوس شهور مى‏دانستند، همچنان که رسم مسلمانان نیز همین است، و حجّ خود را در روز دهم ماه ذوالحجّه انجام مى‏دادند، و این وقت در فصل خاصّى از فصول اربعه سال واقع نمى‏شد، بلکه اختلاف پیدا مى‏کرد. گاهى در تابستان بود، و گاهى در زمستان، و گاهى در دو فصل دیگر. به علّت آنکه بین سال‏هاى شمسى با سال‏هاى قمرى اختلاف بود.

### گفتار أبو معشر بلخى درباره نسی‏ء و کبیسه‏گیرى اعراب‏

 ایشان نتوانستند تا حجّشان را موافق با موقع تجارت خود قرار دهند، و در عین حال هوا از جهت گرما و سرما معتدل باشد، و درختان داراى برگ بوده، و زمین‏ها از سبزه و علف پر شده باشند. تا اینکه مسافرت به مکّه بر ایشان آسان باشد، و در مکّه هم به تجارت اشتغال ورزند، و هم مناسک حجّ خود را انجام دهند، فلهذا عمل کبیسه گیرى را از یهودیان آموختند و نام آن را نسى‏ء گذاردند، یعنى تأخیر. با این تفاوت که یهودیان از هر نوزده سال قمرى هفت ماه قمرى را کبیسه مى‏کردند، تا اینکه نوزده سال قمرى آنان به صورت نوزده سال شمسى درآید، و أعراب از هر بیست و چهار سال قمرى دوازده ماه قمرى را کبیسه مى‏نمودند.

 براى انجام این مهم مردى از بنو کنانه را انتخاب کردند و او را قَلَمَّسْ مى‏گفتند و أولاد او را پس از او که متکفّل این أمر شدند َقلاَمَسَة نام نهادند و آنها را نَسَأَة نیز مى‏گفتند یعنى نسى‏ء گیران.. قَلَمَّس دریاى پر آب است، و آخرین کسى که متولّى این أمر از أولاد او شد أبوثمامة جُنَادة بن عَوْف بن اُمَیَّة بن قَلَع بن عَبَّاد بن قَلَع بن حُذَیْفة بود.

 قلمّس در موسم حجّ چون مى‏خواست منقضى شود، در عرفات به خطبه مى‏ایستاد، و ابتدا مى‏کرد از زمانى که حجّ در ذوالحجّه واقع مى‏شد، و محرّم را

 إنسآء مى‏کرد و آن را از ماههاى دوازده‏گانه مى‏شمرد، و اوّل ماههاى سال را ماه صفر قرار مى‏داد، و در این صورت ماه محرّم آخرین ماههاى سال محسوب مى‏شد، و به جاى ماه ذوالحجّه مى‏نشست، و مردم در آن ماه حجّ مى‏کردند. و بنابر این حجّ در ماه محرّم دو مرتبه واقع مى‏شد، و پس از آن در سال سوّم در وقت منقضى شدن حجّ، باز در موسم به خطبه مى‏ایستاد، و ماه صفر را إنسآء مى‏کرد، آن ماه صفرى که آن را براى دو سال پیشین، ماه اوّل قرار داده بود، و ماه ربیع الأوّل را ماه اوّل سال سوّم و چهارم قرار مى‏داد، بطورى که در این دو سال حجّ در ماه صفر که آخرین ماه سال از این سال است واقع مى‏شد. و پیوسته بر همین منوال در هر دو سالى یکبار إنسآء مى‏کرد، تا اینکه دوره گردش به حال اولیّه خود بازگشت کند. و این قلامسه هر دو سال را بیست و پنج ماه حساب مى‏کردند.

 و نیز أبو معشر در همین کتابش از بعضى از راویان عرب نقل کرده است که: اعراب عادتشان چنین بود که در هر بیست و چهار سال قمرى، نه ماه قمرى را کبیسه مى‏کردند، بدین طریق که تفاوت سال شمسى را با سال قمرى که تقریبا ده روز و بیست و یک ساعت و خمس ساعت است‏[[250]](#footnote-250) در نظر مى‏گرفتند و هر وقت این زیادى مساوى با مقدار روزهاى ماه مى‏شد، یک ماه تمام بر سال مى‏افزودند، ولى این مقدار زیادى را ده روز و بیست ساعت حساب مى‏کردند. و بنا بر این ماههاى ایشان با گذشت زمان بر نهج واحدى که مى‏خواستند ثابت مى‏ماند، نه جلو مى‏افتاد، و نه عقب مى‏رفت. تا آنکه پیغمبر خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم حجّ گزاردند.[[251]](#footnote-251)

 فَلِّینُو در این کتاب، درس‏هاى دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم خود را به اطّلاعات اعراب جاهلیّت درباره آسمان و ستارگان و مسئله نسى‏ء که در قرآن کریم آمده است، با ذکر چند آیه قرآن و گفتار مفسّرین اختصاص داده است.[[252]](#footnote-252)

 و محصّل آنچه از بحث ما در تفسیر نسى‏ء در این آیه شریفه به دست آمد، به انضمام روایات کثیره‏اى که در این مقام وارد شده است، و به انضمام گفتار مورّخین از علماء هیئت و نجوم همچون أبو ریحان بیرونى، و همچون أبو معشر بلخّى، و همچون گفتار رحّاله کبیر و مورّخ جلیل: علىّ بن حسین مسعودى متوفّى ٣٤٦ هجرى در «مروج الذّهب»[[253]](#footnote-253) و در کتاب نفیس: «التّنبیه و الإشراف» آنست که: اصول ماههاى قمرى در میان أعراب جاهلیّت به دو علّت تغییر پیدا مى‏کرده است:

 أوّل ـ به سبب تأخیر ماههاى حرام از محلّ خود همچون ماه محرّم که آن را به عقب مى‏انداختند و حرمت آن را به تأخیر مى‏سپردند، و آن را ماه صفر مى‏نامیدند، و در آن از جنگ و قتال و نهب و غارت دریغ نمى‏ورزیدند، و براى آنکه چهار ماه محترم (ذوالقعدة و ذوالحجّة و محرّم و ماه رجب) مقدار حرمتش محفوظ باشد، إجمالا به مقدار چهار ماه از نظر کمیّت و مقدار، نه از نظر کیفیّت و خصوصیّت، چهار ماه را در مدّت سال دست از جنگ باز مى‏داشتند، لیوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ، براى آنکه فقط در مقدار ماه‏ها که خداوند محترم شمرده است هم میزان و هم مقدار باشند.

 دوّم ـ به سبب تأخیر ایّام حجّ و یا ایّام روزه و بعضى از عبادات و مناسک از محلّ خود به زمان بعد، براى مناسب بودن آب و هوا، و براى فروش أمتعه تجارتى و جلب قبائل براى بجا آوردن حجّ. و بنا بر این حجّ پیوسته از نقطه نظر اعتدال هوا در فصل خاصّى صورت مى‏گرفت و در ماههاى قمرى دور مى‏زد و گردش مى‏کرد تا در هر سى و سه سال بنا بر کبیسه دقیق، و یا در هر بیست و شش سال بنا بر کبیسه تقریبى، همان طور که در روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش گذشت، حجّ به زمان اصلى خود مى‏رسید، همچنان که در حجّ رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله سلّم که حجّة الوداع بود، به زمان اصلى خود بازگشت کرده بود، و روى همین اساس آن حضرت در خطبه مشهوره خود فرمود: إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَکَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَوَاتِ وَالأرْضَ. و ما هیچگونه إلزامى نداریم که آیه شریفه قرآن را در عدّة الشّهور و نسى‏ء بخصوص‏

### نسی‏ء معناى عام دارد، و شامل هر دو نوع مى‏شود

 تأخیر ماههاى حرام، و یا بخصوص تأخیر حجّ از موقع واقعى خود بگیریم، بلکه آیه مبارکه به عموم و إطلاق شامل هر دو گونه از نسى‏ء مى‏گردد، و نقل روایات مشهوره بل مستفیضه نیز این معنى را تأیید مى‏کند.

### عدم مشروعیَّت تبدیل ماههاى قمرى به شمسى‏

 و بنا بر این در شرع أنور اسلام هم تأخیر حرمت ماههاى حرام از محلّ خود حرام است، و هم تأخیر آداب و أحکام و دستوراتى که در زمانهاى مشخّص همچون ماه رمضان براى روزه و ماه ذوالحجّة براى حجّ مقرّر شده است. و على هذا تبدیل ماههاى قمرى به ماههاى شمسى و تبدیل سالهاى قمرى به شمسى به‏هیچ‏وجه من الوجوه جایز نیست.

 مسلمان نمى‏تواند روزه رمضان را در شوّال و یا یکى از ماههاى معتدل دیگر بگیرد و به جهت اعتدال هوا و کوتاه شدن روزها در فصل زمستان آن را بجاى آورد، یعنى نمى‏تواند روزه خود را به حساب سالها و ماههاى شمسى قرار دهد.

 مسلمان نمى‏تواند حجّ ذوالحجّه خود را در محرّم و یا یکى از ماههاى معتدل دیگر به جهت تناسب هوا و فروش أمتعه و امور اعتباریّه و مصالح مادیّه و دنیویّه خود، در فصل بهار و یا پائیز قرار دهد، یعنى نمى‏تواند حجّ خود را به حساب سالها و ماههاى شمسى بجاى آورد.

 و همچنین نسبت به سایر تکالیف از واجبات و مستحبّات و محرّمات و مکروهات و همچنین نسبت به أحکام اجتماعیّه و سنّت‏هاى اعتباریّه و آداب و رسوم و عاداتى که در جامعه با آن مواجه است.

 مسلمان نمى‏تواند سال شمسى را ملاک و میزان براى أعمال و تاریخ خود معیّن و مقرّر دارد، زیرا که در قرآن مجید با صراحت سال مسلمان را سال قمرى قرار داده، ﴿و إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللَهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ‏﴾[[254]](#footnote-254) را إعلان کرده است.

 این آیه از چند جهت صراحت دارد بر آنکه سال‏ها و ماههاى رسمى اسلامى سالها و ماههاى قمرى است:

 اوّل ـ از جهت لفظ مِنْهَا أرْبَعَةٌ حُرُمٌ زیرا از ضروریّات است که اسلام هیچ ماهى را از ماههاى حرام قرار نداده است، مگر چهار ماه از ماههاى قمرى را که ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم و رجب مى‏باشند. و این چهار ماه، از ماههاى قمرى است نه شمسى، و در روایات عدیده و در خطبه رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آمده است که سه تا از این ماه‏ها پهلوى هم قرار گرفته‏اند و یکى از اینها جدا و تنها است: ثَلاَثَةٌ مِنْهَا سَرْدٌ وَ وَاحِدٌ مِنْهَا فَرْدٌ[[255]](#footnote-255)، آن سه که پهلوى همند ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم هستند، و آن یک که تنها افتاده است ماه رجب است.

 دوم ـ از جهت لفظ عند الله. و سوّم ـ از جهت لفظ ﴿في كِتَابِ اللَهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضَ﴾. چون این قیود دلالت دارند بر آنکه این ماه‏ها أبدا قابل تغییر و اختلاف نیستند، و با وضع و جعل و امور قرار دادى سر و کار ندارند، زیرا این ماه‏ها در نزد خداوندى که علم و إحاطه او لا یتغیّر است، چنین است، و در کتاب خدا در روزى که آسمان‏ها و زمین را آفریده است چنین بوده است.

 پس در حکم نگاشته‏شده در کتاب تکوین و در قانون نوشته‏شده در دفتر خلقت این‏طور بوده است، وَ لاَمُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ تَعَالی. و معلوم است که ماههاى شمسى به هر صورت و به هر عنوان و از هر تاریخى که باشد، ماههاى قراردادى است که بر اساس حساب منجّم و زیاده و کمى‏هاى اعتباریّه و وضعیّه بدین صورت در آمده است.

 أمّا ماههاى قمرى در آن وقتى که خداوند آسمان و زمین را خلقت کرد، همینطور بوده است. یعنى به ابتداى رؤیت هلال به خروج از محاق و تحت الشّعاع شروع مى‏شده، و به محاق و دخول تحت الشعاع پایان مى‏یافته است. ﴿وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ\* وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ\* لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ‏﴾ (آیه ٣٨ تا ٤٠ از سوره ٣٦: یس)

 «و خورشید بر مدار معیّن خود پیوسته در حرکت و گردش است، اینست حکم خداوند مقتدر و دانا. و ماه را ما در منزل‏هاى مختلف به سیر و گردش در آوردیم تا عاقبت (که آخر ماه نزدیک و محاق مى‏شود) همانند شاخه زرد و لاغرى درآید، نه در سیر و گردش منظّم جهان آفرینش، خورشید را چنین توان و قدرتى است که به ماه برسد و او را دریابد، و نه مى‏تواند شب بر روز سبقت گیرد، و هر یک از این خورشید و ماه و از این شب و روز در مدار معیّن و مقرّر پیوسته در حرکت و شناورند.»

### تاریخ اسلام، تاریخ قمرى است‏

 ماههاى قمرى حسّى و وجدانى است و ابتدا و انتهاى مشخصى در عالم تکوین دارد، به خلاف ماههاى شمسى که قراردادى و اصطلاحى است، و اگر چه فصول اربعة و سال‏هاى شمسى هم تقریبا حسّى است، لکن ماههاى دوازده‏گانه که داراى اصل ثابتى هستند فقط ماههاى قمرى است.

 و بنا بر این معناى آیه این‏طور مى‏شود که: ماههاى دوازده گانه‏اى که از آنها سال درست مى‏شود، آن ماههائى است که در علم خداوند سبحانه و تعالى ثابت است. و همان ماههائى است که در کتاب تکوین در روزى که آسمان‏ها و زمین را آفرید معیّن فرمود، و حرکات عامّه جهان خلقت را که از جمله آنها حرکات خورشید و ماه است مقرّر نمود. و آن حرکت واقعى و ثابت پایه و اصل براى تعیین مقدار این ماههاى دوازده‏گانه قرار گرفت.

 و از جمله آیاتى که صراحت در لزوم تاریخ قمرى دارد، همان طور که ذکر شد آیه ٥ از سوره ١٠: یونس است: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ‏﴾.

 «خداوند است آنکه خورشید را نوردهنده، و ماه را نورانى آفرید، و ماه را در منزلگاههاى مختلفى به حرکت و گردش در آورد، تا شما شماره سال‏ها و حساب امور خود را از آن بدانید».

 معلوم است که از اشکال مختلف ماه بر آسمان همچون هلال و تربیع و تثلیث و تسدیس تا در شب چهاردهم به شکل بدر یعنى دایره کامل در آمدن، و سپس رو به نقصان گذاردن، مردم مى‏توانند بدون منجّم و نیازمند بودن به أهل حساب، در هر نقطه از خشکى و دریا، و در هر زمین از کوه یا بیابان به مجرّد رؤیت هلال و أطوار

 مختلفه آن، در طول ماه قمرى حساب خود را داشته باشند. و این از اختصاصات ماه قمرى است نه شمسى. فلهذا با اینکه لفظ شمس در این آیه آمده است، و لیکن گردش ماه را سبب محاسبه و تقویم قرار داده است.

 و از جمله آیات آیه ١٨٩ از سوره ٢: بقره است:

 ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِ‏﴾.

 «اى پیامبر از تو درباره علّت اشکال مختلف هلال (که به أطوار گوناگون بر فراز آسمان پدیدار مى‏شود) چون بپرسند (در پاسخ) بگو این اختلاف أشکال ماه را خداوند به جهت تعیین اوقات مردم و تاریخ آنها و براى أمر حجّ قرار داده است.»

 ماه‏هاى قمرى را به شمسى تبدیل کردن، نسى‏ء است، یعنى تأخیر انداختن أعمال از زمان مقرّر خود، و این همان است که در قرآن کریم آن را موجب زیادى کفر به شمار آورده است، و از کلمات روشن و جالب رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه‏اى که در منى ایراد کردند همین نکته است که ماههاى قمرى را که بر اساس سنّت إبراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح علیهما السّلام قرار داده شده بود، و در زمان جاهلیّت به ماههاى شمسى تبدیل کرده بودند، آن حضرت به همان ماههاى قمرى برگردانیده، و جهارا على رؤوس الأشهاد اعلان فرمود که این حجّ، حجّ صحیح است که در زمان خود واقع شده، و در اثر گردش زمان دوباره این حجّ در موضع خود قرار گرفته است. و این حجّ را حِجَّةُ الإسلام گویند، زیرا که طبق قانون اسلام در جاى خود قرار گرفت و در ماه ذوالحجّه که ماه حجّ واقعى است واقع شد.

 در «سیره حلبیّه» آورده است که: یُقَالُ لَهَا حِجَّةُالإسْلاَمِ، قِیلَ لإخْرَاج الْکُفَّارِ الْحَجَّ عَنْ وَقْتِهِ لأنَّ أهْلَ الْجَاهِلیَّةِ کَانُوا یُؤَخِّرُونَ الْحَجِّ فی کُلِّ عَامٍ أحَدَ عَشَرَ یَوْماً حَتَّی یَدُورَ الزَّمَانُ إلی ثَلاَثٍ وَ ثَلاثِینَ سَنَةً فَیَعُودُ إلی وَقْتِهِ وَ لِذَلِکَ قَالَ علیه السّلام فی هَذِهِ الْحِجَّةِ: إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضَ، فَإنَّ هَذِهِ الْحِجَّةَ کَانَتْ فی السَّنَةِ الَّتِی عَادَ فیهَا الْحَجُّ إلی وَقْتِهِ وَ کَانَتْ سَنةَ عَشر.[[256]](#footnote-256)

 «یعنى به حجّى که رسول خدا به جاى آوردند، حجّة الإسلام گویند به جهت‏

 آنکه آن حجّ در زمان خود واقع شد، و طبق آئین اسلام بود، چون کفّار قریش حجّ را از وقتش به تأخیر مى‏انداختند، و در هر سال حجّى را که انجام مى‏داده‏اند، یازده روز دیرتر از موقع انجام آن در سال قبل بود، و پیوسته به این کار مبادرت مى‏کردند، تا در زمان رسول خدا که سى و سه سال از وقت حجّ واقعى گذشته بود، و زمان حجّ به وقت أصلى خود بازگشته بود، رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه فرمود: اینک زمان دور زده است، و رسیده است به همان وضعى که خداوند آسمانها و زمین را آفرید، چون آن حجّ در سال دهم از هجرت بود، و آن رأس سى و سوّمین سال از تغییر بود.»[[257]](#footnote-257)

 و به این معنى یعقوبى و مسعودى و ابن اثیر[[258]](#footnote-258) تصریح کرده‏اند بلکه مسعودى فقط از ذکر حوادث سال دهم از هجرت از تمام قضایا و داستان‏هاى حجّة الوداع، فقط این جمله رسول خدا را آورده است که: إنّ الزّمان قد استدار.

 و این معانى همه گویا و شاهد صادقند بر آنکه تبدیل سالهاى قمرى به شمسى جایز نیست، و مسلمان باید با تمام اهتمام در حفظ اوقات بر اساس تاریخ مقرّره رسول اللَه که بر سنّت حضرت ابراهیم پایه گذارى شده، و قرآن کریم آن را حتم و لازم شمرده است عمل کند.[[259]](#footnote-259)

 اگر کسى بگوید: چه اشکال دارد که مسلمانان أعمال و تکالیف عبادیّه خود را مثل روزه و حجّ طبق ماه‏هاى قمرى انجام دهند، و سایر آداب و شئون اجتماعیّه و سیاسیّه خود را طبق ماههاى شمسى بجاى آورند، و در این صورت نسى‏ء که مستلزم کفر است، لازم نمى‏آید، بلکه فقط طبق قراردادهاى اعتباریّه خود، امور غیر شرعیّه خود را از واجبات، براساس تاریخ دیگرى فقط از جهت تعداد روزهاى ماه‏ها همچون تاریخ رومى و یا روسى و یا فرانسوى و یا تاریخ ایران باستانى انجام دهند، و با فرض آنکه در تمام این تواریخ مبدأ تاریخ را هجرت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بگیرند، فقط تاریخ رسمى خود را به حسب مصالح دنیوى تاریخ شمسى قرار داده‏اند.

 در پاسخ گوئیم: تمام إشکالات از همین طرز تفکّر پیدا مى‏شود، زیرا:

 أوّلا ـ تاریخ شمسى را رسمى قرار دادن، خلاف نصّ قرآن و خلاف سنّت نبوّى و سیره ائمّه طاهرین و علماء اسلام، بلکه خلاف منهج راستین تمام مسلمانان است.

 و ثانیا ـ موجب تفکیک دین از سیاست، و إمضاء اعمال عبادیّه طبق تاریخ قمرى شرعى و احکام اجتماعیّه و شئون کشوریّه و سیاسیّه طبق تاریخ شمسى مى‏گردد، و این از مصادیق واضح تفکیک دین از سیاست، و موجب انزواى دین و انحصار آن به امور شخصیّه و فردیّه خواهد شد.

### تاریخ همه مسلمین جهان باید هجرى و قمرى باشد

 و ثالثا ـ موجب تعطیل کتابها و تواریخ نوشته شده، و قطع رابطه نسل خلف با سلف صالح است، زیرا از زمان صدر اسلام تاکنون در تمام کتب تفاسیر و احادیث و تواریخ و تراجم و حتّى در کتب علمیّه همچون نجوم و ریاضى و هیئت و فقه و غیرها، تواریخ وقایع و حوادث بر اساس سالهاى قمرى و ماههاى قمرى آمده است، نه هزاران بلکه میلیون‏ها کتابى که در دوره حکومت مسلمین در حیطه قلمرو آنان به رشته تحریر در آمده است چه به زبان عربى و چه به زبان فارسى و ترکى و هندى و آفریقائى و

 اروپاى شرقى همه و همه مستند به تاریخ هجرى و سنوات و شهور قمرى است، اینک اگر از این به بعد مبدأ تاریخ را شمسى بگذارند، آیا در انزوا در آوردن آن کتاب‏ها و قطع رابطه این نسل با فرهنگ اصیل اسلامى در قرون و اعصار گذشته نیست؟

 برگرداندن تاریخ قمرى به تاریخ شمسى بى‏شباهت به برگردانیدن خطّ اسلامى به خطوط أجنبى نیست، بلکه از متفرّعات همان أصل، و از شاخه‏هاى پرورش یافته همان ریشه است.

 و رابعا ـ موجب عدم اتّحاد مسلمانان در دنیاست، زیرا همه مسلمین بنا بر آنکه تاریخشان قمرى بوده باشد، در این صورت موجب اختلاف تاریخ ما با آنان است، و اگر آنها هم هر یک براى خود راهى مختصّ به خود را پیش گیرند و تاریخى شمسى خواه هجرى یا مسیحى و یا زردشتى و یا کورشى و غیرها را انتخاب کنند، فیا للأسف بهذه الطّریقة که درست در جهت مخالف راه و روش پیامبر اکرم، و موجب تشعّب و تفرّق جامعه‏هاى مسلمان، و گسیختگى و از هم در رفتگى کیان آنهاست.

 تاریخ از امور اصولیّه احکام اسلامى است، و اتّحاد مسلمانان در تاریخ موجب اتّحاد آنان در فرهنگ رسول اللهى، و اختلاف آنان در تاریخ موجب تفرقه و تشتّت است.

 اسلامى که همه فرق و أقوام و عشایر از عرب و عجم و ترک و کرد و هندو، و شرقى و غربى، و سیاه و سپید، و زرد و سرخ را با همه اختلاف آداب و عادات قومى در زیر یک پرچم واحد توحید جمع کرده است، چقدر نازیباست که در تاریخ که از أهمّ أمور اتّحاد و اتّفاق و موجب تحکیم روابط میان آنهاست، آنان را یله و رها سازد، و هر کس دنبال مرام و مقصدى به انتخاب خود در این مورد برود؟

 اتّحاد تاریخ همچون اتّحاد زبان در عبادات و مناسک، همانند قرآن و نماز و دعا و ذکر، موجب تشکیل صف واحد، و اختلاف تاریخ همچون اختلاف زبان در مناسک و عبادات، موجب پارگى و گسستگى آنها مى‏شود.

 و در حالى که مى‏بینیم مسلمانان جهان از هر چه بیشتر به اتّحاد و اتّفاق نیاز

 دارند، و رسول اکرم پیامبر آنان همه آنان را أمر به اتّحاد نموده، و قرآن کریم به‏ ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا﴾ ندا در داده است، و از طرفى خود این قرآن مجید، و نفس شریف رسول الله، تاریخ را تاریخ قمرى اعلان کرده‏اند، چرا ما با دست خود نامه سعادت خود را پاره کنیم، و بر خلاف این مسیر گام برداریم؟

 دشمنان اسلام در این چند قرن أخیر خوب دانستند که یگانه راه و وسیله غلبه بر مسلمانان، و از بین بردن کیان عقیدتى و فرهنگى آنان، براى راه پیدا کردن براى منافع مادّى و استثمار و استعباد آنها، ایجاد تشتّت و جدائى در آداب و رسوم و تجزیه أوطان و درهم شکستگى هر چه بیشتر در أرکان وحدت آنها مى‏باشد، فلهذا با تمام قوا مساعى خود را براى درهم ریختن مسلمین به کار بستند، و در سالیان متمادى با نقشه‏هاى مزوّرانه، آنها را پاره پاره، و فرهنگ و پایه‏هاى آداب و اخلاق و علوم آنان را یکى پس از دیگرى منهدم و واژگون نمودند.

 مرحوم والد ما: آیة اللَه حاج سیّد محمّد صادق حسینى طهرانى رضوان اللَه علیه مى‏فرمود: چون اسکندر سلوکى بر مشرق زمین مسلّط شد، و یکسره همه کشورها را فتح کرد، و تا هند پیش راند، براى استاد خود: أرسطو نوشت: من بر همه ممالک شرق استیلا یافتم. اینک چه کنم که آنها در دست من باقى بماند؟!

 أرَسطو در پاسخ او چنین نوشت: این کشورهاى گسترده مفتوحه را به کشورهاى کوچک کوچک تقسیم کن! و براى هر یک از آنها یک شاه و حاکم قرار بده! و خودت را حاکم بر همه و شاه شاهان بخوان! در این صورت همه آنها مطیع و منقاد تو خواهند بود، و از ترس حفظ تاج و موقعیت خود بر تو نمى‏شورند، و علم مخالفت بر پا نمى‏کنند، و همیشه کشورهاى تو آباد و در راه حفظ منافع تو کوشا خواهند بود، و اگر أحیانا یکى از آنها به خلاف برخاست، با این قدرت محیطه خود، فورا او را سرکوب مى‏کنى و غائله را مى‏خوابانى!

 ولى اگر بنا بشود خودت بدون واسطه بخواهى بر آنها حکومت کنى! و یا همه آن کشورها را به دست یک تن بسپارى! بیم آن مى‏رود که کم کم قوّت گیرند، و با یکدیگر دست به دست هم داده و بر تو بشورند، و آن یک تن گرچه از أخصّ خواصّ تو باشد، بر تو یاغى شود، و به داعیه سلطنت قیام کند، و در این صورت شکست‏

 خواهى خورد، و همه این سرزمین‏ها را از دست خواهى داد!

### تسلَّط أجانب بر اصل افتراق مسلمین صورت گرفت‏

 انگلیس‏ها با مسلمانان بر اساس همین نقشه رفتار کردند و پس از شکست کشور پهناور عثمانى ـ که بیش از شش قرن (از ١٢٩٩ میلادى تا ١٩٢٣ میلادى) بر قسمت عظیمى از آسیا و اروپا و آفریقا به عنوان خلافت مسلمین حکومت مى‏کردند، و مجموعا سى و هشت سلطان، یکى پس از دیگرى، که أوّل آنها: سلطان عثمان خان غازى بوده و در سنه ٦٩٩ هجرى قمرى به حکومت نشست، و آخر آنها سلطان عبد العزیز دوّم که تا ١٣٤٢ هجرى قمرى حکومت کرد، بر صحنه خلافت و حکومت عرضه داشتند ـ با همین نقشه رفتار کردند، یعنى کشور عثمانى را قطعه قطعه کردند، و هر قطعه را به دست یکى از نوکران خود سپردند.

 قسمت اروپائى عثمانى را که شامل کشورهاى شبه جزیره بالکان و هنگرى و قدرى از رومانى که شامل بخارست است مى‏باشد، به کشورهاى یوگسلاوى (صربستان)، آلبانى، یونان، بلغارستان، و قسمت ترکیه اروپا، و هنگرى (مجارستان) و رومانى که شامل بخارست است قسمت کردند.

 و قسمت آسیائى کشور عثمانى را به ترکیه، سوریه، لبنان، اردن، فلسطین، حجاز، عدن، یمن، عراق و کویت تقسیم نمودند.

 و قسمت آفریقائى کشور عثمانى را به مصر و طرابلس که همان کشور لیبى است تقسیم کردند.

 و همان طور که ملاحظه مى‏شود کشور عثمانى را به نوزده قسمت تجزیه و تفکیک نمودند.

 کفّار و أجانب براى آنکه بر هدف خود فائق گردند، بعد از تقسیم و نیز قبل از تقسیم این کشورها در سایر کشورهاى اسلامى که کم و بیش رخنه کرده بوده و تسلّط یافته بودند، براى از بین بردن روح وحدت مسلمین، که کتاب آسمانى آنان قُرآنِ مَجید است، تا توانستند أهل هر کشور را به ملیّت و آداب و رسوم قومیّت و محبّت به وطن، که منظور همان حدود مشخّصه‏اى بوده است، که خود آنها دور میز نشسته و تعیین کرده‏اند، دعوت کردند. و با روزنامه‏ها، و رادیوها، و سینماها، و تسلّط بر معارف و فرهنگ مردم به وسیله مدارس و دانشگاهها، و تأسیس دانشگاههاى‏

 مستقلّى فقط براى حفظ نمودن آداب و ملیّت هر قومى که جز الفاظى تو خالى چیزى نیست، و جز افتخار و مباهات بر استخوان خشک نیاکان، و تنافس در مقدارى کاسه و کوزه شکسته به عنوان آثار ملّى، و جمع‏آورى و نگهدارى از آنها در موزه‏هاى مجلّل چیزى به دست نمى‏دهد مردم را سرگرم کردند.

 ایرانیان را دعوت به آداب و رسوم زردشتى و إحیاء زند و اوستا، و تعریف و تمجید بى‏حدّ و حساب از شاهنامه فردوسى، و بیان افسانه‏هاى کورش و داریوش و سیروس و رستم زال نمودند.

 ما با چشم خود مى‏دیدیم که در شب چهارشنبه سورى از روى آتش مى‏پریدند، و نوروز و مهرجان را محترم مى‏شمردند، و روز سیزده را نحس و سیزده بدر مى‏رفتند، و هزاران قصّه و افسانه‏هاى سرگرم کننده دیگر که جزو دستورات سیاسى طبقه حاکمه بود، که با مصارف هنگفتى مى‏باید در این کشور اجرا گردد.

 لغت قرآن را که زبان أوّل هر مسلمان است لغت أجنبى خواندند، و تعلیم و تدریس لغت و زبان و دستور عربى را در مدارس به سر حدّى تنزّل دادند که در حکم عدم بود، ولى لغات أجنبى و لغات غیر مأنوسه‏اى را از کتاب اوستا مى‏یافتند و با هزار برهان و دلیل مى‏خواستند به جاى آن لغات مأنوس و شیرین عربى به کار برند. و براى وزارت معارف، فرهنگستان تشکیل دادند، و در آن جز این روش اسلام زدائى و غرب گرائى چیز دیگر ملموس نبود.

 در هر یک از کشورهاى اسلامى به مناسبت سوابق تاریخى قبل از اسلام آن، همین برنامه را إجرا کردند. در ایران به نام پان ایرانیزم و در کشورهاى عرب به نام پان عربیزم، و نعره العُرُوبَة، و در ترکیه به نام پان ترکیزم، و در هند و پاکستان به نام پان هندوئیزم و بالأخره در هر محدوده و محیط کوچکى هم که بود همچون سواحل خلیج فارس و شیخ‏نشین‏هاى قَطَر و قَطِیف و أَبوظَبِى و غیرها هى استقلال دادند، و بر روى آن یک پان گذاردند.

 بارى این کشورها را که تجزیه مى‏کردند و استقلال مى‏دادند، استقلال نبود، بلکه در محدوده ضعیف خود به حال نیمه جان زندگى کردن، و در تحت الحمایة و مستعمره بودن آنها بود.

 از مهم‏ترین چیزهائى را که موفّق شدند بردارند، تاریخ قمرى اسلامى بود که ظاهرا در غیر از عربستان سعودى از همه جا برداشتند. به عنوان نداى اتّحاد بین المللى، و لزوم رابطه با تاریخ کشورهاى صنعتى و تجارتى و براى روابط سیاسى، تاریخ قمرى اسلامى را منسوخ، و به جاى آن تاریخ شمسى، آنهم با مبدأ میلاد حضرت مسیح قرار دادند. تاریخ رسمى کشورهاى مسلمانان مسیحى شد، و دیگر نه از هجرت رسول اللَه چیزى به گوش مردم مى‏رسید، و نه از ماه محرّم و صفر.

### دست اجانب در تغییر تاریخ مسلمین‏

 در عراق و بین النّهرین مبدأ سال را ژانویه گذارده و ماه‏ها را ماههاى رومى قرار داده و بدین ترتیب طبق ماههاى مسیحى که أوّل آن ژانویه و بین ماه اوّل و ماه دوّم زمستان است ابتداى سال خود را شروع مى‏کردند: ١ ـ کانون دوّم، ٢ ـ شباط، ٣ ـ آذار، ٤ ـ نیسان، ٥ ـ أیار، ٦ ـ حزیران، ٧ ـ تموز، ٨ ـ آب، ٩ ـ إیلول، ١٠ ـ تشرین أوّل، ١١ ـ تشرین ثانى، ١٢ ـ کانون أوّل‏[[260]](#footnote-260) که ماه أوّل زمستان است، و ابتداى سنوات را نیز تاریخ تولّد حضرت عیسى گرفته و سال‏ها را مسیحى نامیدند.

 و در هر یک از شامات (سوریّه ـ لبنان ـ فلسطین) و مصر و غیرها همان تاریخ فرنگى را با اسم فرنگى همانند: نوامبر و دسامبر و غیرها رائج نموده و مبدأ سال را نیز مسیحى کردند، و در هند و پاکستان نیز مطلب از این قرار بود.

 در ایران مصلحت ندیدند یکباره تاریخ را مسیحى کنند، چون مردم این سرزمین شیعه‏نشین و تابع علماء راستین مى‏باشند، و از حکّام جائر وقت إطاعت و حرف شنوى ندارند، به خلاف کشورهاى سنّى نشین که مردم آن مرز و بوم، حاکم را هر چه باشد، واجب الاطاعة و اولو الأمر مى‏دانند، و چون حاکم حکم به پیروى از تاریخ مسیحى کرد، همه تسلیم و منقاد مى‏شوند.

 و با وجود علماء متنفّذ و با قدرت در کشور شیعه برگرداندن تاریخ هجرى قمرى به مسیحى شمسى بسیار مشکل بلکه ممتنع بود.

 فلهذا منظور و مقصود خود را به طور مرحله‏اى انجام دادند، تا کم کم چشم و گوش مردم به مراحل قبلى خو گرفته و عادت کرده، و انجام مراحل بعدى براى آنها ممتنع نباشد.

 در هشتاد سال پیش از این، در دوره دوّم قانون گزارى مجلس شوراى ملّى، یک مرحله از آن را إجرا کردند، و آن فقط تبدیل ماههاى قمرى به ماههاى شمسى بود، آنهم فقط در دوائر دولتى، بدون آنکه رأس سنوات شمسى از جاى خود تغییر کند، و بدون آنکه نام ماههاى شمسى عوض شود، بلکه رأس سنوات همان هجرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه طیّبه بوده،[[261]](#footnote-261) و نام ماه‏ها هم عربى معمول و طبق حرکت شمس در بروج دوازده‏گانه باشد، یعنى به ترتیب از أوّل بهار بدین قرار باشد:

 حَمَل و ثَوْر و جَوْزا و سَرَطان و أسَد و سُنْبُلَه و مِیزَان و عَقْرَب و قَوْس و جَدْی و دَلْو و حُوت.

 و جهت لزوم تغییر را هم در مجلس از نقطه نظر تنظیم امور مالى مطرح کردند، که سال شمسى به نفع دولت است، براى آنکه چون سال شمسى یازده روز

 از سال قمرى بیشتر است، در این صورت بودجه دولت و حقوق کارمندان را طبق این برج‏ها پرداختن به صرفه دولت تمام مى‏شود.

### تبدیل سالهاى قمرى به شمسى در مجلس دوَّم‏

 مثلا اگر در سال، بیست و چهار میلیون، دولت طبق سالهاى شمسى خرج کند، اگر آن را طبق ماههاى قمرى بدهد، باید در هر سه سال دو میلیون بیشتر صرف کند، زیرا در هر سه سال یک ماه زیادتر مى‏شود و دولت دو میلیون زیان مى‏کند.[[262]](#footnote-262)

 و همچنین وقتى در ایران گمرک دائر شد تصوّر کردند که یک تاریخ شمسى براى امور دولتى لازم است. از مردم پرسیدند که سال چندم شمسى است؟ هیچ در دست نبود، گفتند: در سالهاى منجّمین یک حمل و ثورى هست که آنها مى‏دانند، همان را بلژیکى‏ها گرفتند و معمول کردند.

 بنده هر چه فکر مى‏کنم که این أدلّه چگونه براى تغییر دادن ماه‏ها و سالهاى قمرى اسلامى به برج‏ها و سالهاى شمسى کافى است، هیچ فکرم به جائى نمى‏رسد. آخر دلیل تا این اندازه واهى و ضعیف است که به جهت نیاز یک تعرفه گمرکى به سال شمسى، سال یک کشورى را تغییر دهند، و تمام آداب و رسوم و تعطیلات و تشریفات را در همه دوائر از دادگسترى و فرهنگ و غیرها و حتى وزارت مالیّه و دارائى در همه امور کشور تبدیل کنند، این چه حسابى است؟!

 این چه کتابى است؟! و امّا قضیّه بودجه و مخارج دولت که طبق ماههاى قمرى زیان متوجّه او

 مى‏شود، به قدرى سست است که انسان از عقل و درایت پیشنهاد کنندگان تغییر تاریخ در شگفت مى‏ماند.

 آخر که گفته است که دولت بودجه خود را از جمع‏آورى مالیات‏ها و غیره به حسب ماه و سال قمرى از ملّت و رعایا بگیرد، آن وقت طبق بروج و سالهاى شمسى خرج کند؟ و به کارمندان بپردازد؟ اگر دولتى به حسب تاریخ شمسى جمع‏آورى مى‏کند، به حسب شمسى هم پرداخت مى‏کند، و اگر دولتى به حسب تاریخ قمرى جمع‏آورى مى‏کند، به حسب قمرى هم پرداخت مى‏کند، نسبت در هر دو حال محفوظ و ابدا نفع و زیانى متصوّر نیست.

 اگر بودجه کشور بیست و چهار میلیون در سال شمسى است، چنانچه بخواهند طبق سال قمرى بپردازند، دیگر بیست و چهار میلیون بودجه آن نیست، طبعا کمتر است، و پرداختن همان مقدار کمتر به ماه‏ها و سالهاى کوتاه‏تر چه ضررى مى‏رساند؟

 تعیین بودجه و دخل و خرج دولت، و پرداخت و جمع‏آورى آن، چه طبق سالهاى شمسى باشد و یا سالهاى قمرى، هر دو در دست دولت است، و تناسب در هر حال محفوظ، و یک ریال کم و بیش نخواهد شد.

 اگر شما در منزل ده نفر میهمان دعوت کنید، در نزد هر یک از آنان یک ظرف طعام مى‏گذارید! و اگر بیست نفر دعوت کنید! باید بیست ظرف طعام بگذارید! و در هر دو حال میهمانان فقط از ظروف خود خورده و سیر مى‏شوند! بلى اگر شما بیست نفر دعوت کنید! و طعام ده نفر را براى آنان قرار دهید، همگى نیم سیر مى‏مانند!

 شما هیچگونه إلزامى ندارید، که بیست نفر دعوت کنید، و طعام ده نفر به آنها بدهید! یا بیست نفر دعوت کنید، با طعام بیست نفر، و یا ده نفر دعوت کنید، با طعام ده نفر، و در هر دو صورت هم همگى میهمانان سیر شده‏اند، و هم شما مورد خجلت کمبود طعام واقع نشده، و از عهده بر آمده‏اید!

 بارى تمام این دلیل‏ها بهانه است، مى‏خواهند محرّم و صفر و رمضان و ذوالحجّه را بردارند، و یک درجه قدم پیش نهند، و یک مرحله را پشت سر گذارند، تا

 براى قدمهاى بعدى مراحل پیموده نشده، راه استوار باشد.

### تغییر تاریخ قمرى به شمسى، موجب نسخ إسلام و برقرارى متد غرب و غرب‏گرائى است‏

 مجلس دوره دوّم سالها و ماههاى قمرى را برداشت، و بجاى محرّم و صفر حمل و ثور و جوزا را گذاشت. و در پاسخ طبقه روشن بین و تیزهوش و متعهّد که مى‏گفتند: شما شعائر اسلام را برمى‏دارید! و محرّم و صفر را تغییر مى‏دهید! مى‏گفتند: ما أبدا به محرّم و صفر شما کارى نداریم! شما در محرّم و صفر، عزادارى خودتان را بکنید! و در رمضان روزه خود را بگیرید! و در ذوالحجّه به حجّ بروید!

 أبدا ما با این أعمال عبادى، در این زمان‏هاى مقرّره در شرع کارى نداریم! این راجع به شماست! ما از نقطه نظر کارهاى دولتى، و روابط دیپلماسى، و تنظیم و تنسیق امور حکومت، و تشکیلات ادارى و وزارتخانه‏ها، تاریخ رسمى کشور را تاریخ شمسى قرار مى‏دهیم! آنهم به هیچ جا ضررى نمى‏رساند!

 هر وقت که ما گفتیم: شما در برج حمل روزه بگیرید! و یا در رأس سرطان به مکّه بروید! حقّ با شماست! و جاى إعتراض باقى است!

 کسى به آنها نگفت: در إسلام امور عبادى و سیاسى تفاوتى ندارد، و تشکیلات إدارى از نماز و روزه جدا نیست، و وزارتخانه‏ها در استخدام فرهنگ أصیل اسلام و حجّ و زیارت، و روزه رمضان و عزادارى سیّد الشّهداء علیه السّلام قرار دارند، ما و شما نداریم! دولت و ملّت اسلام واحد است!

 تغییر تاریخ قمرى به تاریخ شمسى، موجب تفکیک ملّت مسلمان از دولت است. موجب به انزوا در آوردن إسلام در صحنه اجتماع و رسمیّت است. و در حقیقت موجب نسخ اسلام و برقرارى متد غرب و غرب گرائى است.

 بارى این مرحله أوّل از تغییر بود که در مدّت بیست سال به همین منوال در کشور سارى و جارى بود، تا نوبت به إجراء طرح مرتبه دوّم رسید، و ازهرجهت زمینه آماده و دشمنان اسلام در انتهاز فرصت براى إجراء مرحله دوّم بودند.

 تا در دوره پنجم مجلس شوراى ملّى در جلسه یکصد و چهل و سوّم که روز سه شنبه ٢٧ حوت ١٣٠٣ شمسى و مطابق با ٢١ شعبان ١٣٤٢ قمرى بود، تاریخ شمسى را که طبق بروج و به اسامى عربى بود، نسخ، و به جاى آن تاریخ هجرى شمسى باستانى قرار دادند.

 آنچه در آن مجلس از نطق‏ها و خطابه‏ها خوانده شد که از این أمر جلوگیرى به عمل آید مؤثّر واقع نشد، و مخصوصاً جناب شریعتمدار دامغانى مستدلاّ بیان کرد که: ماههاى شمسى که طبق حرکت آفتاب در برج‏ها معیّن و مقرّر است بهتر است از ماههاى ساختگى باستانى که با اصول علمى هیچگونه موافقت ندارد.

### تبدیل سالهاى شمسى به باستانى در دوره پنجم‏

 أصل این پیشنهاد به وسیله أرباب کیخسرو شاهرخ‏[[263]](#footnote-263) مرد زرتشتى مذهب و دشمن اسلام و از أعضاء فراماسونرى ایران، و به تشویق و ترغیب سیّد حسن تقى زاده‏[[264]](#footnote-264) مهره خاص أجنبى، و از رؤسآء و سابقه‏داران شصت ساله فراماسونرى در ایران صورت گرفت.

 سیّد محمّد تدیّن‏[[265]](#footnote-265) چنانکه از گفتار او در همان مجلس پیداست، سهم به سزائى در این انگیزه داشته است.

 این پیشنهاد بدین طور بود که در تاریخ رسمى شمسى کشور، دو تغییر باید داده شود: أوّل ـ نام ماههاى عربى از حمل و ثور و جوزا به نام ماههاى ایران باستانى: فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، امرداد، شهریور، مهر، آبان، آذر، دى، بهمن، اسفند[[266]](#footnote-266) تبدیل شود.

 دوّم ـ در تعداد روزهاى این بروج، شش ماه أوّل را ٣١ روز، و پنج ماه دوّم را ٣٠ روز، و ماه آخر را ٢٩ گرفت، این مى‏شود سیصد و شصت و پنج روز. و براى خورده آن هر چهار سال یک بار اسفندماه را ٣٠ روز بگیرند، و آن سال را ٣٦٦ روز محاسبه کنند.

 مى‏گفتند: این طریق از تقویم سلطان ملکشاه سلجوقى أخذ شده است، و چون او ملاحظه کرد که سالهاى شمسى به واسطه عدم محاسبه تعدیلات، و عدم‏

 محاسبه کبائس دقیق رو به عقب رفته است، لذا با تنظیم و تنسیق حکیم عُمَر خیّام و بعضى از منجّمین دیگر، سالهاى شمسى را بدین گونه قرار داد، که: تمام برج‏ها سى روز باشد، که مجموعا مى‏شود سیصد و شصت روز، آنگاه براى کسر نیامدن سالها پنج روز به آخر آبان ماه، و یا إسفند ماه اضافه مى‏کردند، و آن را خمسه مسترقّه مى‏گفتند، و این هم به علّت آن بود که زرتشتیان قبل از إسلام پنج روز از سال را جزو سال حساب نمى‏کردند، و در آن پنج روز مجّانا دنبال کارهاى خیر مى‏رفتند.

 و با این پنج روز، سال سیصد و شصت و پنج روز مى‏شد، و هر چهار سال یک سال را کبیسه مى‏کردند، و سیصد و شصت و شش روز مى‏گرفتند، و باز براى حساب دقیق‏تر، کبیسه دوّم گرفته و هر سى و سه سال یکبار سال کبیسه را سال پنجم قرار مى‏دادند، یعنى بعد از سال ٢٩ و ٣٠ و ٣١ که مى‏باید سال سى و دوم را کبیسه بگیرند، یک سال عقب انداخته و سال ٣٣ را کبیسه مى‏کردند[[267]](#footnote-267).

 با این حساب سالهاى شمسى تا شش هزار سال فقط یک روز عقب مى‏افتد.

 سلطان ملکشاه سلجوقى این تقویم را تنظیم و ابتداى سال را نیز مبدأ جلوس خود به تخت سلطنت قرار داد. و تاریخ هجرى را نادیده گرفت. و این تقویم را مى‏خواست رائج کند.

 ولى به علّت تغییر مبدأ تاریخ از هجرت به جلوس بر تخت سلطنت خویش، مردم نپذیرفتند، و در ایران این تقویم رائج نشد، ولى از جهت محاسبه دقیق است.

 حال اگر شش ماه أوّل را سى و یک روز، و شش ماه دوّم را سى روز، و روزهاى إسفند را بیست و نه روز قرار دهیم، و هر چهار سال یک بار کبیسه کنیم، و هر سى و سه سال یکبار کبیسه دوّم بگیریم، در تعداد روزهاى سال مجموعا تغییرى پیدا نمى‏شود، و سال هم به عقب نمى‏افتد، یعنى از نقطه نظر محتوا طبق تقویم‏

 ملکشاه است، و از نظر تعداد روزهاى هر ماه بخصوصه، با آن تفاوت دارد، و این امر مهمّى نیست.

 و خلاصه مطلب آنکه در سالهاى شمسى به أندازه بودن سروته سالها لازم است، ولى ماههاى شمسى چه تفاوت مى‏کند، که سى روز باشد، یا سى و یک روز، و یا کمتر، و یا بیشتر، عمده حساب مجموع است.

 ما اسم فروردین را براى ماه أوّل بهار قرار مى‏دهیم خواه با برج حمل تطبیق کند، و یا نکند.

 این از جهت تعداد روزهاى برج‏ها، و أمّا از جهت تغییر اسامى، گفتند: هیچ مهم نیست. فقط تغییر ألفاظ است، و به جائى صدمه نمى‏زند، ألفاظ عربى را برداشتن و بجاى آن ألفاظ باستانى گذاردن، موجب إحیآء سنّت ملّى است. و هر ملّتى باید آئین خود را محترم بشمارد، و مخصوصاً گفتند که: اسلام هم ما را به إحیآء سنّت‏هاى ملّى دعوت کرده است.

 چون به آنها گفته شد: منظور شما برداشتن محرّم و صفر است! گفتند: ما چنین منظورى نداریم! امور شرعیّه بجاى خود محفوظ است، ما مى‏خواهیم ألفاظ عربى را برداریم، و ألفاظ زیبا و قشنگ باستانى را بجاى آن گذاریم! ما که نباید از عرب هم عرب‏تر شویم، امروزه در بین النّهرین (عراق) و غیره، نامهاى تشرین و کانون و شباط به کار مى‏برند، و هیچ به یاد نداریم که کشور عربى نام حَمَل و جوزا و سنبله به کار برد.

 در اینجا که مرحوم مُجَاهِد عالم عالیقدر سیّد حسن مدرّس گفت: در تمام ممالک اسلامى محرّم و صفر استعمال مى‏کنند، گفتند: ما به محرّم و صفر کار نداریم، آن مال ملّتهاست، که امور شرعیّه خود را انجام مى‏دهند، گفتار ما راجع به تقویم رسمى دولتى است، نه امور شرعیّه مردم.

 و همین تقویم رسمى شمسى را که تا به حال داشتیم، اینک مى‏خواهیم ألفاظ ماه‏ها را تغییر دهیم، و این ضررى نمى‏زند، و به محرّم و صفر کارى ندارد. آنها به جاى خود محفظوند. ما مى‏خواهیم اسم حمل و جوزا را به اردیبهشت و فروردین تبدیل کنیم، و این إحیاء سنّت و آثار کهن است.

 یکى از نمایندگان مخالف گفت: شما اگر مى‏خواهید تغییر ألفاظ بدهید، به ألفاظى که یکى از منجّمین فعلى براى این ماه‏ها ساخته است، و بسیار مناسب‏تر است تغییر دهید. سیّد جلال الدّین طهرانى تقویمى ساخته است و نام ماههاى سال شمسى را به ترتیب از این قرار قرار داده است: چمن‏آرا، گل‏آور، جان پرور، گرما خیز، آتش بیز، جهان‏بخش، دِژَم خوى، باران ریز، أندوهگین، سرماده، برف‏آور، مشگین‏فام.[[268]](#footnote-268)

 این نام‏ها بسیار زیباتر و از جهت معنى مناسبتش بیشتر است، تا معانیى که آقاى ارباب کیخسرو از روى کتابهاى باستانى تهیّه کرده‏اند.

 چمن‏آرا مناسبتش بیشتر است تا فروردین که آن را به (هم مانندى روانان) که مساوات أرواح باشد ترجمه کرده‏اند.

 و گل‏آور بهتر است از اردیبهشت که به (نظم کامل و تقدّس بهترین) ترجمه کرده‏اند.

 بارى آنان إصرار داشتند که چون إحیاء سنّت کهن است، ألفاظ فروردین و اردیبهشت و غیرها بهتر است، و حتى در لفظ مرداد گفتند حتما باید أمرداد باشد، با همزه مفتوحه، چون در لغت باستانى با همزه است.[[269]](#footnote-269)

 بارى هر چه وکلاى مخالف گفتند: باید روى این مطالب تأمّل شود، و فعلا کارهاى مهمترى مجلس در بر دارد، و فعلا در آن موادّ مذاکره کنیم، و وقت مجلس را به تغییر نام نگیریم، سودى نبخشید، و با قیام و قعودهائى با فوریّت رأى گرفته شد.

### نام شش ماه از ماههاى باستانى براساس اسامى فرشتگان در آئین زردشت است‏

 در این جلسه حقیقتا نمایندگان مخالف را إغفال کردند و گفتند: ألفاظ باستانى و حفظ ملیّت و قومیّت است، دیگر شرح ندادند که این ألفاظ از أوستا گرفته شده، و نام شش فرشته نماینده أَهُور مَزْدا که زنده و جاودانه‏اند در میان این ماههاست، و آنها عبارتند از: اردیبهشت و خرداد و أمرداد و شهریور و بهمن و اسفند.

 بسیارى از نمایندگان مخالف هم گیج و ویج شده، نمى‏فهمیدند چه بگویند، مى‏گفتند: ما با آداب و رسوم ملّیّت مخالف نیستیم. یک نفر نگفت: این آداب ملّیّت، ملّیّت زردشت است، اسلام آئین زردشت را به باد فنا داد، و آفتاب درخشانش دیگر زمینه‏اى براى ذکرى از أهور مزدا و فرشتگان او باقى نمى‏گذارد.

 در کشور اسلام و آئین محمّدى و رسمیّت قرآن کریم، چه معنى دارد که تاریخ را بر اساس روزها و ماههاى زردشتى قرار دهند؟ این نسخ اسلام است، صحبت از ألفاظ قشنگ نیست، صحبت از حمله دیو شوم أهریمنى بر کیان اسلام است. امروز شما نام ماه‏ها را به نام فرشتگان مذهب زردشت مى‏گذارید! و از ترس‏

 و عدم موقعیّت رأس تاریخ را به همان هجرت رسول اللَه باقى مى‏گذارید! فردا آن را هم عوض مى‏کنید! و تاریخ هخامنشى، با مبدأ جلوس سیروس بزرگترین پادشاه هخامنشى، و یا با مبدأ سلطنت کورش و یا داریوش مى‏گذارید! و یا مبدأ سلطنت پهلوى را همانند سلطان سلجوقى، به عنوان پدیدآورنده آثار نوین و بر اندازنده ارتجاع و فرسودگى مذهب و أفکار کهنه، مبدأ تاریخ قرار مى‏دهید!

### إحیاء نام ماههاى باستانى، در حقیقت إحیاء سنَّت زردشت بود

 در آن مجلس کسى که بالنّسبة دفاع کرد، مرحوم شریعتمدار دامغانى بود که مستدلاّ گفت: تغییر روزهاى ماه‏ها فائده ندارد، و خروج از موازین علمیّه مى‏باشد، و ألفاظ حمل و ثور و جوزا از ألفاظ فروردین و اردیبهشت که معناى مناسبى ندارند بهتر است، ولى مطلب را نشکافت، و مبرهن نکرد که این پیشنهاد تغییر تاریخ به عنوان إحیاء سنّت ملّى، در حقیقت إحیاء سنّت زردشت، و إماته احکام شرعى و اساسى محمّدى در کشور اسلام است. زیرا همان طور که ما اینجا بیان کردیم و در تعلیقه نامى از فرشتگان آئین زردشت بردیم، شاید او نمى‏دانست، و از أصل و ریشه این تغییر خبر نداشت. زیرا پیشنهاد کنندگان، مقصد خود را مخفى کرده، و فقط به عنوان تغییر ألفاظ عربى به تغییر ألفاظ باستانى وارد مسئله شدند، و گفتند: فقط مسئله تغییر ألفاظ است و بسیار مسئله سهل و آسان است.

 در روز ٢٧ حوت ١٣٠٣ مطابق ٢١ شعبان ١٣٤٢ که سه روز به نوروز مانده بود، با این عجله و شتاب، در یک جلسه رأى گرفتند[[270]](#footnote-270)، و تاریخ را عوض کردند[[271]](#footnote-271)، و

 پس از تشریفات لازم در ١١ فروردین ١٣٠٤ شمسى به تصویب رسید و مؤتمن الملک (حسین پیرنیا) که در آن دوره رئیس مجلس بود به صورت نظام‏نامه به دولت إبلاغ کرد که در دوائر دولتى إجراء نمایند. و به عنوان هدیه نوروزى براى ملّت ایران ألفاظ قشنگ اردیبهشت و بهمن را آوردند، و زهر جانکاه را با پوشش‏هاى شیرین ملّیّت به خورد مردم دادند، به‏طورى‏که تا به حال هم بسیارى از حقیقت مسئله آگاه نیستند، و نامهاى باستانى را بر زبان مى‏آورند و اصلش را نمى‏دانند.

 در اثر رسمى شدن نام‏هاى فروردین و اردیبهشت، در إدارات دولتى و مدارس و تقاویم و إعلانات، أوّلا این نام‏ها که تا آن زمان جز عدّه معدودى کسى از آنها خبرى نداشت، مشهور و معروف شدند، و از مدارس به منازل، و از تقویم‏هاى ادارى به تقویم‏هاى دیوارى منزلى سرایت کرد، و آذر و بهمن و اسفند، همچون قل هو اللَه احد محفوظ هر خرد و پیر، و زن و مرد شد.

 و ثانیا نام محرّم و صفر و ربیع الأوّل و جمادى الثّانى و ذوالقعده و غیرها کم کم از بین رفت، نه کسى از این ماه‏ها، و از دخول و خروجش خبرى داشت، و نه أعمال روزانه و تکالیف اجتماعیّه و تشریفات و دعوت‏ها و جشن‏ها و ماتم‏ها و عزاهاى خود را بر این ماه‏ها منطبق مى‏نمود.

 فقط ماه محرّم به جهت عزادارى، و ماه رمضان به جهت روزه، قدرى معروف‏تر بود، و به جز پیرمردان تمام مردم که مى‏خواستند مثلا در ماه رمضان روزه بگیرند مى‏گفتند: مثلا باید إمسال از ١٥ بهمن ماه تا ١٤ اسفند ماه روزه بگیریم، همچون جوانان مسلمان در خارج از کشور که أعمال عبادیّه خود را با روزهاى ماههاى فرنگى همچون فوریه و مارس و آوریل و مه و ژوئن و ژوئیه و غیرها منطبق مى‏نمایند.

### تغییر ساعت غروب کوک به ظهر کوک‏

 و این درست، در خطّ همان راهى است که استعمار کافر براى منزوى کردن آئین استوار اسلام کشیده و ترسیم نموده است، و از اینجا نیز درست در مى‏یابیم که آن کافر تا چقدر در انجام مرام خود پیروز شده، و نامهاى أجنبى و زردشتى را به جاى نامهاى اسلامى نشانده، و دست هر مرد و زن، و مورد استعمال هر عالم و عامى، و هر

 إدارى و بازارى، و هر کارگر و کشاورز داده است‏[[272]](#footnote-272)، تا جائى که از بعضى از علماء نیز دیده شده است در إعلانات خود ماههاى باستانى را به کار برده، و در امضاى خود

 تاریخ شمسى و نام‏هاى زردشتى را به کار برده، و در ضمن گاهى از اوقات مطابق با ٧ محرم ١٣٨٧ هجرى قمرى را مثلا با آن ضمیمه نموده‏اند، و گاهى هم از این تطبیق رفع ید کرده، به مجرّد تاریخ باستانى اکتفا نموده‏اند.

 بارى این مرحله دوّم از تغییر بود که پنجاه سال تمام دوران خود را طىّ کرد، و پیوسته در صدد پیدا شدن زمینه مساعد براى إجراى طرح مسئله سوّم بودند، و آن که از جهت اهمیّت بسیار از تغییر دو مرحله قبل، مهم‏تر بود، نسخ تاریخ هجرى و تبدیل آن به تاریخ شاهنشاهى بود. یعنى نسخ خود رسول اللَه و به روى کار آمدن طاغوت و رسمیّت حکّام جائر در عقائد و سرنوشت قلوب ملّت.

 گرچه مدّتها بود که طاغوت بر ملّت حاکم بود، ولى تا به حال اعلان نسخ حکومت رسول الله، و اعلان نسخ قرآن و إعلان نسخ شرف و فضیلت و وحى و نبوّت و ولایت، و نسخ ایمان و عقیده نشده بود.

 اینک با این تغییر، جهارا على رؤوس الأشهاد، إعلان عدم نیاز به دین و مذهب، و آئین محمّدى، و بریدن زنجیر ظاهر را با باطن، و بیرون جستن از دامان معنویّت و روحانیّت رسول خدا و استغناء و عدم نیاز به أحکام الهیّه را نمودند.

 ما در اینجا متن روزنامه اطّلاعات مورّخه یکشنبه ٢٤ اسفند ماه ١٣٥٤ شماره ١٤٩٥٩ را مى‏آوریم و سپس به بحث مختصرى در پیرامون آن خواهیم پرداخت:

 متن درشت روزنامه: امروز با تصویب یک قطعنامه تاریخى در جلسه مشترک مجلسین، تقویم و مبدأ تاریخ ایران تغییر کرد. نوروز آینده سال ٢٥٣٥ شاهنشاهى خواهد بود.

 نخست وزیر هویدا: تقویم مذهبى کما کان مورد استفاده است.

 قطعنامه إجلاسیّه مشترک مجلسین سنا و شوراى ملّى به ریاست جعفر شریف امامى در کاخ سنا.

 ابتدا درود و سپاس خود را بر دودمان پهلوى فرستاده از زحمات ٥٠ ساله آنان در راه اعتلاء مملکت قدردانى مى‏نماید، و انقلاب شاه و مردم را تنها عامل رهائى و آزادى و استقلال میهن به شمار مى‏آورد.

 و اینک متن مورد نظر:

 مجلسین با ایمانى قاطع به نظام شاهنشاهى، که در طول بیش از ٢٥ قرن منشأ و مبناى قوام و دوام قومیّت و ملّیّت کشور ما بوده است، آغاز سلطنت کورش کبیر بنیان گزار شاهنشاهى ایران را به عنوان سرآغاز تقویم و مبدأ تاریخ ملّى ایران به شمار مى‏آورد[[273]](#footnote-273)، مجلسین با اعتقاد راسخ به اصول حزب رستاخیز ملّت ایران، این قطعنامه را در جلسه مشترک مورّخ بیست و چهارم اسفند ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و چهار تصویب نمودند.

### مرحله سوّم از خطّ استعمار: تبدیل سالهاى هجرى به شاهنشاهى‏

 در این جلسه ابتدا رئیس مجلس و بعد سناتور دکتر عیسى صدیق، هلاکو رامبد، سناتور عماد تربتى، دکتر مصطفى ألموتى، سناتور شوکت ملک جهانبانى، خانم دکتر مهین صنیع صحبت کردند، و آنگاه قطعنامه به اتّفاق آراء تصویب شد.

 ابتدا شریف امامى طىّ نطق افتتاحیّه خود از زحمات شاه تجلیل کرده، و اظهار مى‏دارد براى کمى وقت، دو مجلس در هم إدغام شده، و از هر کدام سه نفر نماینده صحبت مى‏نمایند (روز تولّد رضا شاه).

 قطعنامه توسّط دکتر جواد سعید نائب رئیس مجلس شوراى ملّى قرائت شد و آنگاه هویدا سخن گفت.

 سخنران أوّل دکتر صدیق بود که پس از ستایش از زحمات رضا شاه، و شرح احوال ایران در آن دوره، و هرج و مرج، إقدامات مهمّ او را به چند مورد تقسیم مى‏کند:

 إعزام دانشجو به خارج، تأسیس دانشگاه تهران در فروردین ١٣١٠، تحصیل رایگان در تمام کشور، تشکیل باشگاه و استخرهاى شنا به دست ولایتعهد، برگزارى هزاره فردوسى در ١٣١٣ و گشایش آرامگاه وى در طوس (در سال مذکور در دانشگاههاى درجه أوّل دنیا نیز فردوسى و خدمات او به زبان و ملّیّت و تاریخ ایران مورد تجلیل واقع شد)، و اقدام بسیار مهمّ که به نظر ممتنع مى‏آمد، رفع حجاب از زنان بود در ١٧ دیماه ١٣١٤، و اجتماع دانشمندان دنیا و تحقیق درباره فردوسى و مفاخر ایران ملّى.

 و سپس در این مورد شرح مى‏دهد و بعدا درباره زحمات و خدمات محمّد رضا شاه سخن گفته، و پس از آن درباره انقلاب سفید بحث کرده است.

 و پس از دکتر صدیق، سناتور عماد تربتى سخنرانى کرد، و او نیز مانند صدیق مطالبى ایراد کرد.

 و پس از او سناتور شوکت ملک جهانبانى سخنرانى کرد، و از سعى رضا شاه در مورد کشف حجاب سخن گفت.

 و پس از او دکتر مصطفى ألموتى در همین زمینه‏ها سخنرانى نمود.

 و پس از او هلاکو رامبد، و پس از او نیز خانم دکتر مهین صنیع در همین زمینه‏ها سخن گفتند.

 و پس از تصویب قطعنامه، سناتور علاّمه وحیدى سخنرانى کرد، و چون این سخنرانى بسیار مزوّرانه و مکّارانه و شامل تحریف و تبدیل معنوى است، و استادانه با دلیل، حکّام جور را تأیید کرده و از زبان رسول اللَه آنها را ستوده است، و روایات و اخبارى که درباره إمام و حاکم عادل وارد شده است بر سلاطین جور و حکّام فاسق و جائر تطبیق نموده است، لذا ما عین گفتار او را مى‏آوریم، تا خوانندگان خود به موارد شیطنت و تدلیس و تلبیس او پى برند، او سخنرانى خود را بدین گونه آغاز کرد:

 اجازه بفرمائید به مبانى دین مبین اسلام و به موازین استنباط و اجتهاد، مختصرى در عظمت بنیانگزار شاهنشاهى ایران کورش کبیر و وجوب اطاعت از پادشاهان را به استحضار برساند.

 در علم اصول، مأخذ استنباط: کتاب و سنّت و اجماع و عقل است، کتاب‏

 یعنى قرآن مجید، کتاب آسمانى و راهنماى جهانى که بر رسول اکرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نازل شده است، و در این کتاب مقدّس إلهى آیات باهراتى مربوط به شخصیّت و خیرخواهى و بشر دوستى کورش کبیر به نام ذو القرنین دیده مى‏شود.

 ﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً﴾ و نام گزارى کورش کبیر به ذو القرنین از لطائف معجزات قرآن مبین است، که پس از پژوهشهاى دقیق علمى معلوم شد که دو طرف کلاه این شاهنشاه دو برآمدگى داشته است، و به این مناسبت قرآن کریم از این شهریار گرانقدر به نام ذو القرنین یاد فرموده است»

 سپس براى دفع اینکه مقصود از ذو القرنین اسکندر است، مى‏گوید: «اسکندر مرد ظالم و سفّاکى بوده است و قرآن کریم هیچگاه مدح مرد ظالم را نمى‏کند».

 و سپس مى‏گوید: «مفاد آیات دیگر هم نمایانگر پندار و رفتار این شاهنشاه دادگستر است».

 و مى‏گوید: «اکنون به ذکر عظمت پادشاه و اعتقاد به رژیم سلطنت مى‏پردازم: در خبر است که خداى جلیل به إبراهیم خلیل خطاب فرمود: اى إبراهیم! تو مظهر آگاهى مائى و پادشاه مظهر شاهىّ ما. و از این خبر چنین استفاده مى‏شود که مقام شامخ سلطنت همیشه مورد عنایت خاصّ الهى بوده و هست.

 اشاره به مضمون این خبر است که جلال الدّین مولوى مى‏گوید که: «پادشاهان مظهر شاهىّ حقّ». و سنّت رسول مکرّم هم مؤیّد این خبر مى‏باشد. سخنى است مأثور و خبر است مشهور که نبىّ اکرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مکرّر در مکرّر در جمع صحابه بر عظمت زمان ولادت خود اشاره مى‏فرماید: وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ (در زمان پادشاه عادل متولّد شده‏ام) که ضمنا پیغمبر گرامى با نهایت صراحت از شاهنشاه ایران انوشیروان تجلیل مى‏فرماید.

 امّا حدیث دیگر که با کمال وضوح اطاعت از پادشاه را واجب مى‏داند، و بهتر است قبلا مرجع حدیث را ذکر نموده، و سپس به بیان آن بپردازیم، تا تصوّر نرود: گفته منظور مستند و مأثور نیست. مأخذ خبر کتاب معتبر و بزرگ دانشمند عالم اسلام شیخ صدوق مى‏باشد، در کتاب «أمالى» است: لاَ تُذِلُّوا رِقَابَکُمْ بِتَرْکِ

 طَاعَةِ السُّلْطَانِ! تا اینکه می‌فرماید: وَ إنَّ صَلاَحَکُمْ فی صَلاَحِ سُلْطَانِکُمْ وَ إنَّ السُّلْطَانَ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ الرَّحِیِم؛ فَأحِبُّوا لَهُ مَا تُحِبُّونَ لأنْفُسِکُمْ وَ اکْرَهُوا لَهُ مَا تَکْرَهُونَ لأنْفُسِکُمْ. «خودتان را به سبب ترک اطاعت از پادشاه خوار و سرافکنده نکنید! صلاح شما در صلاحدید پادشاه است! پادشاه به منزله پدر مهربان است، پس دوست بدارید براى او آنچه را که براى خودتان دوست مى‏دارید! و کراهت داشته باشید براى او آنچه را که براى خود کراهت دارید»!

 حدیث دیگر که آنهم در همین کتاب معتبر و ارزنده است: قال رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: طَاعَةُ السُّلْطَانِ وَاجِبَةٌ، وَ مَنْ تَرَکَ طَاعَةَ السُّلْطَانِ فَقَدْ تَرَکَ طَاعَةَ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ وَ دَخَلَ فی نَهْیِهِ: «إطاعت از پادشاه واجب است، و کسى که مطیع پادشاه نباشد، مطیع خداى عزّ و جلّ نمى‏باشد، و از فرمان خدا سرپیچى کرده است».

 مى‏بینیم در اینجا بدون هیچ ابهامى اطاعت از پادشاه را إطاعت از خدا مى‏داند.

 أمّا وجوب اطاعت از پادشاه به موجب إجماع، چون ما إجماع را کاشف قول معصوم مى‏دانیم، و سرسلسله معصومین، اطاعت از پادشاه را واجب فرموده، نظر به وحدت ملاک، از این لحاظ هم اطاعت از پادشاه واجب است.

 بخصوص بر ما ایرانیان که در حقیقت و به فرموده مولاى متّقیان أمیر مؤمنان، داراى ویژگیهاى ایمان و خصائص روحانى هستیم، و از طرفى هم به شهادت تاریخ از لحاظ سنن ملّى هم فرمان شاه را فرمان خدا مى‏دانیم، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه.

 و ناگفته نماند چون به موجب مفاد أخبار عدیده اطاعت از پادشاه مسلّم الصّدور از معصوم است، این را هم با توجّه به وحدت ملاک مانند إجماع مصطلح مى‏دانیم.

 أما دلیل عقلى دائر به لزوم اطاعت از پادشاه، بدیهى است سرپیچى از فرمان پادشاه عادل و دانا و توانا، موجب اختلال نظم و از هم گسیختگى امور سیاسى و اجتماعى و علمى و اقتصادى و غیره مى‏باشد.

 لَوْلاَ السُّلْطَانُ لأکَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً. نمایندگان محترم! براى حسن‏

 ختام حدیث مشهورى را که ناقل آن شیخ المحدّثین حرّ عاملى است نقل مى‏نمایم:

 اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللَهِ فی الأرْضِ، یَأْوِی إلیهِ کُلُّ مَظْلُومٍ، که سعدى گرانمایه این حدیث را به نظم ترجمه نموده، و آمیختگى سایه را با صاحب سایه افزوده است:

پادشه سایه خدا باشد \*\*\* سایه از ذات کى جدا باشد؟

 اکنون در این جلسه مشترک پرشور و احساس که براى تجلیل از پنجاه سال شاهنشاهى پربرکت و افتخار پهلوى تشکیل یافته، و مقارن با میلاد مسعود سردودمان این شاهنشاهى مى‏باشد، با درود فراوان به روان پاک این شاهنشاه کبیر از خداى متعال مى‏خواهیم که به ما توفیق اطاعت و خدمت بیش از پیش به شاهنشاه آریا مهر را عطا فرماید. زنده باد شاهنشاه آریا مهر و شهبانوى گرامى و والا حضرت همایون ولایتعهد. جاوید ایران.»

 با دقّت در این سخنرانى ملاحظه مى‏شود که چگونه علاّمه وحیدى‏[[274]](#footnote-274) خود مسخ شده و حقایق را تحریف کرده است.

 ما در اینجا به سخنان سایر گویندگان که سخنرانى کرده‏اند، و برداشتن حجاب و عفّت زنان، و یا تجلیل از فردوسى أفسانه‏ساز که او را سمبل ملّیّت و قومیّت قلمداد کرده، و در مقابل إسلام، به اسم مقابله با عرب، سردست بلند کرده، و در زیر مجسّمه او جمع شده و سینه مى‏زنند، و نظیر این گفتارها کارى نداریم، زیرا که این گویندگان: أفراد معلوم الحالى هستند که از دوران طفولیّت در همین مدارس استعمارى درس خوانده، و در نزد همین استادانى که روى خطّ مشى تعیین‏شده از خارج براى تضعیف اسلام، ملّیّت و قومیّت باستانى و ایرانى زردشتى را به رخ مى‏کشند، تعلیم دیده‏اند. فلهذا از شنیدن این سخنان مکرّره در مکرّره از اینها هیچ ترتیب اثرى نمى‏دهیم.

 زیرا ممشى و مسیر و مبدأ و منتهى و غایت و هدف اینان جز همین قبیل سخنان تو خالى و بى مغز چیزى نیست، اینان چه بسا کسانى هستند که در خارج تعلیم و تربیت یافته، و از زبان و اندیشه همان استادان خارجى که براى رقاء و پیشرفت کشورهاى شرقى دایه از مادر مهربان‏تر هستند، مطالبى را شنیده و آموخته و به جان و دل پذیرفته و نوکر حلقه به گوش أجانب و استعمار کافر بوده و هستند، فلهذا اگر پهلوى و خاندان او را ـ که به شهادت تاریخ، دست استعمار أجنبى پنجاه سال با چماق و سرنیزه و تبعید و حبس و شکنجه و قتل و اسارت، بر این ملّت مسلمان تحمیل کرد ـ یگانه شاهنشاه عادل ملّت پرور دادگستر بدانند هیچ در شگفت نخواهیم بود.

 ولى تعجّب ما از أمثال وحیدى است که چگونه با وجود سرمایه‏هاى علمى براى خوشایند شاه جائرى که خودشان از ظلم‏ها و ستم‏هاى او بهتر از ما خبر دارند، و در مجالس و محافل خصوصى از آن بازگو مى‏کنند، براى جیفه و مردار دنیا، شرف و فضیلت خود را مى‏فروشند، و براى دراز کردن دست بر سر سفره فرومایه آنان این‏طور تملّق و چاپلوسى مى‏کنند. و براى ریاست چند روزه و بهره بردارى از حطام کاسد این أفراد بى مایه، دین و مذهب و قرآن و رسول اللَه و أخبار و آیات را وجه المصالحه قرار مى‏دهند، و همه را به ثمن بخس مى‏فروشند؟

 آخر هر عاقل و دانشمندى که به مبانى اصول و فقه اسلام آشنائى داشته‏

 باشد، با ملاحظه این سخنرانى این مرد، به خوبى در مى‏یابد که جز تزویر و خدعه و مکر و فریب چیزى به کار نبرده، و جز تحریف تحویل نداده است.

 قرآنى که از طرف حضرت بارى براى تحکیم عدل و توحید آمده، کجا إطاعت از حاکم را لازم مى‏شمرد؟ پیامبرى که براى برقرارى توحید و عدل و مبارزه با شرکت و ظلم بیست و سه سال خون‏جگر خورد، و در مدت هجرت ده سال در مدینه، خود در مقدّم‏ترین نقطه از صفّ مجاهدین در قبال دشمن قرار مى‏گرفت، و به طور متوسّط هر دو ماهى که در مدینه بود یک غزوه صورت مى‏گرفت، و خود در آن شرکت مى‏فرمود، کجا خود أمر به إطاعت پادشاه مى‏کند و پیروى از او را بدون چون و چرا لازم مى‏شمارد؟

 این روایاتى که ایشان نقل کرده با وجود ضعف و إرسال در سند آنها هیچگاه دلالت بر پیروى حاکم جائر ندارند. مراد از سلطان، سلطان عادل، و إمام بحقّ و یا فقیه جامع الشرائط منصوب از قِبَل امام است.

 حرمت پیروى از سلطان جائر، و تبعیت از حاکم فاسق و گناهکار، به مقتضاى حدیث متّفق علیه بین شیعه و سنّى: لاَطَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ «براى هیچ مخلوقى در معصیت أمر خدا، اطاعتى نیست» دیگر إطلاق یا عموم براى مطلقات وجوب إطاعت سلطان بنا بر فرض صحّت سند آنها باقى نمى‏گذارد. در قرآن کریم وجوب إطاعت را منحصرا به رسول الله، و اولى الامر که مراد أئمّه دین و پیشوایان حقّه سیّدالمرسلین‏اند معیّن فرموده، و فقط و فقط انبیاء عظام که از طرف حضرت پروردگار مبعوث مى‏شدند، طبق آیات قرآن، وجوب اطاعت داشته، و خودشان به لزوم پیروى مردم از آنها امر مى‏کرده‏اند.

 قرآن که سراسر از پادشاهان جائر جهان، همچون فرعون و نمرود و هامان و دست اندرکارانشان تنقید مى‏کند، و أمّت‏ها را به پیروى از پیامبران، به شورش در مقابل آنان بر مى‏انگیزد، کجا خود بدون قید و شرط اطاعت أمثال آنها را لازم مى‏شمرد؟

 خیانت آقاى وحیدى در نقل این أخبار، أوّلا آنها را به صورت خبرهاى صحیح السّند و مشهور و معروف جلوه دادن است، که البتّه چنین نیست، و در

 هیچیک از مجامیع شیعه و یا أهل تسنّن با سند صحیح یافت نمى‏شود، و ثانیا بیان مطلق کردن و از ذکر قید و مقیّد و خاصّ و مخصّص صرف نظر نمودن است، و این خیانتى عظیم است.

 در اینکه مراد از ذو القرنین کورش بوده است، اشکال و ایراد بسیار است، و بر فرض صحّت این معنى، فقط قرآن خصال ذو القرنین را ستوده است، امّا کجا از لزوم پیروى و متابعت او به عنوان پادشاه، ذکرى به میان آورده است؟ ایشان نشان دهند.

 و عجیب اینست که خود ایشان در مقام استدلال که نمى‏توان ذو القرنین اسکندر باشد، مى‏گویند چون او مرد ظالم بوده است، قرآن از او تعریف و تمجید نمى‏کند، آنگاه چگونه خودشان از بیان قرآن و از لسان أخبار، این بیانات را در لزوم پیروى از شاه و شاهنشاه و خاندان پهلوى دارند؟ گویا همه آنها مردم معصوم و طاهر و مطهّر و همچون فرشتگان سماوى بوده، و آیه تطهیر درباره آنان نازل شده است.

 آنچه را که به رسول خدا نسبت مى‏دهند از اینکه فرموده است: وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ حدیثى است ساختگى و مجعول، و در هیچیک از مجامیع شیعه و سنّى دیده نشده است. انو شیروان مرد ظالمى بوده است و پیامبر از او تعریف نمى‏کند. اینکه ایشان گفته‏اند: «سخنى است مأثور و خبرى است مشهور که رسول خدا مکرّر در مکرّر در جمع صحابه به عظمت زمان ولادت خود به جهت انوشیروان اشاره مى‏فرماید» دروغ محض است.

 شهرت این خبر از کجاست؟ و در کدام کتاب حدیث و یا فقه و یا رجال شهرت دارد؟ و یک بار هم در میان جمع صحابه نفرموده‏اند، تا چه رسد به مکرّر در مکرّر.

 گفتار فردوسى: «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» بر اساس مذهب زرتشتیان است که شاه را نماینده خدا مى‏دانند، به اسلام چه مربوط؟ و اسلام خود یزدان را که در مقابل أهرمن است، ردّ مى‏کند، و اعتقاد به او را شرک و ثنویّت مى‏داند، تا چه رسد به سایه یزدان و نماینده او.

 فردوسى در مقابل این غلطکاریهائى که نموده است، و این خلط و

 خبطهائى که آورده، در موقف عرصات قیامت در پیشگاه عدل پروردگار وقوف دارد، و باید از عهده برآید. این اشعارى که حقایق را کنار مى‏زند، و اطاعت سلطان و شاه و حاکم را هر چه باشد و هر که باشد به مردم تحمیل مى‏کند.

 وحیدى جمله وَ إنَّ صَلاَحَکُمْ فی صَلاَحِ سُلْطَانِکُمْ را درست عکس معنى کرده است. زیرا معناى این جمله اینست که: «شما هنگامى صالح و پسندیده خواهید بود که سلطان شما صالح و خوب باشد.»

 ایشان این‏طور معنى کرده‏اند که: «صلاح شما در صلاحدید پادشاه است» یعنى شما وقتى صالح خواهید بود که طبق نظریّه و آنچه را که پادشاه براى شما صلاح بداند عمل کنید! و این خیانت در ترجمه است.

 دیگر آنکه ایشان براى اقامه أدلّه اربعه اصطلاحیّه اصولیّه چون خواستند از إجماع که یکى از ادلّه اربعه است استفاده کنند، و أبدا إجماعى در دست نبوده است، گفته‏اند که چون ملاک حجیّت اجماع قول معصوم است، و از جهت کاشفیّت قول معصوم حجّت است، لذا چون قول معصوم در مسئله هست، پس ملاک إجماع وجود دارد، بنا به وحدت ملاک إجماع و خبر صادره از معصوم.

 أهل علم و واردان به فنّ اصول مى‏دانند که این اجماع نیست، إجماع در مقابل سنّت که مراد روایات صادره از معصوم است، عبارت است از: اتّفاق همه مسلمین به‏طورى‏که کاشف از قول معصوم باشد. ایشان براى اینکه دلیل‏هاى خود را زیاد کنند، یک تزویرى در معناى اجماع نموده، و به عبارت دیگر خواسته‏اند در مسئله اصولى هم خیانتى کرده باشند، تا آنکه خدمت تمام باشد، و ادلّه اربعه همگى قائم و استوار.

 و أما دلیل عقلى، عقل به خلاف آنچه را که گفته‏اند حکم مى‏کند. عقل حکم مى‏کند که انسان نباید هیچگاه تابع باطل و فاسد شود، و نباید از سلطان جائر و حاکم ستم پیشه اطاعت کند. بلکه باید پیوسته خود را از زیر حکومت او برهاند. و از سلطان عادل واقع بین، از خود گذشته و صمیم و دلسوز به امّت، و متحقّق به حقیقت و واقع الأمر، که سرّش از رذائل اخلاقى و دنیا دوستى و شهرت طلبى و استکبار و خودمنشى و خودمحورى آزاد است، پیروى کند.

 بارى ما در اینجا سخن را در تفسیر کلام ایشان توسعه دادیم، تا مردم بدانند در هر زمانى حکّام جائر براى عوام فریبى، نظیر چنین أفرادى را در دستگاه خود داشته‏اند و آنها را مى‏پروریده‏اند، تا براى عوام النّاس مهر سکوتى باشد.

 آن وقت نباید تعجّب کرد که چگونه أمثال أبو هریره‏ها، و أبو درداها، و کعب أحبارها، و سمرة بن جندب‏ها و غیرهم، با آنکه مدّت‏ها از أصحاب رسول خدا بوده‏اند، چگونه از حاشیه‏نشینان سفره رنگین معاویه شدند، و هزاران حدیث در فضیلت شیخین و خاندان بنى امیّه و عثمان و معاویه، و در تعییب و قدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام جعل کردند، و براى مردم بر فراز منبر از زبان رسول خدا مى‏خواندند.

 تاریخ جز تکرار حوادث واقعه چیزى نیست، و اگر ما بخواهیم وضع دربار معاویه را تماشا کنیم، به همین مجلسین سنا و شوراى ملّى و سناتورها و وکلاى شورا نظر کنیم، این آینه کاملا حکایت از آن چهره مى‏کند.

 معاویه فرستاد نزد سَمُرَةُ بْنُ جُنْدُبْ و پیام داد: یکصد هزار درهم مى‏دهم تا براى مردم روایت کنى که آیه قرآن: ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَهِ وَ اللَهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ﴾[[275]](#footnote-275) «بعضى از مردم هستند که به جهت به دست آوردن رضاى خدا، جان خود را مى‏دهند و به خدا مى‏فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است» درباره ابن ملجم مرادى که شقى‏ترین کس از قبیله مراد بوده است، نازل شده است، و آیه: ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللَهَ عَلى‏ ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ\* وَ إِذا تَوَلَّى سَعى‏ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ\* وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ﴾[[276]](#footnote-276) «و بعضى از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زیبنده و فریبنده و براى زندگى دنیا خوشایند و نیکوست، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدّعاى باطنى و دل خود گواه مى‏گیرند، در حالى که دشمن‏ترین و سرسخت‏ترین‏

 دشمنان به إسلام و قرآنند. و چون پشت کنند، و (اى پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند براى فساد در روى زمین، و از ریشه برانداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد، و چون به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! چنان مقام شخصیّت طلبى و عزّت او را به گناه در گیرد، و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهى جز جهنّم و آن محلّ پست و سوزاننده براى آنان بهتر نباشد.» درباره علىّ بن أبی طالب نازل شده است.

 سَمْرةُ بن جُنْدُب قبول نکرد، معاویه دویست هزار درهم، داد، سمرة قبول نکرد، معاویه چهار صد هزار درهم، داد، سمره قبول کرد.[[277]](#footnote-277)

 بارى این تغییر تاریخ همان نهایت مرحله سوّم از مراحلى بود که دست استعمار عملى کرد، و بدون هیچگونه اطلاع قبلى مردم، و با فوریّتى هر چه تمام‏تر، به طورى که دو مجلس را درهم إدغام نمودند، تا در فاصله بین دو مجلس که طبعا موجب اطّلاع مردم مى‏شود شورشى بر پا نکنند، و قیام و إقدامى در منع این قطعنامه صورت نگیرد، اقدام به این عمل نمودند.

 در این جلسه به خوبى پیدا بود که با تغییر این تاریخ، فاتحه اسلام را خواندند، و از نقطه نظر سیاست همان ملّى گرائى و قوم پرستى و زردشتى گرى را براى ملّت محروم و مظلوم ایران به ارمغان آوردند.

 هوشنگ نهاوندى رئیس دانشگاه در این جلسه گفت: «تعیین مبدأ جدید براى تاریخ ایران، اساسى‏ترین قدم براى رسمیّت دادن بر قومیّت کهنسال ایرانى است.

 تقویم جدید یک تقویم صد در صد ایرانى و ملّى و باز گوینده تحوّل أصیل تاریخ پرافتخار ماست.»

 فرهنگ مهر رئیس دانشگاه پهلوى شیراز در این جلسه گفت: «ایران به صورت یک واحد مستقلّ، و ملّت ایران به صورت یک گروه متشکّل، با کورش و سلسله هخامنشى به وجود آمد».

 أمیر عبّاس هویدا نخست وزیر بعد از تصویب در این جلسه سخنانى گفت. از جمله: «ما در این لحظات از قرن بیست و ششم تاریخ شاهنشاهى سخن مى‏گوئیم. بدیهى است که تقویم هجرى قمرى که تاریخ مذهبى ماست، بجاى خود محفوظ خواهد ماند ... ولى تصمیم امروز شما در واقع تجلّى این واقعیّت تاریخى است که در تمام این دوران طولانى، یک ایران و یک نظام شاهنشاهى وجود داشته و دارد، و این دو آن‏چنان به یکدیگر پیوسته‏اند که یک مفهوم دارند».

 در فرداى آن روز یعنى در روز دوشنبه ٢٥ اسفندماه ١٣٥٤ شمسى روزنامه اطلاعات در سرمقاله خود، در ضمن مقاله‏اى مى‏نویسد: «اکنون با طرحى که در جلسه مشترک مجلسین از تصویب گذشت، این تقویم ملّى (که منظور فروردین و اردیبهشت، و لیکن بر اساس تاریخ هجرت رسول اللَه است) یک مبناى دقیق‏ترى پیدا مى‏کند که آغاز شاهنشاهى ایران، یعنى جلوس کورش بزرگ بر اورنگ سلطنت ایران است. تقویم ملّى ما که از نخستین روز فروردین شروع مى‏شود، و ماههاى دوازده‏گانه آن همه ایرانى و داراى نامهاى باستانى ایران است، ظاهرا این نقص را داشت که شامل سالهاى تاریخ ایران در دوره قبل از اسلام واقع نمى‏شد... و تا آنکه گوید:

 براى کشورى که تاریخ مدوّن و منظّم دارد، و اساس شاهنشاهى آن از جلوس کورش بزرگ تا به امروز مستمرّا دوام یافته است، این چنین وضعى چندان منطقى نبود. براى اینکه هیچکدام از حوادث تاریخى من‏جمله حمله عرب تداوم تاریخ و استمرار شاهنشاهى ایران را بر هم نزده است.

 و ما درحالى‏که آئین مقدّس اسلام را پذیرفته‏ایم و بدان مفاخرت مى‏کنیم، تاریخ و تمدّن خودمان را نیز داشته‏ایم و داریم، تقویم مذهبى ما که مانند همه کشورهاى اسلامى از ماه محرّم آغاز و به ماه ذى‏حجّه ختم مى‏شود، جاى خود دارد، تقویم ملّى ما که از فروردین ماه شروع و به اسفند ختم مى‏شود جاى خود را.

 آن تقویم هجرى است، و این تقویم شاهنشاهى، که یکى نماینده مذهب ماست، و دیگرى نماینده قومیّت ما.»

 بارى از ملاحظه این عبارات و این سخنان به خوبى پیداست که منظور از

 تغییر تاریخ، جدا کردن مذهب از ملیّت و قومیّت است، و تفکیک مذهب از سیاست و امور اجتماعیّه، و رسمى کردن شعائر ملّى و آداب و سنن جاهلى، و به انزوا در آوردن آئین حقّ و سنّت محمّدى، و اصالت و شرف مردمى که در فطرت آنها به ودیعت نهاده شده، و دین و مذهب آن را تأیید و تحکیم مى‏کند.

 و بطورى که سابقا اشاره کردیم، آنها مى‏گویند: «ما به تاریخ هجرى قمرى کارى نداریم، آن به جاى خود محفوظ است. ولى تاریخ رسمى مملکتى باید شمسى و فروردینى و شاهنشاهى باشد.»

 یعنى آنچه به درد کشور مى‏خورد، فروردین ماه و افتخار به تخت سلطنت کورش و اورنگ پادشاهان هخامنشى است. این است که مردم را از دین مى‏برد و رابطه آنها را با مذهب و دفاع از وطن و ناموس و جان و مال از دست أجانب، قطع مى‏کند، و این به درد استعمار مى‏خورد.

 تاریخ هجرى قمرى که فلان پیرزن در لاى مفاتیح الجنان خود گذارده، و یا فلان پیرمرد آداب و اعمال لیلة الرّغائب را از روى آن مشخّص کند، چه ضررى به استعمار و نقشه‏هاى شوم و سهم‏آگین آنها مى‏زند؟

 مى‏گویند: مبدأ تاریخ را اگر هجرت رسول اللَه قرار دهیم، این موجب نقصان و شکست تاریخ ماست، ولى اگر بر اریکه سلطنت قرار گرفتن کورش بگیریم، موجب سربلندى و سرافرازى. ﴿أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَهِ‏﴾[[278]](#footnote-278). «اف بر شما باد بر این أفکار پوسیده و اوهام واهیه، که در مقابل عبودیّت پروردگار، اتّخاذ نموده، و آن را آئین خود دانسته‏اید.»

 تمام ملّت‏هاى عالم، افتخار و شرف خود را به انتساب به پیامبرانشان مى‏دانند. مسیحیان عالم تاریخ خود را میلاد مسیح مى‏گیرند. زرتشتیان و یهودیان همگى بر این اساس گاهنامه و سالنامه دارند.

 پیامبر اسلام براى شما ننگ بود، که از انتساب خود به او خوددارى مى‏کنید؟!

 شما که در نوکرى استعمار، دست همه کشورهاى استعمارى را عقب زده‏اید! آنها تاریخ خود را از هجرى به مسیحى برگرداندند. آخر مسیح هم یک پیغمبر عالیقدر بود، شما آن را هم نپذیرفتید! و یکباره دست از همه انبیاء شسته، و به دامان کورش و سیروس متوسّل شدید! اُفٍّ لَکُمْ وَ لِمَا تَسِیرُونَ عَلی مَنْهَجِ الشَّیْطَانِ.

### انقراض خاندان پهلوى در أثر إعلان نسخ تاریخ محمَّدى‏

 اینجاست که دیگر غیرت خدا به جوش مى‏آید، و مقام عزّت او تحمّل این گونه تعدّیها را نمى‏کند و بعد از طىّ سه مرحله: اوّل تبدیل هجرى قمرى به هجرى شمسى، دوّم تبدیل هجرى شمسى به هجرى باستانى، سوّم تبدیل هجرى باستانى به شاهنشاهى باستانى، نتیجه نکبت أعمال و سزاى تعدّیات و تجاوزات آنها را در مى‏گیرد، و چنان خانه و کاخ بر سر آنان خراب مى‏شود، و أثر به خبر تبدیل مى‏شود ﴿فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ‏﴾[[279]](#footnote-279) «آنها را درو کردیم، و چنان از بیخ و بن برانداختیم که گویا اصلاً در دیروز در این مکان‏ها اقامت و مسکن نداشتند.»

 ﴿فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ﴾‏[[280]](#footnote-280)

 «در اثر سزاى أعمالى که انجام دادند، صاعقه عذاب خداوندى که خوار و ذلیل کننده بود، آنها را گرفت.»

 بر اثر آنچه ما در اینجا آوردیم، انتظار مى‏رفت که پس از فرو ریختن کاخ ظلم و استبداد، و حرکت سیل خروشان ملّت مسلمان که هزار و چهارصد سال از پستان مادرانى که آنها را با نام محمّد شیر داده‏اند، و سپرده شدن اختیار ملّت به خود ملّت در مجلس خبرگانى که تشکیل شد، تاریخ را فقط هجرى قمرى إعلام کنند، ولى چنین نکردند و أصل هفدهم از قانون اساسى جمهورى اسلامى ایران بدین صورت تدوین شد:

 «مبدأ تاریخ رسمى کشور هجرت پیامبر اسلام (صلّى اللَه علیه و آله و سلّم) است، و تاریخ هجرى شمسى و هجرى قمرى هر دو معتبر است، أمّا مبناى کار ادارات دولتى هجرى شمسى است. تعطیل رسمى هفتگى روز جمعه است.»

 در اینجا مى‏بینیم اصلاحى که به عمل آمده فقط طرح مسئله سوّم است یعنى از شاهنشاهى به هجرى برگشت. ولى باز هم سال‏هاى شمسى به رسمیّت باقى است، و ماههاى زرتشتى باستانى همچون خرداد و بهمن نیز تغییرى نکرده است.

### جمع بین دو تاریخ قمرى و شمسى صحیح نیست‏

 و در این سه اشکال است:

 أوّلا معتبر دانستن تاریخ شمسى و قمرى هر دو چه معنى دارد؟ جائى که قرآن کریم، تاریخ را منحصرا به شهور قمریّه منحصر مى‏کند، و سنّت پیامبر اکرم، و منهاج پیشوایان دین إجماعا و اتّفاقا نیز به ماههاى قمرى اقتصار کرده‏اند، اعتبار دادن که همان به رسمیّت در آوردن ماه‏ها و سالهاى شمسى است منضمّا به ماههاى قمرى صحیح نیست.

 و ثانیا مبناى کارهاى دولتى چرا خصوص تاریخ شمسى است که در آن دو مرحله از اشکال باقى است؟ اگر مذهب از سیاست انفکاک ندارد، حتما باید مبناى کارهاى دوائر دولتى بر شهور قمریّه باشد، این تفکیک از کجا پیدا شده است؟

 و ثالثا مبناى کارهاى دولتى را تاریخ شمسى قرار دادن، عبارة اخراى رسمیّت دادن ماه‏ها و سالهاى شمسى است. چون رسمیّت معنائى ندارد جز آنکه در مورد عمل، باید آن را مورد استفاده قرار داد. و على هذا دوائر دولتى تاریخ شمسى را به رسمیّت مى‏شناسند، نه قمرى را. و در میان خود با آن معامله مى‏کنند، نه با قمرى، و این عین محذور است.

 و این گفتار با طرح تغییر سوّم که در مجلسین گذشت چه تفاوتى دارد؟ آنها هم مى‏گفتند: تاریخ قمرى هجرى به جاى خود محفوظ، و براى انجام امور مذهب مورد استفاده است، و تاریخ باستانى شاهنشاهى براى رسمیّت کشور و إدارات و دید و بازدیدهاى رسمى دولتى، و نشست‏ها و سمینارها، و کنفرانسها، و جشن‏ها و سالروزها، و معاهده‏ها و غیر ذلک.

 اینها هم امروز در امور رسمى به تاریخ قمرى اعتنائى ندارند. سالروز انقلاب، و شهادت‏ها، و جشن‏ها، و غیرها را به تاریخ شمسى مى‏گیرند. مثلا شهادت مرحوم آقا شیخ مرتضى مطهّرى را ١٢ اردیبهشت مى‏گیرند، با آنکه آن مرحوم‏

 در روز ٥ جمادى الثّانیة به شهادت رسید.[[281]](#footnote-281) و شهادت مرحوم دستغیب و مرحوم صدوقى و مرحوم قاضى و مرحوم اشرفى و مرحوم مفتّح را که به عنوان روز فیضیّه و دانشگاه، و روز وصل طلاّب با دانشجویان قرار داده‏اند، و غیر ذلک همه را بر اساس تاریخ شمسى فروردینى مى‏گیرند.

### یادبودها و سالگردها بر اساس تاریخ قمرى‏

 رحلت علاّمه آیة اللَه طباطبائى را که در روز ١٨ محرّم واقع شد[[282]](#footnote-282) در روز ٢٤ آبان مى‏گیرند در حالى که روح آن مرحوم از این سالگردها منزجر است، و او متحقّق به حقّ و امضاى شهور و سالهاى قمرى است.

 از اینها گذشته این شهادت‏ها و جشن‏ها و یادبودها چون بر اساس نهضت دینى و اسلامى صورت گرفته است، براى برقرارى و پایدارى آن در خاطرات نسل فعلى و آینده، مناسب‏تر است که با ماههاى قمرى یادآورى شود. شهادت عالم مظلوم غریب مجاهد سیّد حسن مدرّس رضوان اللَه علیه در بندگاه کاشمر که در ماه رمضان، و در حال روزه هنگام غروب آفتاب و نماز صورت گرفت اگر در ٢٧ ماه رمضان یادآورى شود و سالروزش گرفته شود، بهتر است یا در ١٠ آذر ماه؟[[283]](#footnote-283) به دار آویخته شدن شهید راه عدل مرحوم شیخ فضل اللَه نورى در روز میلاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ١٣ رجب‏[[284]](#footnote-284) بهتر است یا در فلان ماه شمسى مثلا.

 قیام مردم پس از دهه محرم که ده روز تمام عزادارى کرده، و در مجالس و محافل با خطبه‏ها و سخنرانیها، و یاد عظمت سیّد الشّهداء علیه السّلام که منتهى به خطابه تاریخى رهبر انقلاب در عصر روز عاشورا در مدرسه فیضیّه شد، و بالأخره موجب بازداشت بسیارى از علماء و فضلاء در تهران و سایر شهرستانها، و آوردن ایشان به تهران به قصد إعدام، و قیام ملّت مسلمان در تهران و قم، در روز دوازدهم محرّم بهتر است یا در پانزدهم خرداد؟

 قیام مردم تهران در شب أوّل و روز أوّل محرّم که کفن پوشیده و به یاد سیّد الشهداء علیه السّلام بانگ اللَه اکبر سر دادند و رژیم سفّاکانه، این قیام را به خون نشاند در أوّل محرّم بهتر است، یا در ٥ مهرماه؟

 بارى طبق مدارک شرعى و بر اساس تجربه تاریخى، ماههاى قمرى، ملاک گاه شمارى امّت اسلام است، نه غیر آن.

 امروزه در سمینارها و نشست‏هائى که در بین ممالک اسلامى صورت مى‏گیرد، و ایرانیان این ایراد را به آنان دارند که چرا سالهاى شما مسیحى است؟ اگر آنها بگویند چه تاریخى را قرار دهیم، که با هم مشترک باشیم؟ جز هجرى قمرى مگر چیزى هست؟ آنها هم به ما این ایراد را دارند که نه سالهاى شمسى، اسلامى است، و نه فروردین ماه و بهمن ماه. پس همه با هم باید بر اساس و أصل صحیح قرآنى خود را اصلاح کنیم، تا در أوّلین چیزى که شرط وحدت مسلمانان است، با یکدیگر تشریک مساعى نموده و سهیم باشیم.

 باز هم مى‏گوئیم چگونه سالگرد رحلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به شمسى قرار دادن صحیح نیست، و إلاّ یک روز در شوّال و یک روز در ربیع الاوّل واقع مى‏شود؟ و چگونه عاشورا را شمسى قرار دادن صحیح نیست، و الاّ یک روز در رجب و یک روز در شوّال واقع مى‏شود؟ و چگونه نیمه شعبان میلاد امام زمان علیه السّلام را شمسى قرار دادن صحیح نیست، و الاّ یک روز در محرّم و یک روز در صفر واقع مى‏شود؟ و به طور کلّى در تمام سال دوران مى‏کند، همینطور سایر امور از سالگردها و غیرها صحیح نیست.[[285]](#footnote-285)

 و این همان نَسى‏ء است که قرآن ما را از آن نهى کرده، و در سنّت پیامبر در خطبه حجّة الوداع به شدّت ما را تحذیر نموده‏اند. زیرا که سالهاى شمسى عقب‏تر از سالهاى قمرى است، و اگر بنا شود گاهنامه را بر اساس تاریخ شمسى قرار دهیم، هر سال یازده روز در اوقات سال قبل تأخیر انداخته‏ایم، پس براى عدم ابتلاء به نَسى‏ء و برقرارى هر فعل در موضع و زمان مختصّ به خود هیچ چاره‏اى از اتّخاذ شهور قمریّه نداریم.

 چون در خطبه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در منى، موضوع نَسى‏ء ذکر شد، و ما ناچار از شرح و تفسیر آن بودیم، سخن در کیفیّت نسى‏ء ما را به بحث کامل و شاملى در پیرامون شهور قمریّه و سنوات شمسیّه کشانید.

 فلله الحمد و له المنّة که این بحث پاکیزه تقدیم و مورد مطالعه خوانندگان محترم کتاب «امام‏شناسى» قرار گرفت.

 تَذْییل: سال شمسى عبارت است از گردش یک دوره زمین به دور خورشید، یعنى از ابتداى وصول زمین به أوّل برج حمل، تا وصول مجدّد آن به این نقطه، که عبارت است از سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و پنج ثانیه. و چون تقسیم این مقدار بر دوازده ماه محسوس نیست، و خرده مى‏آورد، لذا همان طور که براى أصل تعیین این مقدار، محاسبه منجّم لازم است، براى کیفیّت تقسیم این مقدار بر ماههاى دوازده گانه نیز محاسبه منجّم از امور ضروریّه و حتمى است. و چون منجّمین در کیفیّت تقسیم، اختلاف نموده‏اند، لذا ماههاى شمسى بر اساس تاریخ‏هاى مختلف رومى، و مسیحى قیصرى معروف به تاریخ ژولین، و مسیحى گرگوارى، و هجرى شمسى، و شمسى یزدگردى، و جلالى ملکشاهى و شمسى‏

 باستانى‏[[286]](#footnote-286) تفاوت دارد، و در هر یک از این تواریخ در تعداد روزهاى ماه اختلاف است.

###  نمودارى از تواریخ مختلف شمسى‏

 و أمّا سال‏هاى قمرى چون عبارت است از دوازده ماه قمرى، و ماه قمرى محسوس و مشهود است، که عبارت از فاصله میان دو مقابله پى در پى خورشید و ماه است، و ابتداى آن حتما باید به رؤیت هلال تحقّق پذیرد، پس در سال‏هاى و ماههاى قمرى نیازى به محاسبه منجّم، و تعدیلات، و ضبط کبائس نیست. گرچه منجّمین هم براى خود کبائس درست کرده‏اند، ولى آن راجع به شهور قمریّه نجومى است، نه شهور قمریّه شرعیّه که حتما باید با رؤیت هلال بعد از خروج از محاق صورت گیرد.

### إسلام دین فطرت است و أحکام و قوانین آن، همه بر اساس فطرت‏

 و چون دین مقدّس اسلام دین فطرت است: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾‏[[287]](#footnote-287). فلهذا أحکام و قوانین آن همه بر اساس فطرت و طبیعت و مشاهده و رؤیت و أمثالهاست. مى‏گوید: هر وقت ماه را بر فراز آسمان بعد از محاق دیدى، آن را أوّل‏

 ماه خود قرار بده! و این ماه را ادامه بده تا رؤیت دیگر! این دستورى است ساده و آسان و همگانى و غیر قابل تغییر و تحریف و زیاده و نقصان.

### فوائد سال قمرى و مضارَّ سال شمسى‏

 این قسم محاسبه ماه، و رؤیت آن در بدو آن، و سیر ماه را در آسمان دیدن، براى تعیین اوقات قضیّه‏اى است همگانى، براى عالم و جاهل، و ریاضى دان و درس ناخوانده، و منجّم و غیر منجّم، و متمدّن و بدوى، و حضرى و سفرى تفاوتى ندارد، و در حساب اشتباه نمى‏شود.

 اگر کسى سالیان دراز مثلا پنجاه سال یا بیشتر در روى کشتى بر روى آب بماند، و یا بر فراز قلّه کوه تنها و دور از مردم و اجتماع زیست کند، و یا در قراء و قصبات، دور از مجتمع زندگى نماید، و یا از کاروان منقطع شود، و سال‏ها در میان بادیه و بیابان بماند، باز مى‏داند ماهش کدام است. و امروز کدام روز از ماه است.

 و إسلام که دین همگانى عالمى و فطرى است، این‏طور مقرّر داشته است، که براى تمام أفراد عالم سال‏ها و ماه‏ها بر اصل رؤیت أهلّه و شهور قمریّه ترتیب یابد. و این به قدرى دقیق و ظریف است، که اگر دو نفر مجاهد فى سبیل اللَه که نه تقویم همراهشان هست، و نه منجّمى و نه محاسبى، چنانچه از هم جدا شوند، یکى در این طرف کره در مشرق زمین، و دیگرى در آن طرف کره در مغرب زمین، قرار گیرد، و سالیان دراز هم از هم جدا باشند، چون به یکدیگر برسند، مى‏دانند الآن چه روزى از چه ماهى و از چه سالى است. زیرا پیوسته حساب ماه‏ها را با رؤیت هلال دارند، و حساب سالها را به انباشته شدن هر دوازده ماه دارند، و حساب روزها را نیز دارند.

 و این قانونى است که در آن نقصان و زیاده پیدا نمى‏شود، و نیاز به محاسبه منجّم ندارد، و قائلین و پیروان آن با یکدیگر اختلافى ندارند، و نیاز به جعل و حدس و تقریب و تخمین و قرارداد نیست.

 و این قانونى است که مى‏تواند بشر را إداره کند، و براى تمام عالم در هر شرائط و به هر صورت، حکم بفرستد، و همه را متّفقا و متّحدا در تحت یک پرچم و یک تاریخ و یک تقویم در آورد، و شریعت آسان و همگانى که رسول خدا بیان فرموده که: «بُعِثْتُ عَلی شَریعَةٍ سَمْحَةٍ سَهْلَةٍ»[[288]](#footnote-288) همین است.

 امّا اگر بنا بود تقویم شرعى و إسلامى، تقویم شمسى باشد، چه اشکالاتى در پى داشت، خدا مى‏داند!

 أوّلا نیاز به رصد، و منجّم و تعیین نقطه اعتدال ربیعى، و یا اعتدال خریفى بود، و إسلام هیچگاه أحکام خود را به نیاز أمر مجعول خارجى مقیّد نمى‏کند.

 ثانیا کدامیک از شهور شمسیّه را معتبر داند؟ زیرا که دانستیم در مقدار و أندازه شهور شمسیّه بنا بر تقاویم مختلف، متفاوت است.

 ثالثا اگر اختیار تعیین شهور را به دست منجّم مى‏سپرد، هر منجّمى به دلخواه خود به طورى مخصوص، ماه‏ها را مرتّب و منظّم مى‏نمود، و این موجب خلاف و اختلاف در امّت در تقویم و أحکام مى‏شد. و مى‏دانیم که چنانچه منجّمین در أصل حساب و تعیین مقدار کبیسه اشتباه نکنند، اختیار تعیین مقدار ماه‏ها أمرى است مجعول و در تحت اختیار آنان. و هیچ رأى منجّم خاصّى را با حفظ اصول حساب نمى‏توان بر رأى منجّم دیگرى مقدّم داشت.

 و رابعا موجب اختلاف مسلمین در نقاط مختلفه عالم به علّت دسترس نبودن تقویم و تاریخ مى‏گشت، و أهالى قراء و قصبات و کاروانها و مسافران دریائى و هوائى در صورتى که سفرشان به طول مى‏انجامید، حساب خود را گم مى‏کردند، و در این صورت دیگر براى بقاء شریعت وَ حلاَلُ مُحَمَّدٍ حَلاَلٌ إلی یَوْمِ الْقِیَامَة، وَ حَرَامُ مُحَمَّدٍ حَرَامٌ إلی یَوْمِ الْقِیَامَةِ[[289]](#footnote-289) مفهوم و مصداقى بجاى نمى‏ماند.

 پس مى‏بینیم که چگونه با آیه کریمه‏ ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللَهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ‏﴾؛

 أوّلا این ترتیب ماههاى قمرى را منوط به خلقت و آفرینش دانسته، و دوازده تا بودن آنها را، مربوط به أصل تکوین و فطرت، و پیدایش آسمان و زمین دانسته، و علاوه این را دین قیّم یعنى آئین استوار و پا برجا و ثابت معرّفى کرده است. یعنى سالهاى قمرى و شهور قمریّه آئین استوار و حکم تغییر پیدا نکردنى و تحریف‏

 ناپذیرفتنى خداوند متعال است، تا هنگامى که آسمانها و زمین برپاست‏[[290]](#footnote-290).

### فوائد و منافع ماههاى قمرى‏

 مرحبا بر این دینى که تاریخش چنان دقیق و منظّم است، که امروز که روز چهارم ربیع الثانى یکهزار و چهارصد و پنج هجریّه قمریّه است، در تمام نقاط عالم، و در میان همه مسلمانان جهان، بدون هیچ اختلافى همین روز، و همین ماه، و همین سال است.

 حال در مى‏یابیم که چگونه دست استعمار کوشیده است که این تاریخ قویم را بر هم زند، و یا بر اساس ماه‏ها و سالهاى شمسى، گرچه مبدأ هجرت بجاى خود باقى باشد، و یا بر اساس تبدیل تاریخ هجرى به مسیحى، و یا به تاریخ شاهنشاهى، این وحدت را قطع کند، و این ریسمان متین را ببرد. قَطَعَ اللَهُ أیْدِیَهُمْ وَ تَبَّتْ کَلِمَتُهُمْ وَ لُعِنُوا بِما قالوا و بِما عَمِلوا، وَ ثَبَّتَ اللَهُ الْمؤمِنینَ بِدینِهِمُ القَویمِ وَ صِراطِهِمُ الْمُسْتَقیمِ وَ أعْلی کَلِمةَ الْمُسْلِمینَ، وَ هِیَ الْکَلِمَةُ الْعُلیا.

 دوّم از منافعى که از سالها و ماههاى قمرى به نظر مى‏رسد، تطوّر اعمال أفراد مسلمان است در تمام فصول و اوقات مختلفه سال. مثلا روزه ماه رمضان پیوسته در سنوات فصول گردش مى‏کند. و مسلمان روزه‏دار در زمستان و بهار و تابستان و پائیز روزه مى‏گیرد، بدون إمکان هیچگونه تخلّفى. و بنا بر این علاوه بر آنکه مزاج و طبع او در فصول اربعه نیاز به روزه در فصول اربعه دارد ـ طبق برداشت أحکام و قوانین از أصل فطرت ـ و منافع صحّى روزه به طور کامل عائد او مى‏شود، مزاج و طبع و إراده او را آماده براى گرسنگى در اوقات طولانى و گرم نیز مى‏کند، و بنابراین جهاد فى سبیل اللَه که واجب و همگانى و براى پیر و جوان است، و اختصاص به فصل سرما و اعتدال هوا ندارد، و چه بسا ممکن است در تابستان گرم واقع شود، و لازم مى‏آید که امّت مسلمان در شرائط سخت گرما و طولانى بودن روز، و یا سرما و شدّت آن از

 حقوق حقّه خود دفاع کنند، و به جهاد با خصم برخیزند، این جهاد و دفاع، براى مسلمان آسان مى‏شود. و همچنین حجّ که در ذوالحجّه صورت مى‏گیرد، و در فصول اربعه گردش مى‏کند، ـ مضافا به بهره کامل مسلمان از فوائد حجّ حتّى در سرماى سرد و در گرماى گرم ـ او را براى سفر و جهاد در راه دور، با هر موقعیت و شرائطى آماده و مجهّز مى‏سازد.

 و محصّل مطلب آنکه چون طبیعت انسان، در دوران سال، در چهار فصل مى‏گردد، اسلام که براساس فطرت و سرشت انسان بنا نهاده شده است، احکام و تکالیف را طورى مقرّر فرموده است که با طبیعت انسان در گردش چهار فصل در گردش باشد.

 و امّا آنچه راجع به عید نوروز در أفواه شهرت یافته است، که اسلام آن را امضاء کرده، و غسل و نماز و دعا را در هنگام تحویل شمس به برج حمل، مرغوب دانسته است، کلامى است از حقیقت خالى.

### إسلام أبدا درباره عید گرفتن نوروز ترغیبى نکرده است‏

 اسلام ابدا در این باره ترغیبى نکرده است، بلکه گرفتن عید را به عنوان سنّت ملّى و آداب قومى بدعت شمرده، و مردود دانسته است. روایتى که در این باب از معلّى بن خنیس وارد شده، ضعیف السّند است، و بقیّه أحادیث نیز به همین منوال. و غسل و دعا نیز بنا بر أدلّه تسامح در سنن براساس روایات مَنْ بَلَغَهُ ثَوَابٌ عَلی شَیْءٍ فَأتَی بِهِ الْتِمَاسَ ذَلِکَ الثَّوَابِ اُوتیَهُ وَ إنْ لَمْ یَکُنْ کَمَا بَلَغَ ‏[[291]](#footnote-291) مشرّع حکم نیست، و استمساک به آنها در این مورد مبنى ندارد. و ما در باب عید نوروز و عدم جواز تمسّک به ادلّه تسامح در سنن در این مورد، در نظر داریم رساله شامل و کاملى بنویسیم بحول اللَه و قوته و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلىّ العظیم.

 و همچنین درباره مهرجان که عید مهرگان است نهى وارد شده است. و تمسّک به نیروز و مهرجان را از آداب جاهلیّت شمرده است. امید است با توفیق تحریر این رساله حقایق بیشترى ظهور کند ان شاء اللَه تعالى.

 در اینجا دیگر بحث درباره شهور و سنوات قمریّه و شمسیّه را به پایان مى‏بریم، و در تفسیر نَسى‏ء که در آیه کریمه و در روایت شریفه نبویّه در حِجَّة الوَداع آمده بود، دیگر سخنى نمى‏گوئیم. و به سایر مناسکى که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در زمین منى انجام دادند مى‏پردازیم.

### انجام سائر مناسک رسول اللَه صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم در زمین منى‏

 از محلّى که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در منى خطبه خواندند، یکسره به قربانگاه (مَنْحَر) آمدند، و شترانى را که با خود آورده بودند، همه را به دست مبارک خود نحر کردند.

 سابقا گفتیم که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم با خود ٦٣ و یا ٦٤ و یا ٦٦ و یا ٦٧ نفر شتر سوق داده بودند، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام براى رسول خدا از یمن ٣٧ و یا ٣٦ و یا ٣٤ و یا ٣٣ نفر شتر آورده‏اند، و حضرت رسول الله، امیرالمؤمنین علیه السّلام را در حجّ و هدى خود شریک فرمود، و در تمام مناسک، آن جناب همانند آن حضرت بودند.

 فلهذا در موقع نحر شتران که مجموعا یکصد نفر بود، رسول خدا با امیرالمؤمنین علیه السّلام مجموعا به نحر شتران پرداختند. أوّل رسول خدا شروع به نحر کردند، و گویند ٦٣ نفر شتر که به مقدار عمر آن حضرت بود نحر کردند، در مقابل هر سال از عمر، یک نفر شتر. و بقیّه را تا صد نفر امیرالمؤمنین علیه السّلام نحر کردند. نگهبان همگى این شتران، ناجِیَة بن جُنْدب خُزَاعى أسلمى بود.[[292]](#footnote-292)

 حضرت رسول اللَه دستور دادند: از هر شترى یک قطعه برگیرند، و همه را در یک دیگ سنگى ریخته و پختند، آنگاه آن حضرت و جناب وصىّ و الا تبارش امیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین کم کم و آهسته از شوربا و گوشت آن قدرى تناول کردند.

 تمام این یکصد شتر را پس از کشتن، رسول خدا تصدّق کردند، و حتّى پوست آنها را، و حتّى جلّ‏هاى روى شتران و آنچه بر گردنهاى آنها آویزان کرده‏

 بودند، همه را تصدّق دادند، و از آنها به مباشرین پوست کندن شتران و قطعه قطعه کننده آنها هیچ ندادند. بلکه مزد آنها را از چیز دیگرى غیر از أجزاء و اعضاء و متعلّقات شتران دادند.[[293]](#footnote-293)

 و چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از نحر فارغ شدند، حلق کردند (سر خود را تراشیدند) و سر تراش آن حضرت مُعَمَّرُ بْنُ عَبْدِالله بود. حضرت إشاره به طرف راست سر خود کردند، و حلاّق نیمه راست را تراشید. آن حضرت موها را به أبو طلحه أنصارى دادند، تا در میان مردم تقسیم کرد. و به هر یک، یک یا دو مو مى‏رسید، سپس آن حضرت اشاره به طرف چپ خود نمودند، حلاّق نیمه چپ را تراشید.

 آن را نیز به اُمّ سَلِیم زوجه أبو طلحه انصارى، و یا به کُرَیْب، و یا به خود أبو طلحه دادند تا آن را نیز در میان حجّاج تقسیم کند.[[294]](#footnote-294)

 چون آن حضرت از تراشیدن سر فارغ شدند لباس نظیف و دوخته در تن کردند و به سوى مکّه براى انجام طواف، و نماز طواف حرکت کردند.

 و لا یخفى آنکه قبل از حرکت، چون مردم از حلق (سر تراشیدن خود) و یا تقصیر (کوتاه کردن مو) مى‏پرسیدند، حضرت در پاسخ فرمود: رَحِمَ اللَهُ الْمُحَلِّقِینَ.«خداوند رحمت خود را بر سرتراشندگان نازل مى‏کند». و در روایت است که چون بعضى از أصحاب حلق و بعضى تقصیر نموده بودند حضرت فرمود: اللهُمَّ اغْفِرْ للْمُحَلِّقینَ «خداوندا، غفران و آمرزش خود را بر سر تراشندگان بفرست»! گفتند: والْمُقَصِّرِینَ؟یعنى بر کوتاه کنندگان مو نیز رحمت و غفران خود را بفرستد؟

 رسول خدا تکرار کرد: رَحِمَ اللَهُ الْمُحَلِّقِینَ.

 باز گفتند: والْمُقَصِّرِینَ؟

 رسول خدا براى بار سوم تکرار کرد: اللهُمَّ اغْفِرْ للْمُحَلِّقینَ!

 و چون در مرتبه چهارم گفتند: والْمُقَصِّرِینَ؟خدا غفران و آمرزشش را بر

 مقصّرین نیز نازل کند؟ رسول خدا فرمود: والْمُقَصِّرِینَ؟«خدا بر مقصّرین نیز نازل کند».[[295]](#footnote-295)

 بعضى گفته‏اند: این تکرار حضرت در عمره حُدَیبِیَّه بوده است، نه در حِجَّة الوداع، و لیکن چون علاوه بر عمره حدیبیّه، در حجّة الوداع نیز چنین پرسش و جوابى روایت شده است، هیچ بعدى ندارد که در هر دو موضع رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم محلّقین را سه بار، و در مرحله چهارم براى مقصّرین نیز طلب مغفرت نموده باشد.

 بارى رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم چون از منى به مکّه آمدند، در مسجد الحرام آب خواستند، و چون بعضى و از جمله عبّاس عموى آن حضرت خواست آب از منزل خود بیاورد، حضرت فرمودند: نه، از همین آبهائى که مردم مى‏آشامند[[296]](#footnote-296). آنگاه به جانب چاه زمزم آمده و یک دلو آب براى آن حضرت سقّایانى از بنى عبد المطّلب که در اطراف زمزم مشغول آب کشى بودند آب بیرون آوردند.

 حضرت قدرى از آن دلو تناول کردند، و بعد مقدارى از آن آب که در دهان مبارک بود، در دلو ریخته و به سقّایان دادند تا دو مرتبه در چاه خالى کنند، و فرمودند: اگر هر آینه خوف آن نداشتم که مردم این را نسک و از اعمال پندارند و خودشان براى آب کشى به جانب زمزم آیند، و این شغل را از شما بگیرند، دوست داشتم که خودم به تنهائى آب بکشم، بطورى که ریسمان دلو بر روى این شانه من نمایان باشد.[[297]](#footnote-297)

 حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم طواف و نماز آن را بجاى آورده، و همان روز به منى برگشتند. بعضى گفته‏اند که نماز ظهر را در مکّه بجاى آوردند، و بعضى گفتند در منى، و این قول بعید است، زیرا هر چه هم روز طویل باشد، انجام مناسک منى از رمى و حلق و نحر شصت و سه نفر شتر و پختن آنها، و خوردن از قدرى از آب آن، و خواندن خطبه طویل، و جواب دادن به پرسش‏هاى مردم، و آمدن به مکّه که تقریبا دو

 فرسخ است، و انجام مناسک بیت اللَه الحرام، این همه بعید است که تا ساعتى قبل از ظهر پایان یافته باشد، تا حضرت به منى مراجعت کرده، و نماز ظهر را در آنجا انجام داده باشند.[[298]](#footnote-298) در «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٩١ آورده است که حجّ رسول اللَه در تابستان بود، و روز هم روز طولانى بود.

 پس قول أقرب آنست که رسول اللَه نماز ظهر را در مکّه بجاى آورده و سپس به صوب منى رهسپار شده‏اند.

 باید دانست که حجّ هر گونه که باشد خواه حجّ تمتّع، و یا قران، و یا إفراد، دو طواف دارد یک طواف را طواف زیارت و یا إفاضه گویند، و آن أوّلین طوافى است که محرم به إحرام حجّ انجام مى‏دهد، خواه قبل از وقوف به عرفات باشد، همچون طوافِ قارِن و مفرد که چنانچه بخواهند، بعد از إحرام و دخول در مکّه مى‏توانند انجام دهند، و رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و أمیرالمؤمنین علیه السّلام که حجّشان حجّ قران بود، و با خود سوق هدى نموده بودند، و چون وارد مکّه شدند، در أوّلین وهله قبل از وقوف به عرفات، طواف را انجام دادند، و سعى را نیز انجام دادند.

 و البتّه بعد از این طواف هم، سعى بین صفا و مروه را بجاى مى‏آورند.

 و خواه بعد از وقوف به عرفات باشد، همچون متمتّع، و یا همچون قارن و مفردى که قبل از وقوف، طواف و سعى را انجام نداده باشد.

 طواف دیگر، طوافى است که پس از إتمام أعمال انجام مى‏دهند، و آن را طواف نساء گویند. و در وجوب آن بین شیعه و سنى هیچگونه خلافى نیست.

 این طواف جزء أعمال حجّ نیست، بلکه عملى است واجب و مستقلّ، جدا از أجزاء حجّ، و اگر کسى هم بجا نیاورد، در حجّ او إشکالى نخواهد بود، غایة الأمر عمل واجبى را ترک کرده، و أثر آن که حلّیّت نسوان است، مترتّب نشده است.

 و علّت آنکه آن را طواف نساء گویند، به جهت آنست که اثر آن حلّیّت زنان و عقد آنها و شهود بر عقد آنهاست، در مقابل طواف إفاضه که جزء حجّ است و اثر آن حلّیّت طیب و عطر و استعمال بوى خوش است.

 أهل تسنّن هم این طواف را واجب مى‏دانند، غایة الأمر نام آن را طواف وداع مى‏گویند. و أثر آن را هم حلّیّت زنان مى‏دانند، که بدون آن زنان به حرمت خود باقى هستند.

 و علّت آنکه نام آن را طواف نساء نمى‏گذارند، براى آنست که آنها همگى طواف زیارت و إفاضه را موجب حلّیّت طیب و بوى خوش نمى‏دانند، و بسیارى از آنان قائلند که به مجرّد حلق و یا تقصیر در منى استعمال بوى خوش و طیب، حلال مى‏گردد. پس این تقابل بین این دو طواف، در نزد آنها نیست که به جهت آن نام طواف أخیر را طواف نساء گذارند. ولى أثر این طواف، همان طور که ذکر شد إجماعا در نزد آنها نیز حلّیّت زنان است. پس حقیقتا طواف وداع واجب آنها، همین طواف است و اثرش نیز همین است، و اختلاف اسم گذارى موجب تغییر حقیقت عمل نیست.

 ولى شیعه علاوه بر این طواف واجب، طواف دیگرى را به نام طواف وداع در وقت خروج از مکّه مستحبّ مى‏داند.

 و طواف نساء و یا وداع در نزد عامّه سعى ندارد، با آنکه واجب است، و فقط دو رکعت نماز واجب پس از آن دارد. ولى طواف إفاضه سعى دارد، و بدون آن عمل ناقص است.[[299]](#footnote-299)

 فلهذا مى‏بینیم رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم با امیرالمؤمنین علیه السّلام، در پى طواف إفاضه سعى نمودند، ولى در پى طواف نساء و یا وداع، که پس از وقوف به عرفات و أداء مناسک روز عید قربان بجاى آوردند، سعى انجام ندادند.

 أما کسانى که از مکّه به دستور رسول اللَه إحرام به حجّ بستند، و حجّشان حجّ إفراد بود، آنان بعد از وقوف و اداى مناسک روز منى، باید یک طواف إفاضه انجام دهند و یک سعى، و در عقیب آن یک طواف نساء و یا طواف وداع، فالحمد لله وحده.

 رسول خدا پس از انجام مناسک بیت اللَه الحرام در روز عید قربان به‏

 سرزمین مِنىٰ بازگشتند، و آنچه مردم از آن حضرت سؤال مى‏کردند، راجع به تقدیم بعضى از مناسک منى بر بعضى دیگر، جهلا یا نسیانا مى‏فرمود: لاَحَرَجَ عیبى ندارد و باکى نیست، چه از مقدّم داشتن حلق بر ذبح، و حلق بر رمى، و حتّى بر تقدیم طواف زیارت بر رمى مى‏فرمود: لاَحَرَجَ.[[300]](#footnote-300)

 در اینجا روایات شیعه و عامّه هر دو تطبیق بر این حکم دارند، و ما در اینجا دو روایت از شیعه و دو روایت از عامّه نقل مى‏کنیم:

 امّا از شیعه، علىّ بن ابراهیم از پدرش از ابن أبى عمیر از جمیل بن دُرَّاج روایت مى‏کند که: سَألْتُ أبَاعَبْدِاللهِ علیه السّلام عَنِ الرَّجُلِ یَزُورُ الْبَیْتَ قَبْلَ أنْ یَحْلِقَ، قَالَ: لاَ یَنْبَغِی إلاَّ أنْ یَکُونَ نَاسِیاً.

 ثُمَّ قَالَ: إنَّ رَسُولَ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم أتَاهُ اُنَاسٌ یَوْمَ النَّحْرِ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: یا رَسُولَ اللهِ! إنِّی حَلَقْتُ قَبْلَ أنْ أذْبَحَ، وَ قَالَ بَعْضُهُمْ: حَلَقْتُ قَبْلَ أنْ أرْمَی، فَلَمْ یَتْرُکُوا شَیْئاً کَانَ یَنْبَغِی لَهُمْ أنْ یُؤخِّرُوهُ إلاَّ قَدَّمُوهُ، فَقَالَ: لاَحَرَجَ.[[301]](#footnote-301)

 جمیل گوید: «از حضرت صادق علیه السّلام درباره مردى که زیارت خانه و طواف را قبل از حلق انجام داده است پرسیدم، فرمود: سزاوار نیست، مگر از روى فراموشى باشد.

 سپس فرمود: جماعتى از مردم در روز نحر، به نزد رسول اللَه آمدند، بعضى گفتند: اى پیغمبر خدا من پیش از ذبح کردن، سر تراشیده‏ام، و بعضى گفتند: من پیش از رمى کردن سر تراشیده‏ام، و هیچ چیزى را که باید مؤخّر بجاى بیاورند، باز نگذاشتند مگر اینکه مقدّم بجاى آورده بودند، حضرت فرمود: باکى نیست».

 دوّم روایتى است که عدّه‏اى از أصحاب، از سهل بن زیاد، از أحمد بن محمّد بن أبى نصر، روایت کرده‏اند که او گفت: از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدم درباره مردى از اصحاب ما که رمى جمره را که در روز عید قربان بجاى آورد، قبل از ذبح کردن سر تراشید.

 حضرت فرمود: در روز نحر، طوائفى از مسلمانان به نزد رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‏

 آمدند و گفتند: اى پیغمبر خدا! ما ذبح کردیم قبل از اینکه رمى کنیم، و سر تراشیدیم قبل از اینکه ذبح کنیم، و چیزى باقى نگذاشتند از آنچه مى‏بایست مقدّم دارند إلاّ اینکه مؤخّر داشته بودند و نیز چیزى باقى نگذاشتند از آنچه مى‏بایست مؤخّر دارند مگر اینکه مقدّم داشته بودند.

 حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به همگى آنها فرمود: لاَ حَرَجَ، لاَ حَرَجَ[[302]](#footnote-302)

 امّا از عامّه، از «صحیح» مسلم، از عمرو بن العاصى، روایت شده است که گفت: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع در زمین منى بر روى راحله‏اى وقوف داشت، که مردم از او مسئله مى‏پرسیدند.

 مردى به حضور آن حضرت رسید و گفت: یا رسول الله! من نمى‏دانستم که محلّ شدن به واسطه سر تراشیدن نباید قبل از نحر شتر صورت گیرد، و من قبل از نحر، سر تراشیده‏ام، حضرت فرمود: اِذْبَحْ وَ لاَ حَرَجَ «اینک ذبح کن و حرجى بر تو نیست».

 و پس از آن مرد دگرى آمد و گفت: یا رسول الله! نمى‏دانستم که رمى جمره باید قبل از نحر باشد، و من نحر کرده‏ام، حضرت فرمود: إرْمِ وَ لاَ حَرَجَ!«اینک رمى کن و حرجى نیست».

 و سپس مرد دگرى آمد و گفت: من إفاضه براى بیت اللَه الحرام به جهت طواف کرده‏ام پیش از آنکه رمى کنم! حضرت فرمود: إرْمِ وَ لاَ حَرَجَ!

 و رسول خدا از هیچ چیز که مقدّم، و یا مؤخّر داشته بودند، مورد پرسش قرار نگرفت، مگر آنکه گفت: إفعل و لا حرج، بجاى آور و حرجى نیست![[303]](#footnote-303)

 دوّم روایتى است که أحمد بن عمر بن انس عذرى با سند متّصل خود از اُسَامَةُ بْنُ شَرِیک نقل مى‏کند و او گفت: من با رسول خدا در حجّة الوداع حاضر بودم که آن حضرت در حال خواندن خطبه بود، و مى‏گفت: اُمَّکَ وَ أبَاکَ وَ اُخْتَکَ وَأخَاکَ ‏

 ثُمَّ أدْنَاکَ أدْنَاکَ «بر تو باد که از مادرت و پدرت و خواهرت و برادرت و پس از آنها از افراد نزدیک به تو، و نزدیک به تو، حمایت و پاسدارى کنى»!

 در این حال جماعتى آمدند و گفتند: یا رسول اللَه بنو یربوع، ما را گرفتند و نگهداشتند!

 حضرت فرمود: هیچ صاحب نفسى بر دیگرى جنایت نمى‏کند! پس از این مردى از مسئله نسیان رمى جمار پرسش کرد، حضرت فرمود: إرْم و لا حَرَجَ، و سپس دیگرى آمد و گفت: یا رسول اللَه من فراموش کردم طواف را انجام دهم، حضرت فرمود: طُفْ و لا حَرَجَ.

 و پس از آن شخصى آمد و گفت: من سر تراشیده‏ام قبل از آنکه ذبح کنم! حضرت فرمود: اِذْبَحْ وَ لاَحَرَجَ. و از هر چه پرسش کردند، رسول خدا فرمود: لاَ حَرَجَ، لاَ حَرَجَ.

 و سپس فرمود: قَدْ أذْهَبَ اللَهُ الْحَرَجَ إلاَّ رَجُلاً اقْتَرَضَ امْرَءاً مُسْلِماً فَذَلِکَ الَذِی حَرَجَ وَ هَلَکَ. وَ قَالَ: مَا أنْزَلَ اللَهُ دَآءً إلاَّ أنْزَلَ لَهُ دَوَآءً إلاَّ الْهَرَمَ.[[304]](#footnote-304)

 «خداوند حرج و گرفتگى و تنگى را برداشته و برده است، مگر از مردى که غیبت مرد مسلمان را بنماید، آن چیزى است که در آن حرج و هلاکت است. و رسول خدا فرمود: خداوند هیچ دردى را نفرستاده است، مگر آنکه دواى آن درد را نیز فرستاده است، مگر درد پیرى را».

 بارى بحث در تقدیم و تأخیر مناسک منى، بعضى بر بعضى دیگر، در دو مورد واقع مى‏شود:

 أوّل در صورت جهل به لزوم تقدیم و یا نسیان، و در این صورت روایات إطباق دارند بر عدم لزوم إعاده و تکرار، همچنان که در روایت جمیل گذشت، و در این صورت با فرض لزوم تقدیم و تأخیر و شرطیّت آن، همچنان که از روایات مستفاد مى‏گردد، باید گفت شرطیّت فقط در صورت تذکّر و علم است، نه در صورت جهل و نسیان.

 دوّم در صورت عمد و علم، در این صورت با وجود روایات وارده در لزوم إثم و گناه و حرج، با فرض صحّت حجّ، و قطع أصحاب ما به عدم لزوم تکرار و إعاده باید گفت: این شرطیّت تقدیم و تأخیر، از باب تعدّد مطلوب است، نه وحدت مطلوب مشروط بدین شرط. و در این صورت چنانچه أصل ماهیّت و طبیعت، إتیان شده باشد، مطلوب به دست آمده، و زمینه‏اى براى إعاده و تکرار آن نیست، ولى در عین حال یک مطلوب دیگر که تقدیم و تأخیر باشد، فوت شده است، و مستلزم حرج و گناه است. و حجّ نیز گرچه صحیح و کامل است، و لیکن حجّ تمام نیست، و فرق معناى کمال و تمام در نظیر این موارد روشن مى‏شود. روز عید را روز نحر و روز اضحى و روز حجّ اکبر گویند.[[305]](#footnote-305)

 روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم را أیّام تشریق خوانند، به جهت برق زدن خورشید و نور آفتاب بر خون‏هاى ریخته شده، و تلألؤ و درخشندگى آنها، و به همین جهت شبهاى قبل از این روزها را لیالى تشریق گویند. و روز یازدهم را یَوْمُ الرُّؤُوس و یوم القَرّ نیز گویند، به جهت آنکه حاجیان غالبا در این روز سرهاى حیوانات نحر شده و ذبح شده را مى‏پزند و مى‏خورند، و نیز در مقابل روز نفر که روز کوچ کردن است، در آن روز استقرار دارند. و روز دوازدهم را یَوْمُ الأکْرُع و یا یَوْمُ الأکَارِع و یا یَوْمُ النَّفْرِ الأوَّل گویند، چون کُرَاع به معناى پاچه است و حاجیان در این روز پاچه‏هاى شتران و گوسفندان را مى‏پزند، و چون أوّلین روزى است که حجّاج کارشان تمام مى‏شود، و یا به طرف مکّه، و یا به طرف منازل و أوطان خود مى‏روند، لذا نام آن را روز کوچ أوّل گذارده‏اند، و روز سیزدهم را یَوْمُ النَّفْرِ الثَّانی گویند، به جهت آنکه بقیّه حجّاج که در کوچ أوّل کوچ نکرده‏اند، در این روز کوچ خواهند نمود.[[306]](#footnote-306)

 در شب یازدهم و دوازدهم واجب است تا نیمه شب حاجى در زمین مِنىٰ‏

 بماند، مگر آنکه در مکّه باشد، و به عبادت اشتغال ورزد.

 عبّاس عموى پیغمبر چون سقایت و وظیفه آب دادن حاجّ در مکّه با او بود، فلهذا از رسول اللَه رخصت گرفت که شبهاى منى در مکّه بماند.[[307]](#footnote-307)

 رسول خدا به رُعَاةِ إبِل (شترچرانان) اجازه دادند که در روز عید، رمى کنند، ولى رمى فرداى آن روز را نکنند، و به جاى آن در روز بعد که روز نفر أوّل است رمى کنند، و نیز اجازه دادند، در صورتى که بخواهند مى‏توانند رمى خود را در شب بعد، انجام دهند.[[308]](#footnote-308)

 در بعضى از روایات وارد شده است که رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم براى زیارت بیت اللَه شبها به مکّه مى‏آمدند و مراجعت مى‏نمودند.

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در منى در مسجد الخیف سکنى گزیدند، و دستور دادند که مهاجرین در طرف راست، و أنصار در طرف چپ إقامت کنند، و بقیّه مردم در أطراف آنان.

 از آن حضرت تقاضا کردند که اجازه فرمائید تا منزلى در منى براى شما بسازیم، اجازه نفرمود، و فرمود: مِنی مُنَاخُ مَنْ سَبَقَ، «زمین منى بارانداز و فرودگاه هر کسى است که زودتر بیاید، و در سکنى پیشى گیرد».[[309]](#footnote-309)

 حضرت رسول اللَه در روز یازدهم، أوّل جمره اولى و سپس جمره وسطى و پس از آن جمره عقبه را رمى کردند، هر کدام را به هفت ریگ. و با هر ریگى که پرتاب مى‏کردند، مى‏گفتند: اللَه أکبر.

 در جمره اولى و وسطى قبل از رمى رو به قبله ایستاده، و مدّتى دعا خواندند، و سپس رمى کردند، ولى در جمره عقبه رو به قبله نایستادند، و دعا هم نکردند، رمى کردند و برگشتند.[[310]](#footnote-310)

 و آنچه مرحوم فیض در «محجّة» آورده است که در وقت رمى جمره عقبه باید رو به قبله ایستاد ظاهرا سهو است.[[311]](#footnote-311)

 حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در روز یازدهم نیز خطبه‏اى خواندند، و مردم را تحذیر از مخالفت و ترغیب به اتّباع سنّت نمودند، و علاوه بر اسقاط ربا و رباى عموى خود عباس، و إهدار هر خونى که در جاهلیّت ریخته شده است، و إهدار دم ربیعة بن حارث بن عبد المطّلب، و إسقاط هر مظلمه دیگرى که در جاهلیّت بوده است، و دعوت به احترام اموال مسلمین، و بیان حرمت نسى‏ء و استداره و گردش زمان به موضع اوّل خود، فرمود:

 ألاَ لاَ تَرْجِعُوا بَعْدِی کُفَّاراً یَضْرِبُ بَعْضُکُمْ رِقَابَ بَعْضٍ! ألاَ إنَّ الشَّیْطَانَ قَدْ یَئسَ أنْ یَعْبُدَهُ الْمُصَلُّونَ وَ لَکِنَّهُ فی التَّحْرِیشِ بَیْنَکُمْ.[[312]](#footnote-312)

 «بعد از رحلت من به کفر برنگردید بطورى که بعضى از شما گردن دیگرى را بزند، آگاه باشید که شیطان ناامید شده است که نمازگزاران او را بپرستند، و لیکن امید دارد که شما را به جان یکدگر بیندازد، و در دائره نفاق و اختلاف و اغراء به فتنه و فساد کوشش کند»!

 سپس فرمود: ألاَهَلْ بَلَّغْتُ! ألاَهَلْ بَلَّغْتُ! ثُمَّ قَالَ: لِیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ فَإنَّهُ رُبَّ مُبَلَّغٍ أسْعَدُ مِنْ سَامِعٍ!

 رسول خدا دستهاى خود را گشود، و به پهنا باز کرد، و گفت: «آیا رساندم؟! آیا تبلیغ کردم؟!

 و پس از آن فرمود: أفرادى که حضور دارند، باید این سخنان را به غائبان برسانند! زیرا که چه بسا آن افرادى که به آنها رسانده مى‏شود، از خود افرادى که حضور دارند و مى‏شنوند، سعادتشان بیشتر، و بهره‏گیرى آنان از این مطالب، وافى‏تر است!»

 حمید گوید: چون به حسن این جمله رسید، گفت: قَدْ وَاللَهِ بَلَّغُوا أقْوَاماً

 کَانُوا أسْعَدَ بِهِ، «سوگند به خدا که آن خطبه را رساندند به أقوامى که از شنوندگان کامیاب‏تر بودند».

 حافظ أبو بکر بزّاز گوید: که چون بر رسول اللَه سوره‏ ﴿إِذا جاءَ نَصْرُ اللَهِ وَ الْفَتْحُ‏﴾ در سرزمین منى در أیّام تشریق نازل شد، سوار شد، و در نزد عقبه ایستاد، و آن‏قدر از مردم گرد او مجتمع شدند، که غیر از خدا تعدادشان را کسى نداند، و آن وقت شروع به خواندن خطبه نمود.

 و بعد از فقراتى فراوان، در سفارش به زنان و اداء امانت، و حرمت چهار ماه از ماههاى سال و غیر ذلک فرمود: وَ لاَ یَحِلُّ لاِمْرِءٍ مِنْ مَالِ أخیِهِ إلاَّ مَا طَابَتْ بِهِ نَفْسُهُ.

 «براى هیچ کس حلال نیست که از مال برادرش استفاده کند، مگر آنکه آن برادر از طیب نفس، و رضاى خاطر، آن کس را در معرض استفاده از مال قرار دهد».

 و سپس فرمود: أیُّهَا النَّاسُ! إنَّی قَدْ تَرَکْتُ فیکُمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَمْ تَضِلُّوا: کِتَابَ اللَهِ فَاعْمَلُوا بِهِ! «اى مردم من در میان شما چیزى را بعد از خودم به یادگار گذاشتم که اگر آن را بگیرید و اخذ کنید، هیچگاه گمراه نشوید! و آن کتاب خداست! پس به آن عمل کنید»![[313]](#footnote-313)

 (از خطبه‏هائى که قبل از این و بعد از این ایراد فرموده‏اند، و در آن غیر از کتاب خدا لفظ و عترتى أهل بیتى وارد شده است، معلوم مى‏شود که در این خطبه هم بوده و ساقط شده است).

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع مجموعا پنج خطبه خوانده‏اند:

 أوّل در روز هفتم ذوالحجّة در مکّه مکرّمه، دوّم در روز عرفه، سوّم در روز عید قربان، چهارم در یوم القرّ که روز یازدهم است، در منى، پنجم در یَوْمُ النَّفْرِ الأوّل ‏[[314]](#footnote-314) که روز دوازدهم است در مِنىٰ.[[315]](#footnote-315)

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شب دوازدهم و شب سیزدهم را نیز در منى ماندند، و صبح هر یک از این دو شب، جمرات ثلاث را به همان نحوى که ذکر شد، رمى کردند، و ظهر روز سیزدهم عازم مکّه شدند.[[316]](#footnote-316)

 روز سیزدهم را یَوْمُ النَّفْر الثَّانی گویند، یعنى روز کوچ دوم و بر امام لازم است، تا آن روز در منى بماند، گرچه بیشتر حجّاج در روز نفر أوّل، از سرزمین منى خارج شده باشند.

 مُعَمَّر بْن عَبْداللهِ بْنِ حَرَاثَة، رحل رسول خدا را بر روى شتر بست که پیامبر بر روى آن سوار شوند، چون رسول خدا خواستند سوار شوند گفتند: اى معمّر این رحل باز شده است و محکم نیست!

 مُعَمَّر گفت: پدرم و مادرم فدایت باد! من آن را محکم بستم، همان طور که همیشه براى شما بستم، و لیکن بعضى از حسودانى که از این موقعیّت من نسبت به شما بر من حسد مى‏برند، آن را باز کرده‏اند تا شاید شما مرا عوض کنید و دیگرى را بجاى من بگمارید! رسول خدا فرمود: من چنین کارى نمى‏کنم![[317]](#footnote-317)

 بارى، معمّر همان کسى است که سر رسول خدا را تراشید، و در موقع تراشیدن، قریش گفتند: اى معمّر گوش رسول خدا در دست توست! و تیغ سر تراش نیز در دست توست!

 مُعَمَّر گفت: سوگند به خدا که من این را براى خودم موهبتى عظیم و فضلى بزرگ مى‏دانم![[318]](#footnote-318)

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم حدود عرفات و مشعر الحرام را معیّن کرده بود، اینک حدود منى را از چهار طرف معیّن کرد، و به صوب مکّه مکرّمه رهسپار شد.

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از منى خارج شده و در محصّب نزول کردند. (محصّب زمینى است در أبطح، ناحیه شرقى مکّه بین مکّه و منى) و آنجا را محصّب گویند به جهت وجود حصباء یعنى ریگهاى ریز و خرد در آن زمین، چون أبطح به معناى زمین ماسه‏اى است که در مسیل واقع شده، و پوشیده از ماسه بسیار نرم است.

 مُحَصَّب همان زمینى است که قریش با بنى کنانه، مواعده و معاهده به امضاء رسانیدند، تا بر بنى هاشم و بنى عبد المطّلب سخت گیرند، با آنها نکاح نکنند، و خرید و فروش ننمایند، و مراوده و معاشرت ننمایند، تا زمانى که محمّد را تسلیم آنان کنند، و آنها آن حضرت را به قتل برسانند.

### أشعار أبو طالب در حمایت رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم‏

 و این سرزمین را خَیْفِ بَنِى کَنانَه گویند، یعنى سرزمین پهناور آنها.[[319]](#footnote-319)

 و روى این معاهده، سه سال رسول اکرم و مسلمانان در شعب أبو طالب علیه السّلام محبوس بودند. و حضرت أبو طالب با تمام قوا، چه از جهت مالیّه در حدود إمکان، و چه از جهت دفاعیّه از آنها حمایت مى‏نمود، تا وقتى که معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده نامه را موریانه خورده است، و فقطّ نام خدا را بِاسمِکَ اللهُمَّ باقى گذارده است.

 و حضرت ابو طالب علیه السّلام والد ماجد أمیرالمؤمنین علیه السّلام این اشعار نغز و راقى را در حمایت رسول خدا در این هنگام سروده است:

١ وَاللَهِ لَنْ یَصِلُوا إلیکَ بِجَمْعِهِمْ \*\*\* حَتَّی اُوَسَّدَ فی التُّرَابِ دَفِینَا

٢ فَاصْدَعْ بِأمْرِکَ‌مَاعَلیکَ غَضَاضَهٌ \*\*\* وَابْشِرْ بِذَاکَ وَ قَرَّمِنْکَ عُیُونَا

٣ وَ دَعَوْتَنِی‌وَعَلِمْتُ أنَّکَ نَاصِحی \*\*\* وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَ کُنْتَ ثَمَّ أمِینَا

٤ وَ لَقَدْ عَلِمْتُ بِأنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ \*\*\* مِنْ خَیْرِ أدْیَانِ الْبَرِیَّةِ دِینَا[[320]](#footnote-320)

 ١ ـ «سوگند به خداوند که هیچگاه با تمام قوا و جمعیّت خود، دستشان به تو نخواهد رسید، مگر آن زمان که من سرم را بر خشت لحد بگذارم، و در زیر خاک مدفون گردم!

 ٢ ـ تو دعوت خود را جهارا اعلان کن! براى تو کمبود و کوتاهى و شکستى نیست! و بشارت باد تو را به این اعلام، که با آن چشم‏هائى را تر و تازه مى‏کنى و از خود خرسند مى‏گردانى!

 ٣ ـ تو مرا بدین فرا خواندى! و دعوت کردى! و من مى‏دانم که تو نصیحت و اندرز خود را بر من تمام کردى! و حقّا تو در این دعوت، صادق و راستگوئى، و پیوسته نیز در آنجا أمین بودى!

 ٤ ـ و حقّا من دانسته‏ام که: دین محمّد از جهت اتقان و استحکام، از بهترین أدیان و مذاهبى است که در میان مردمان بوده است».

 این زمین أبطح همان زمینى است که رسول اللَه در بدو ورود به مکّه در آنجا وارد شدند، و به خانه‏هاى مکّه وارد نشدند، و فرمودند: من در شهرى که از آنجا هجرت کردم، منزل نمى‏گزینم.

 و این زمین چون خصوص همان محلّ معاهده قریش با بنى کنانه است، لذا رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم براى إعلان عظمت و پیروزى اسلام، در این زمین وارد شدند، هم قبل از وقوف به عرفات و هم بعد از وقوف، و روى همین أمر چون در شب سیزدهم در منى از رسول خدا پرسیدند: فردا شما در کجا وارد مى‏شوید؟! در جواب فرمود: نَحْنُ نَازِلُونَ غَداً إنْ شَاءَ اللَهُ بِخَیْفِ بَنی کِنَانَةَ ـ یَعْنِی الْمُحَصَّبَ ‏[[321]](#footnote-321) ـ «ما فردا ان شاء اللَه در خیف بنى کنانه یعنى در محصّب وارد مى‏شویم».

 در حدیث آمده است که آن حضرت قصد نزول در محصّب را نمودند مُرَاغَمَةً

 لِمَا کَانَ تَمَالَئَ عَلیهِ کُفَّارُ قُرَیْشٍ لَمَّا کَتَبُوا الصَّحیفَةِ مِنْ مُصَارَمَةِ بَنی هَاشِمِ وَ بَنِی المُطَّلِبِ حَتَّی یُسَلَّمُوا إلیهِمْ رَسُولَ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم.

 «به جهت رغم أنف آن معاونت و اجتماع قریش، در نوشتن صحیفه و عهدنامه، در بریدن و قطع کردن با بنى هاشم و بنى عبد المطّلب، تا رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را به آنان تسلیم نمایند».

 و همچنین در عام الفتح (سنه هشتم از هجرت) که رسول خدا مکّه را فتح کردند، محلّ نزول خود را در مُحَصَّب قرار دادند، و على هذا نزول در محصّب پس از وقوف به عرفات سنّتى است مرغوب و ممدوح.

 و لیکن آنچه از روایات شیعه بر مى‏آید، این سنّت، براى کسانى است که همانند رسول اللَه در نفر دوّم وارد مکّه مى‏شوند.[[322]](#footnote-322)

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در محصّب بجاى آوردند: فهجع هجعة أو رقد رقدة[[323]](#footnote-323) قدرى کوتاه به پشت خوابیده و استراحت کردند و خوابیدند. فلهذا سنّت است که حاجى چون از منى مى‏آید، در مسجد حصباء که همان محلّ نزول رسول اللَه در محصّب است، قدرى به پشت استراحت کند، و سپس به سوى مکّه برود.

 در این حال رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به حجّاج إذن در رحیل به بیت اللَه الحرام و طواف نساء یا وداع را دادند[[324]](#footnote-324)، و خود وجود مبارک با حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و بى بى عالم: حضرت صدّیقه علیهما السّلام و حسنین و زینبین، و سایر متعلّقات قبل از نماز صبح به بیت اللَه الحرام آمدند که طواف بجاى آورند، و نماز طواف را بگزارند.

 اُمّ سَلَمَة: زوج بزرگوار رسول خدا مى‏گوید: من کسالت داشتم و به رسول اللَه عرض کردم.

 حضرت فرمود: تو طواف خود را در دنبال جمعیّت بر روى شتر انجام بده! و

 من در آخر جمعیّت طائفین بر روى شتر خودم طواف مى‏کردم، که رسیدم به رسول اللَه که در کنار بیت اللَه ایستاده بود مشغول نماز صبح با جماعتى از مسلمین بود، و آن حضرت در نماز سوره‏ ﴿وَ الطُّورِ وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ﴾‏ را قرائت مى‏فرمود.[[325]](#footnote-325)

### أشعار أبو طالب در حمایت رسول خدا صلَّى اللَه علیه و آله و سلَّم‏

 رسول اکرم بعد از نماز صبح طواف بجاى آوردند و در مُلْتَزَم (محلّى است بین حجرالأسود، و در کعبه) توقّف کردند و مدّتى دعا کردند، و سپس صورت و سینه خود را به ملتزم چسبانیدند، بطورى که جسد مبارک آن حضرت به جدار کعبه چسبیده بود.[[326]](#footnote-326)

 رسول اللَه مقدارى از آب زمزم با خود برداشتند[[327]](#footnote-327) و هر وقت از خصوص غزوه و یا حجّ و یا عمره باز مى‏گشتند سه مرتبه مى‏گفتند: اَللهُ أکْبَرُ اللَهُ أکْبَرُ، و پس از آن می‌گفتند: لاَ إلَهُ إلاَّ اللَهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِیکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ، آئِبُونَ، عَابِدُونَ، سَاجِدوُنَ، لِرَبِّنا حَامِدُونَ، صَدَقَ اللَهُ وَعْدَهُ، وَ نَصَرَ عَبْدَهُ، وَ هَزَمَ الأحْزَابَ وَحْدَهُ.

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم چون وارد مکّه شدند، از بالاى مکّه: ثنیّه کداء (ثنیّه به معناى گردنه، و راهى است که به گردنه منتهى مى‏شود، و اسم آن کدآء به فتح کاف، و مدّ مى‏باشد) وارد شدند و چون از مکّه خارج شدند از پائین مکّه: ثنیّه کدى (به ضمّ کاف، و قصر مى‏باشد) خارج شدند.[[328]](#footnote-328)

 تمام مدّت اقامت آن حضرت در مکّه ده روز طول کشید[[329]](#footnote-329): روز یکشنبه پنجم ذوالحجّه وارد مکّه شدند، و تا روز چهارشنبه در أبطح ماندند، و سپس به سوى عرفات حرکت کردند، شب پنجشنبه در منى ماندند، و روز پنجشنبه که عرفه بود در عرفات، و روز جمعه که روز عید بود در منى، و روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه تا ظهر در منى براى انجام مناسک منى اقامت کردند، شب سه‏شنبه در مکّه در أبطح و نزدیک أذان‏

 صبح به بیت اللَه آمده، پس از طواف و نماز صبح روز سه شنبه از مکّه خارج و به صوب مدینه منوّره رهسپار شدند.

 کاروان حجّاج از مکّه خارج شده و به سوى جحفه و غدیر خم مى‏روند، غدیر خمّ محلّ إعلان و إظهار ولایت مطلقه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، وه چه مقام عظیمى، وه چه إعلان خطیرى!

ألَمْ تَعْلَمُوا أنَّ الْوَصِیَّ هُوَ الَّذِی \*\*\* أتَی الزَّکَاةَ وَ کَانَ فی الْمِحْرَابِ

ألَمْ تَعْلَمُوا أنَّ الْوَصِیَّ هُوَ الَّذِی \*\*\* حُکْمُ الْغَدیرِ لَهُ عَلی الأصْحَابِ[[330]](#footnote-330)

 «آیا ندانستید که وصىّ رسول خدا آن کسى است که در محراب عبادت به سائل صدقه و زکات داد؟!

 آیا ندانستید که وصىّ رسول خدا آن کسى است که در روز غدیر حکم ولایت و امامت او بر جمیع اصحاب رسول خدا جارى شد؟! اَلْحَمْدُلِلَّه الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوَلاَیَتِهِ وَ الْحَمْدُلِلَّهِ وَحْدَهُ.

1. (آیه ٦٧، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم). [↑](#footnote-ref-1)
2. «دیوان» آیت‏الله فقیه، فقید کمپانى ص ٢٦ تا ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-2)
3. «الغدیر» ج ٤ ص ٤١، و «مناقب» ابن شهرآشوب طبع سنگى، ج ١ ص ٥٣١. [↑](#footnote-ref-3)
4. در «اعیان الشّیعة» ج ١١ ص ٢٣٢ از طبع دوّم در ترجمه اسمعیل بن عبّاد آورده است که: ابو القاسم ملقّب به کافى الکفاة و صاحب، اسمعیل بن عبّاد در سنه ٣٢٦ متولّد و در سنه ٣٨٥ رحلت کرده است، و اصل او از اصطخر فارس و یا از طالقان بوده است، سکونت او در رىّ، و أوّلا مصاحبت با استادش، أبو الفضل بن عمید داشته است، و به همین مناسبت او را صاحب گویند، و بعدا هم که به مقام وزارت رسید، این لقب به عنوان علم براى او باقى ماند. و سپس وزیر مؤیّد الدّوله دیلمى، و پس از او، وزیر فخر الدوله شد، و در وقت فوت او، بر جنازه او، أبو العبّاس ضبّى نماز خواند که بعد از او شاغل مقام وزارت شد. و در ص ٢٥٧ گوید: مجلسى اوّل درباره او گفته است که: او از فقیه‏ترین فقهاء اصحاب ما امامیّه بوده است، و مجلسى دوّم در مقدمات «بحار الأنوار» همین سخن را گفته و از پدر خود پیروى کرده و تصریح نموده که صاحب از امامیّه بوده است، و قاضى شهید سیّد نور اللَه در «مجالس المؤمنین» او را از وزراء شیعه شمرده است، و شیخنا شیخ حرّ عاملى در کتاب «أمل الآمل» او را شیعى امامى یاد کرده است، و شهید ثانى او را از اصحاب ما شمرده است، و در «الغدیر» ج ٤ ص ٤٧ گوید: صاحب بن عبّاد در شهر رىّ کتابخانه بسیار بزرگ و مجلّلى داشته که مورد استفاده بوده است، و خودش از وجود چنین کتابخانه‏اى پرده بر مى‏دارد در آنجا که سلطان خراسان، ملک نوح بن منصور سامانى از او استدعا مى‏کند تا به خراسان رود و در محضر او مشغول خدمت شود، و در این تقاضا بسیار ترغیب مى‏کند، و پولهاى گرانى بذل مى‏کند، صاحب از جمله عذرهاى خود را این قرار مى‏دهد که چگونه من مى‏توانم أموال و أثقال خود را با خود حمل کنم؟ با وجودى که خصوص کتابهاى علمى که دارم بالغ بر چهار صد بار است یا بیشتر! در «معجم الادباء» ابو الحسن بیهقى گفته است: کتابخانه‏اى که در شهر رىّ مى‏باشد دلیل بر وجود چنین کتابهایى بوده است، بعد از آن که سلطان محمود بن سبکتکین آن را آتش زد، چون که من این کتابخانه را دیده‏ام و مطالعه کرده‏ام، فقط فهرست مجلّدات آن ده جلد بود. سلطان محمود چون در لشکرکشى خود به شهر رى رسید، به او گفته شد: این کتابها کتابهاى شیعیان و روافض و اهل بدعت است. او دستور داد تمام کتابهایى که در علم کلام و تأیید مذهب شیعه در آنجا بود، همه را خارج نموده و آتش زدند.

و از این گفتار بیهقى چنین ظاهر مى‏شود که قسمت مهمّ از کتابهایى را که آتش زدند، کتابهایى خزینه کتابخانه صاحب بن عبّاد بوده است. آرى اینچنین دست ستم و جنایت به آثار شیعه و کتابهاى آنها و آثار آنها بازى مى‏کند و به دیار نابودى مى‏فرستد.

صاحب بن عبّاد در لغت و ادبیّت عرب و شعر و کلام و فقه و سیاست و متانت و رصانت، مقام اوّل را حائز بوده است، و حقّا باید او را از اساتید درجه اوّل علم و ادب و درایت نام برد، و حقّا از مفاخر شیعه مى‏باشد. و از جمله مراثى که در مرگ او گفته‏اند این است:

مَضَ نَجْلُ عِبِّادٍ المُرْتَجَی \*\*\* ‌فَمَاتَ جَمِیعُ بَنِی آدَمِ\*

أوَارِی بِقَبْرِکَ أهْلَ الزَّمَان \*\*\* فیرْجَعُ قَبْرُکَ بِالعَالَم‌\*

«پسر عبّاد که یک دنیا امید بود درگذشت، پس بنا بر این، تمام بنى آدم درگذشتند و مردند. من چون تو را در میان قبر پنهان کردم، تمام أهل زمان را پنهان کردم، و در عین حال قبر تو بر همه عالم برترى و رجحان دارد».

و سیّد ابو الحسن محمّد بن الحسین الحسنى معروف به وصى همدانى در مرثیه او اشعارى سروده است که بدون ترجمه مى‏آوریم:

نَومُ العُیُونِ عَلَی الجُفُونِ حَرَامٌ \*\* وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَاءِ سَجَامُ

تَبْکِی الوَزیرَ سَلِیلَ عَبّادِ العُلاَ \*\* وَ الدِّینُ وَ القُرآنُ والإسْلاَمُ

تَبْکیِهِ مَکَّةُ وَالْمَشَاعِرُ کُلُّهَا \*\* وَحَجِیجُهَا وَالنّثسْکُ وَ الإحرَامُ

تَبْکیِهِ طَیْبَةُ وَالرَّسُولَ وَمَنْ بِهَا \*\*\* وَعَقیقُهَا وَالسَّهْلُ وَ الاَ علاَمُ

کَافی الکُفَاةِ قَضَی حَمیداً نَحْبَهُ \*\*\* ذَاکَ الإمَامُ السَّیِّدُ الضَّرْغَامُ

مَاتَ الْمَعالی وَالْعُلُومُ بِمَوْتِهِ \*\*\* فَعَلَی الْمَعَالِی وَ الْعُلُومِ سِلاَمُ1

1. الغدیر ج ٤، ص ٧٨ و ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-4)
5. «غایة المرام» مقصد دوّم، ص ٥٣٩، حدیث دوّم. [↑](#footnote-ref-5)
6. حدیث سوّم. [↑](#footnote-ref-6)
7. حدیث چهارم. [↑](#footnote-ref-7)
8. «غایة المرام» مقصد دوّم ص ٥٣٩ حدیث پنجم. [↑](#footnote-ref-8)
9. حدیث هفتم. [↑](#footnote-ref-9)
10. «غایة المرام» مقصد دوّم ص ٥٤٠، حدیث یازدهم. [↑](#footnote-ref-10)
11. ص ٥٤٠ و ص ٥٤١، حدیث اوّل. [↑](#footnote-ref-11)
12. «غایة المرام» مقصد دوّم، ص ٥٤١، حدیث دوّم. [↑](#footnote-ref-12)
13. «غایة المرام» مقصد دوّم، ص ٥٤١ و ص ٥٤٢، حدیث ششم. [↑](#footnote-ref-13)
14. «غایة المرام» مقصد دوّم، ص ٥٤٢، حدیث هشتم. [↑](#footnote-ref-14)
15. ابو الحسن علىّ بن حمّاد بن عبید اللَه بن حمّاد عدوى بصرىّ است، و در «الغدیر» ج ٤، از ص ١٤١ تا ص ١٧١، در ترجمه أحوال او و غدیریّات و مراثى و قصائد او مطالبى نغز و دلنشین آورده است، الحقّ اشعار او دلکش و سلیس و پر محتوى است، و مى‏توان او را در ردیف اوّل از شعراى أهل بیت محسوب داشت. گویا سلاست ألفاظ و نظم معنى از درون آن موج مى‏زند، و یکپارچه معانى مرتّبا و مسلسلا در قالب الفاظ ریخته مى‏شود. این اشعار عاشق دلسوخته أهل بیت است و داستان مظلومیّت آنان خواب و خوراک را از او ربوده است. داستان کربلا و قضایاى واقعه را خوب مجسّم مى‏کند. این شاعر در قرن چهارم مى‏زیسته است و معاصر شیخ صدوق و از أقران او بوده است، و نجاشى او را درک کرده است، و او از کتب أبى أحمد جلودى بصرى متوفّى در سنه ٣٣٢ روایت مى‏کند. [↑](#footnote-ref-15)
16. وَالی صیغة أمر از وَاَلی یُوالِی است و بایدوالِ باشدبا حذف‌لام‌الفعل چون در ناقصات در حال جزم بجای حرکت آخر، حرف آخر ساقط می‌شود. لیکن‌چون‌وَالِ قافیه و وزن رامی‌شکند، کسرة لام را اشباع کردند و از آن یاء متولّد شد. [↑](#footnote-ref-16)
17. «الغدیر» ج ٤، ص ١٤٨. و در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٥٣١ شش بیت أوّل را آورده است. [↑](#footnote-ref-17)
18. جِعرَانَةُ و جِعْرَّانَةُ به کسر جیم و سکون عین، و به کسر عین و فتحه راء مشدّده، هر دو قسم صحیح است. [↑](#footnote-ref-18)
19. «البدایة و النّهایة» ج ٥ ص ١٠٩ و ص ١١٤، و «مناقب» ابن شهرآشوب از طبرى از ابن عبّاس ج ١، ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-19)
20. در «کافى» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‏کند که: اعتمر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ثلاث عُمَر مفترقات‌: عمرة فی ذا لقعدة أهَلَّمن عَسْفان و هو عمرة الحَدبیّة‌، و عمرة أهَلَّ من الجُحْفة و هی عمرة القضاء و عمرة أهَل من الجِعرانَة بعد ما رجع من الطائف من غزوة حنین. («کافى»، جلد چهارم از فروع، ص ٢٥١). و امّا روایتى را که در «بحار الانوار» ج ٦ ص ٦٦٦ از «خصال» صدوق و «امالى» طوسى ذکر مى‏کند از ابن عبّاس که رسول خدا چهار عمره انجام داده‏اند و یکى از آنها با حجّشان بوده است، قابل اعتماد نیست. [↑](#footnote-ref-20)
21. «البدایة و النهایة»، ج ٥ ص ١٠٩، از بخارى و مسلم و احمد. [↑](#footnote-ref-21)
22. «البدایة و النهایة»، ج ٥ ص ١٠٩. [↑](#footnote-ref-22)
23. «الطبقات الکبرى»، ج ٢، ص ١٧٣. [↑](#footnote-ref-23)
24. «سیره حلبیّه»، ج ٣، ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-24)
25. «مناقب» ابن شهرآشوب سنگى طبع سنگى، ج ١، ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-25)
26. «فروع کافى» ج ٤، ص ٢٤٤. و «الوفاء بأحوال المصطفى»، ج ١، ص ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-26)
27. «فروع کافى» ج ٤، ص ٢٤٥. [↑](#footnote-ref-27)
28. مأزم راه باریک و تنگ بین دو کوه را گویند، و از همین جهت موضعى را که بین عرفات و مشعر است و راه باریک مى‏شود مأزمین گویند. [↑](#footnote-ref-28)
29. «علل الشّرائع» ج ٢، ص ٤٥٠. [↑](#footnote-ref-29)
30. «فروع کافى» جلد ٤، ص ٢٥١ و ص ٢٥٢. [↑](#footnote-ref-30)
31. در «شذرات الذّهب» ج ١ ص ١٣ این قول را قبول کرده است. [↑](#footnote-ref-31)
32. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٨٩. و ملخّصا در «نهایه» ابن کثیر در ج ٥ ص ١٠٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-32)
33. در «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٩ از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: ذکر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم الحجّ، فکتب إلی من بلغه کتابه ممّن دخل فی الاسلام أنّ رسول الله یرید الحجّ یؤذّنهم بذلک؛ لیحجّ من أطاق الحجّ. [↑](#footnote-ref-33)
34. سوره حج: ٢٢ ـ آیه ٢٧ تا ٢٩. [↑](#footnote-ref-34)
35. تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٤، ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-35)
36. «و یاد بیاور اى پیغمبر زمانى را که محلّ عبادت قرار دادیم براى ابراهیم مکان بیت اللَه را و خطاب کردیم که آن بیت را براى طواف طائفان و نمازگزاران و رکوع کنندگان و سجده بجاى‏آورندگان پاک و طاهر گردان». [↑](#footnote-ref-36)
37. «المیزان» ج ١٤، ص ٤٠٤. [↑](#footnote-ref-37)
38. حضرت براى شادى خاطر محرومان از حرکت با خود، در موقع مراجعت فرمودند: عُمْرَةٌ فی رَمَضَانَ تَعْدِلُ حِجَّةً. أ وْقَالَ: حِجَّةً مَعِی: «عمره در ماه رمضان به أندازه حجّ و یا به اندازه حجّ با من ثواب دارد»، این جمله را به زن انصارى: أمّ سنان فرمودند چون از او پرسیدند: چرا با ما به حجّ نیامدى؟! او در جواب گفت: ما فقط دو شتر آبکش داریم که بر روى یکى از آنها شوهرم و فرزندم سوار شدند و به حجّ رفتند، و با یک شتر دیگر از چاه آب مى‏کشیدیم و زمین خود را که کاشته بودیم آب مى‏دادیم! و این جمله را حضرت نیز به اُمِّ سلیم واُمِّ طَلْق واُمِّ هَیْثَم گفته‏اند. (سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٨٩). [↑](#footnote-ref-38)
39. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-39)
40. «روضة الصّفا» طبع سنگى رحلى، ج ٢، در اوّل داستان حجّة الوداع. [↑](#footnote-ref-40)
41. «حبیب السّیر» طبع حیدرى، ج ١، ص ٤٠٩. [↑](#footnote-ref-41)
42. «سیرة حلبیّه» ج٣، ص٢٨٨. [↑](#footnote-ref-42)
43. «سیره» سید احمد زینى دحلان ج ٣، ص ١ در هامش «سیره حلبیّه». [↑](#footnote-ref-43)
44. مرحوم علاّمه أمینى درج اوّل از «الغدیر» در پاورقى ص ٩ گوید: آنچه به گمان من مى‏رسد (و گمان شخص روشن بین یقین است) آن است که حجةالوداع را حجة البلاغ گویند به جهت نزول قوله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. همچنان که حجّة التمام و الکمال گویند به جهت نزول قوله تعالى: ﴿اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتى﴾ ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-44)
45. حجة الوداع وحجة الاسلام ـ به کسر جیم ـ دلالت بر هیئت وکیفیّت کند؛ وآنچه در السنه مشهور است که به فتح جیم خوانند، دلالت بر مّرَّه می‌کند؛ واز اغلاط است. [↑](#footnote-ref-45)
46. «سیره زینى دحلان» ج ٣، ص ٤. [↑](#footnote-ref-46)
47. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٠٥. [↑](#footnote-ref-47)
48. «روضة الصفا» ج ٢، وقایع سال دهم هجرت، ذکر توجّه أمیرالمؤمنین علىّ و شرح حال امام زمن. و «حبیب السّیر» ج ١، ص ٤٠٨. [↑](#footnote-ref-48)
49. در «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠١٩ آمده است که: و بعث علىّ بن أبی طالب رضوان اللَّه علیه إلى أهل نجران لیجمع صدقتهم، و یقدم علیه بجزیتهم. و عین این عبارت را طبرى در تاریخ خود، ج ٣، ص ١٤٧ از طبع دوّم آورده است. و «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٣٢ و ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-49)
50. بریدة بن حصیب أسلمى، رئیس وفد طایفه اسلم است که بر پیامبر وفود کردند. «تاریخ یعقوبى»، ج ٢، ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-50)
51. «کامل التواریخ» ابن أثیر، ج ٢، ص ٣٠٠، و «إرشاد» مفید ص ٣٣، و «إعلام الورى» ص ١٣٧. [↑](#footnote-ref-51)
52. «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ٦ ص ٦٦٣. [↑](#footnote-ref-52)
53. «طبقات» ابن سعد ج ٢، ص ١٦٩ و ١٧٠. [↑](#footnote-ref-53)
54. «تاریخ طبرى» ج ٣، ص ١٤٨، و «سیره ابن هشام» ج ٤ ص ١٠٢٠، و «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٧٣، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٨٩، و «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-54)
55. «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١١١ از بخارى و مسلم و سنائى از أبو قلابة از انس، و از أحمد از ابراهیم بن میسره از انس. [↑](#footnote-ref-55)
56. «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١١٠ و «سیره زینى دحلان» ج ٣، ص ٣. [↑](#footnote-ref-56)
57. إشعار عبارت است از آنکه صفحه راست کوهان شترى را که به عنوان هدى و قربانى خود به مکّه مى‏برند، خون‏آلود نموده، بطورى که خون بر صفحه آن کوهان جارى شود. و تقلید عبارت است از آنکه یک جفت کفشى را که آن شخص در آن نماز خوانده است، به هم گره زده و در گردن آن شتر و یا گاو و یا گوسفند آویزان کنند. [↑](#footnote-ref-57)
58. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١١٧ و ص ١٢٠. [↑](#footnote-ref-58)
59. «فروع کافى» طبع حیدرى، ج ٤ ص ٢٥٠، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٢، و «روضة الصّفا»، ج ٢. [↑](#footnote-ref-59)
60. اسماء بنت عمیس خثعمیّة از زنان بزرگوار و مکرّم اسلام است. خواهر مادرى میمونة زن رسول اللَه است، در سنه دوم از هجرت با جعفر بن أبی طالب علیه السّلام ازدواج کرد، و در هجرت حبشه از او سه فرزند: عبد الله، و عون و محمّد را آورد، و در سنه هفتم از هجرت با حضرت جعفر به مدینه بازگشت. در سنه هشتم شوهرش جعفر در جنگ موته شهید شد، و ابو بکر او را تزویج کرد و از او محمّد را زائید، و پس از ابو بکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را به حباله نکاح خویش درآوردند و از آن حضرت یحیى را آورد (ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ٤ ص ١٧٨٥). و نیز در «استیعاب» در ضمن ترجمه احوال فاطمة بنت رسول اللَه علیهما السّلام در ج ٤ ص ١٨٩٧ آورده است که: حضرت فاطمه سلام اللَه علیها به أسماء وصیّت کردند که چون من از دنیا رفتم، تو با على مرا غسل دهید! و کسى دیگر را راه مده! چون آن حضرت رحلت کردند، عائشه آمد و خواست وارد شود، أسماء گفت: داخل مشو! عائشه شکایت به نزد ابو بکر برد و گفت: این زن خثعمیّه مانع مى‏شود که ما در تجهیز دختر رسول خدا دخالت کنیم. أبو بکر آمد، و در خانه ایستاد و گفت: اى اسماء! چرا نمى‏گذارى زن‏هاى رسول خدا بر دختر رسول خدا داخل شوند؟! اسماء گفت: فاطمه وصیّت کرده، و مرا أمر نموده که کسى را بر جنازه او وارد نکنم! ابو بکر بازگشت و گفت: طبق أمر او رفتار کن! و در این حال على علیه السّلام و اسماء به تنهایى جنازه دختر رسول اللَه را غسل دادند. [↑](#footnote-ref-60)
61. در «بحار الأنوار» طبع کمپانى ج ٦ ص ٦٦٢ در این باره ٢ روایت از «کافى» حکایت مى‏کند. و نیز در ص ٦٦٥ از «إعلام الورى». [↑](#footnote-ref-61)
62. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٢، و «حبیب السیر» ج ١ ص ٤٠٩، و «روضة الصّفا» طبع سنگى ج ٢، ضمن بیان حجة الوداع. [↑](#footnote-ref-62)
63. «فروع کافى» ج ٤ ص ٤٤٤ از حضرت صادق علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-63)
64. «فروع کافى» ج ٤ ص ٤٤٩ از حضرت باقر علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-64)
65. «إعلام الورى» ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-65)
66. «الوفاء باحوال المصطفى» ج ٢ ص ٢٠٩، و «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٧٧، و «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٥٠. [↑](#footnote-ref-66)
67. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١١٢ و ص ١١٣، و در «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٠ برهان الدّین حلبى شافعى آورده است، و «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-67)
68. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١١٢ و ص ١١٣، و در «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٠ برهان الدّین حلبى شافعى آورده است، و «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-68)
69. آیه ٢١، از سوره ٣٣: أحزاب: «بتحقیق که از براى شما در اقتداى شما به رسول خدا مادّه تأسّى و الگوى خوبى است، براى آن کس که امید خدا و روز قیامت را داشته باشد و یاد خدا را بسیار کند». [↑](#footnote-ref-69)
70. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٣. [↑](#footnote-ref-70)
71. «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-71)
72. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٣. [↑](#footnote-ref-72)
73. یلملم اشتباه است و صحیح یلیل است، زیرا همان طور که در «معجم البلدان» آورده است: یلملم میقات أهل یمن است و دو شب راه تا مکّه فاصله دارد، ولى یلیل اسم قریه‏اى است در نزدیکى وادى صفرآء از توابع مدینه. و نیز آورده است که: شرف السّیالة محلى است میان ملل و روحاء، و عرق الظّبیة محلّى است بین مدینه و مکّه، و روحاء نیز محلّى است بین مدینه و مکّه، و منصرف موضعى است بین مکّه و بدر که فاصله میان آنها چهار برید است، و أثایة موضعى است در راه جحفه که بین آنجا و مدینه بیست و پنج فرسخ است، و عرج گردنه‏اى است بین مکه و مدینه در راه حجّاج که با سقیا ذکر مى‏شود، و جحفه قریه بزرگى است در راه مدینه که با مکّه چهار مرحله فاصله دارد، و بین آنجا و مدینه شش مرحله است، و فاصله آنجا تا غدیر خمّ نیز دو میل است، و سقیا قریه‏اى است از توابع فرع که فاصله میان آن دو تا جحفه نوزده میل است، و أبواء قریه‏اى است از توابع فرع از مدینه که بین آن و جحفه از سمت مدینه بیست و سه میل است، و قدید اسم موضعى است در نزدیکى مکّه، و عسفان بین جحفه و مکّه است، و غمیم و کراع الغمیم موضعى است بین مکّه و مدینه که در میان رابغ و جحفه واقع است، و ظهران وادیى است در قرب مکّه و در آنجا قریه‏اى است که آن را مرّ گویند و به همین مناسبت آن قریه را به این وادى نسبت مى‏دهند و مى‏گویند: مرّ الظّهران، و سرف در شش میلى مکّه واقع است (معجم البلدان به ردیف حروف تهجّى). و متعشّى ظاهرا اسم علم براى موضعى نیست، بلکه اسم مکان از مادّه تعشّى است یعنى موضعى که شام خورده مى‏شود. [↑](#footnote-ref-73)
74. حجام چیزى است که در دهان شتر مى‏گذارند تا گاز نگیرد، و هیجان نکند. [↑](#footnote-ref-74)
75. «الغدیر» ج ١، ص ٩ و ص ١٠ از «امتاع» مقریزى، ص ٥١٣ ـ ٥١٧. [↑](#footnote-ref-75)
76. «طبقات» ابن سعد، ج ٢، ص ١٧٣، و «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠. [↑](#footnote-ref-76)
77. «الکامل فى التاریخ» ابن اثیر، ج ٢، ص ٣٠٢، و «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠. [↑](#footnote-ref-77)
78. «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠، «و البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-78)
79. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٢، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-79)
80. محصّب موضعى است بین مکّه و منى، و به منى نزدیکتر است. و بطحاء، مکّه و خیف بنى کنانه است و حدّ آن از حجون است به طرف منى (معجم البلدان). [↑](#footnote-ref-80)
81. تنعیم موضعى است در مکّه که در خارج حرم و واقع در حلّ است، و بین مکّه و سرف واقع است که تا مکّه دو فرسخ فاصله دارد (معجم البلدان). [↑](#footnote-ref-81)
82. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٦، و «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-82)
83. در «کامل التواریخ» ج ٥ ص ١٦٤ آورده است که همان طور که در احادیث وارد است حضرت رسول به جهت آرامش خاطر و طیب نفس او به او دستور چنین عمره‏اى را دادند. [↑](#footnote-ref-83)
84. «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠، و «تاریخ طبرى» طبع دار المعارف ج ٣ ص ١٤٨، و «طبقات» ج ٢ ص ١٨٩، و «بحار الانوار» ج ٦ ص ٦٦٦ از «کافى». [↑](#footnote-ref-84)
85. در «تاریخ یعقوبى» طبع بیروت ١٣٧٩، ج ٢ ص ١٠٩ وارد است که: آن حضرت هنگام دیدن خانه خدا دست‏ها را تا بالاى زمام ناقه بلند کردند، و قبل از نماز به طواف مشغول شدند. [↑](#footnote-ref-85)
86. «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٧٣، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٤، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٥٢، و «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٧٣. [↑](#footnote-ref-86)
87. «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٧٤، و «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٤، و «کافى»، فروع، ج ٤، ص ٢٥٠. [↑](#footnote-ref-87)
88. «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٧٥، و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٥٥. [↑](#footnote-ref-88)
89. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٤، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٥٩. و در «بدایة» آورده است: و الاّ فکبّر و امض: یعنى تکبیر بگوى و بگذر! [↑](#footnote-ref-89)
90. از «صحیح مسلم» در شأن نزول این آیه آمده است که مهاجرین در زمان جاهلیّت که مى‏خواستند حجّ کنند، تلبیه خود را از نزد دو بتى که در ساحل شطّ دریا بودند، و أساف و نائلة نام داشتند، مى‏گفتند و پس از آن مى‏آمدند، و بین صفا و مروه طواف مى‏کردند و بعد از آن سر مى‏تراشیدند، چون اسلام آمد، مهاجرین ناپسند داشتند که بین صفا و مروه طواف کنند زیرا که آن را از آداب جاهلیّت مى‏پنداشتند، خداوند این آیه را فرستاد: ﴿إنّ الصّفا و المروة من شعائر اللَه﴾. و بعضى گفته‏اند که: سبب نزول آیه این است که: در دوران جاهلیت، انصار که مى‏خواستند حجّ کنند، تلبیه به نام بت مناة مى‏گفتند و هر کس که تلبیه به نام بت مناة مى‏گفت دیگر بین صفا و مروه طواف نمى‏کرد، و چون اسلام آوردند درباره این موضوع از رسول اللَه پرسیدند، و آیه إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ فرود آمد «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-90)
91. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٥، و «البدایة و النّهایة» ج ٥ ص ١٦٠، و «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-91)
92. محلّى که امروز بین صفا و مروه بوده و بنام مَسْعَى معروف است، در زمان رسول خدا به صورت یک وادى بوده است که مقدارى از آن مسیل بوده و سطحش نسبت به سایر نقاط مسیر بین صفا و مروه عمیق‏تر بوده است. هَرْولَه و حرکت رملى رسول اللَه در بطن این مسیل بوده است. [↑](#footnote-ref-92)
93. «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٩٣ و ص ٩٤، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٥، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٠، و «روضة الصّفا» ج ٢ در ضمن ذکر حجّة الوداع رسول اللَّه، و «الوفا بأحوال المصطفى» ج ١ ص ٢٠٩ و ٢١٠. [↑](#footnote-ref-93)
94. در «فروع کافى» ج ٤، ص ٢٤٨ و ص ٢٤٩ از حلبى از حضرت صادق علیه السّلام وارد است: و أحرم النّاسُ کلّهم بالحجّ لایَنْوون عمرة ولا یدرون ما المتعة ـ الحدیث. [↑](#footnote-ref-94)
95. در «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٥ از «صحیح مسلم» آورده است که: سبب نزول آیه: ﴿إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما﴾ این بود که: مهاجرین در زمان جاهلیّت، إهلال حجّ را از نزد دو بت (أساف و نائلة) که در کنار شطّ دریا قرار داشت انجام مى‏دادند و از آنجا مى‏آمدند و بین صفا و مروه طواف مى‏کردند و سپس سر مى‏تراشیدند، و چون اسلام آمد مهاجرین ناگوار دانستند که بین صفا و مروه سعى کنند و آن را از أمر جاهلیّت مى‏پنداشتند، و خداوند این آیه را فرستاد که سعى بین صفا و مروه از شعائر خداست، و بطلان إهلال از نزد آن دو بت و احرام از نزد بت موجب بطلان اصل سعى نیست و سعى در اسلام امضاء شده است. و بعضى گفته‏اند: سبب نزول این آیه آن بود که انصار در جاهلیّت إهلال و احرام خود را براى بت منات انجام مى‏دادند و کسى که از منات محرم مى‏شد، سعى بین صفا و مروه را نمى‏نمود و چون انصار، مسلمان شدند از رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم سؤال کردند که سعى کنند یا نه، این آیه نازل شد که: ﴿إنّ الصفا و المروة من شعائر اللَه﴾ ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-95)
96. در «علل الشرایع» ص ٤١٤ در ضمن روایت فضیل بن عیاض از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که چون طواف آن حضرت بر مروه ختم شد جبرائیل آمد و او را أمر کرد که این عمل را عمره قرار دهد، مگر آن کسى که با خود هدى بهمراه آورده است، که او بجهت هدى خود محبوس است از محلّ شدن لقوله عزّ و جلّ: ﴿حتّى يبلغ الهدى محلّه﴾، و اعراب زمان جاهلى ناپسند داشتند که در موسم حجّ، عمره انجام دهند و روى همین جهت بر بعضى از اصحاب گران آمد که آن إحرام را تبدیل به عمره کنند، زیرا آنان اصولا عمره را در ماه‏هاى حجّ نمى‏شناختند. من عرض کردم: آیا به چیزى از آداب جاهلیّت مگر اسلام عنایت کرده است؟! حضرت فرمود: أهل جاهلیّت تمام سنّت‏هاى حضرت ابراهیم را ترک کرده بودند مگر ختان و تزویج و حجّ را که به این عمل مى‏کردند و اینها را ضایع نکردند. [↑](#footnote-ref-96)
97. «حبیب السّیر» ج ١ ص ٤٠٩، و «روضة الصّفا» ج ٢ حجة الوداع، و «الدّرّ المنثور» ج ١ ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-97)
98. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٥، و «سنن بیهقى» ج ٥، ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-98)
99. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٦، و «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٨٧ و ص ١٨٨، و «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-99)
100. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-100)
101. «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١٠، و در کتاب «حیاة محمّد» تألیف محمد حسین هیکل ص ٤٦٠ و ص ٤٦١ آورده است که: ثمّ نادى محمّد فى الناس أن لا یبق على إحرامه من لا هدى معه ینحره. و تردّد بعضهم فغضب النّبىّ لهذا التّردد أشدّ الغضب و قال: ما آمرکم به فافعلوه! و دخل قبته مغضبا فسألته عائشة: من أغضبک؟ فقال: و ما لى لا أغضب و أنا آمر أمرا فلا یتبّع! و دخل أحد أصحابه و ما یزال غضبان، فقال: من أغضبک یا رسول الله، أدخله الله النار! فکان جواب الرّسول: أو ما شعرت أنّى أمرت الناس بأمر فاذا هم فیه یتردّدون؟ و لو أنّى استقبلت من أمرى ما استدبرت ما سقت الهدى معى حتّى اشتریه، ثمّ أحلّ کما حلّوا، کذلک روى مسلم. فلمّا بلغ المسلمین غضب رسول الله حلّ الألوف من الناس إحرامهم على أسف منهم. [↑](#footnote-ref-101)
102. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٦، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-102)
103. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٧، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٦، و «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٨٨، و «علل الشرایع» ص ٤١٤. و در این کتاب وارد است که سراقه گفت: یا رسول الله علّمنا دیننا فکأنّا خلقنا الیوم الخ. و «کافى»، فروع، ج ٤، ص ٢٤٩، و «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-103)
104. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٧. و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١٠. [↑](#footnote-ref-104)
105. «اعلام الورى» ص ١٣٨، و «علل الشرایع» ص ٤١٣، و «کافى»، فروع، ج ٤، ص ٢٤٩ و نیز ص ٢٤٦. [↑](#footnote-ref-105)
106. «ارشاد» مفید طبع سنگى ص ٩٤ و ص ٩٥، و نیز در «بحار الانوار» ج ٦ کمپانى ص ٦٦٤ از «علل الشرایع» و «تفسیر امام» و «ارشاد» مفید آورده است. [↑](#footnote-ref-106)
107. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-107)
108. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٦٦. و در «طبقات» ابن سعد ج ٢ ص ١٧٥ آورده است که: فلبست القمص و سطعت المجامر و نکحت النساء. [↑](#footnote-ref-108)
109. در «عیون اخبار الرضا» ج ٢، ص ٨٤ با سند متّصل خود از حضرت موسى بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که: إنّ علیّاً علیه السّلام لم یبت بِمکّة بعد إذ هاجر منها حتّی قبضه الله إلیه‌. قال‌: قلت له‌: و لَم ذاک‌؟ قال‌: کان یکره أن یبیت بأرضٍ قد هاجر منها: (و فی نسخة قد هاجر منها رسول الله صَلَّی اللَهُ عَلیه و آله و سلّم‌).وکان یصلّی العصر، و یخرج و یبیت بغیرها. و در «علل الشرایع» ص ٤٥٢ این روایت را ذکر کرده است و لیکن فقط لفظ قد هاجر منها رسول اللَه را آورده است. و در «تاریخ یعقوبى» ج ٢ ص ١١٢ طبع بیروت در سنه ١٣٧٩ آورده است که: چون رسول خدا حجّشان تمام شد و از منى به مکّه بازگشتند در مکّه وارد نشدند و چون از آن حضرت خواستند که در بعضى از منازل مکّه وارد شوند، فرمود: من در شهرى که مرا از آن خارج کرده‏اند وارد نمى‏شوم. (قیل له فى ذلک: لو نزلت یا رسول الله بعض منازلک؟ فقال: ما کنت لأنزل بلدا اخرجت منه). [↑](#footnote-ref-109)
110. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-110)
111. «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢١، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٧، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٧، و «تاریخ طبرى» طبع دار المعارف ج ٣ ص ١٤٨ و ص ١٤٩، و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ٢ ص ٢١٠، و «حبیب السّیر» ج ٤ ص ٤١٠، و «روضة الصّفا» ج ٢ حجة الوداع، و «کافى»، فروع، ج ٤، ص ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-111)
112. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٧، و «طبقات» ابن سعد، ج ٢ ص ١٨٨، و «الکامل فى التاریخ» ج ٢ ص ٣٠٢، و «مروج الذهب» طبع دار الاندلس، ج ٢، ص ٢٩٠. [↑](#footnote-ref-112)
113. «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢١، و «تاریخ طبرى» طبع دار المعارف ج ٣ ص ١٤٩. [↑](#footnote-ref-113)
114. «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٦ و ص ١٦٧، و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ٢ ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-114)
115. «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٨، و «البدایة و النهایة» ج ٤ ص ١٨٨، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٣٠٣. [↑](#footnote-ref-115)
116. «علل الشرایع» ص ٤١٣، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٧، و «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-116)
117. «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٧. [↑](#footnote-ref-117)
118. «ارشاد» مفید طبع سنگى ص ٩٣، و «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٧ و «بحار الانوار» کمپانى ج ٦ ص ٦٦٣ از «علل الشرایع» و «تفسیر امام» و «ارشاد» مفید آورده است. [↑](#footnote-ref-118)
119. «الوفاء باحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١١. و در «حبیب السّیر» ج ١ ص ٤١٠ گوید: على مرتضى از یمن آمد و شترى چند که به نیّت هدى حضرت رسالت پناه همراه داشت به نظر انور رسانید. [↑](#footnote-ref-119)
120. «اعلام الورى» ص ١٣٨، و «کافى»، فروع، ج ٤ ص ٢٥٠، و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٨٨، و «تاریخ یعقوبى» ج ٢ ص ١٠٩، و «الوفاء باحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-120)
121. «سیره ابن هشام» ج ٤ ص ١٠٢١، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٦، و «إعلام الورى» ص ١٣٨، و «حبیب السّیر» ج ٤ ص ٤١٠، و «روضة الصّفا» ج ٢ حجّة الوداع. [↑](#footnote-ref-121)
122. در «تذکره سبط ابن الجوزى» ص ١٤ از أحمد بن حنبل در «فضائل» آورده است با سند خود از اسماء بنت عمیس که مى‏گفت: شنیدم رسول خدا صلّى اللَه علیه‏[ و آله‏] و سلّم مى‏گفت: اَللَّهُمَّ إنِّی أقول قال أخی موسی‌: إجْعَل لِی وَزِیراً مِن أهْلِی عَلِیّاً أَشدُد بِهِ أزْرِی‌؛ و أَشْرِکْهُ فی أمری کَی نُسَبِّحُکَ کَثِیرًا وَ نَذْکُرَکَ کَثِیرًا ـ الإیة‌. [↑](#footnote-ref-122)
123. «سیره حلبیّه» ج ٥، ص ٢٩٧، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٨. [↑](#footnote-ref-123)
124. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٠٦، و ج ٥، ص ٢٠٨ و ص ٢٠٩. و «تاریخ طبرى» ج ٣، ص ١٤٩. [↑](#footnote-ref-124)
125. «ارشاد» مفید طبع سنگى، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-125)
126. «إعلام الورى» ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-126)
127. «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٢، و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-127)
128. «الکامل فى التاریخ» ج ٢، ص ٣٠١، و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٩. و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول سنه ١٣٠١ ص ٢١٦ به همین عبارت از تخریج احمد حنبل آورده است، و از کعب بن عجرة مرفوعا آورده است که: إنَّ عَلِیّاً مَخْشونُ فی ذاتِ اللهِ‌تعالی ابو عمر این حدیث را تخریج کرده است و سپس گوید: شرح (لأخشن أى اشتدّت خشونته). [↑](#footnote-ref-128)
129. «تاریخ الامم و الملوک» ج ٣، ص ١٤٩، از طبع دار المعارف. و «مجمع الزوائد» ج ٩، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-129)
130. «حلیة الأولیاء» ج ١، ص ٦٨. و حدیث دوم را شاه ولى اللَه دهلوى در «إزالة الخفاء» ص ٢٦٥ از حاکم نقل کرده است. و حدیث (٢) را هیتمى در «مجمع الزوائد» ج ٩، ص ١٣٠ آورده است. و «سیره ابن هشام» ج ٤ ص ١٠٢٢. [↑](#footnote-ref-130)
131. «همان. [↑](#footnote-ref-131)
132. «تفسیر ابو الفتوح» طبع مظفّرى ج ٢ ص ١٩٠ و ص ١٩١. [↑](#footnote-ref-132)
133. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٠٦. [↑](#footnote-ref-133)
134. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٦٨. [↑](#footnote-ref-134)
135. «ارشاد» مفید طبع سنگى ص ٩٣ و ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-135)
136. ارتداد عمرو بن معدى کرب به جهت آن بود که در مدینه، نظرش بر أبو عثعث خثعمى افتاد که قاتل پدرش بود، او را گرفته، و به نزد رسول خدا آورد که حضرت حکم قصاص صادر کنند، حضرت فرمودند: أهدَرَ الإسْلام ما کان فى الجاهلیّة «اسلام براى خون‏هایى که در جاهلیّت ریخته شده است ارزشى قائل نیست». و چون ابو عثعث مسلمان شده است لذا نمى‏توان از او به عنوان تقاصّ خون معدى کرب که در شرک و جاهلیت بوده است انتقام گرفت، عمرو بن معدى کرب از این گفتار رسول اللَه از اسلام برگشت. («إعلام الورى» ص ١٣٤، و «حبیب السّیر» ج ١ ص ٤٠٣، و «روضة الصفا» ج ٢، در ذکر توجّه امیرالمؤمنین على به جانب یمن). [↑](#footnote-ref-136)
137. «إعلام الورى» ص ١٣٤ و ص ١٣٥، و «حبیب السّیر» ج ١ ص ٤٠٤، و «روضة الصّفا» ج ٢، ضمن ذکر توجّه أمیرالمؤمنین على علیه السّلام به جانب یمن. [↑](#footnote-ref-137)
138. «طبقات» ج ٢، ص ١٧٠، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٣٢ و ص ٢٣٣. [↑](#footnote-ref-138)
139. وصیفة دختر جوان را گویند. [↑](#footnote-ref-139)
140. «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٠٤. [↑](#footnote-ref-140)
141. «إرشاد» مفید، طبع سنگى، از ص ٨٥ تا ص ٨٧. [↑](#footnote-ref-141)
142. «أمالى» طوسى، طبع سنگى، ج ١، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-142)
143. جزء اوّل از کتاب ترجمه امیرالمؤمنین علیه السّلام از «تاریخ دمشق»، ص ٣٦٥ و ص ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-143)
144. ص ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-144)
145. مصدر سابق ص ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-145)
146. مصدر سابق ص ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-146)
147. ص ٣٦٦ و ص ٣٦٧. [↑](#footnote-ref-147)
148. ص ٣٦٧ و ص ٣٦٨. [↑](#footnote-ref-148)
149. ص ٣٦٨. [↑](#footnote-ref-149)
150. ص ٣٦٨ و ص ٣٦٩. [↑](#footnote-ref-150)
151. مصدر سابق ص ٣٦٩، و هیتمى در «مجمع الزوائد» ج ٩ ص ١٢٨. [↑](#footnote-ref-151)
152. ص ٣٧٠. [↑](#footnote-ref-152)
153. ص ٣٧٠ و ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-153)
154. مصدر سابق ص ٣٧١ و این روایت را هیتمى در «مجمع الزوائد» ج ٩ ص ١٢٨ و ص ١٢٩ آورده است، و شیخ طوسى در «أمالى» آورده است. [↑](#footnote-ref-154)
155. از ص ٣٧٢ تا ص ٣٧٥. [↑](#footnote-ref-155)
156. مصدر سابق ص ٣٧٣. [↑](#footnote-ref-156)
157. ص ٣٧٥. [↑](#footnote-ref-157)
158. ص ٣٧٦ و ص ٣٧٧. [↑](#footnote-ref-158)
159. مصدر سابق ص ٣٧٧ و ٣٧٨، و هیتمى در «مجمع الزوائد» ج ٩، ص ١٢٧. [↑](#footnote-ref-159)
160. «مجمع الزوائد و منبع الفوائد»، ج ٩ ص ١٢٨. [↑](#footnote-ref-160)
161. «طبقات» ابن سعد، ج ٢، ص ١٦٩، و ابن اثیر در «الکامل فى التاریخ» ج ٢ ص ٣٠٠ و ص ٣٠١ آورده است که یک بار امیرالمؤمنین علیه السّلام را به یمن براى دعوت به اسلام فرستادند و یک بار براى جمع‏آورى صدقات و جزیه. [↑](#footnote-ref-161)
162. «مجمع الزوائد» هیتمى ج ٩، ص ١٢٩، و گفته است که: أحمد حنبل و طبرانى با اختصار این قضیّه را ذکر کرده‏اند، و بزّار از آن مختصرتر ذکر کرده است، و «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ١٠٤ و ص ١٠٥، و «تذکرة الخواص» ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-162)
163. «مجمع الزوائد» ج ٩، ص ١٢٩، و گفته است که بزّار هم این حدیث را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-163)
164. آیه ٣٧، از سوره ٥٠: ق: «بدرستى که در این امر یادآورى و تذکّر است براى کسى که داراى ادراک و تعقّل باشد، و یا گوش فرا دهد، و حاضر و ناظر باشد». [↑](#footnote-ref-164)
165. «تفسیر الدرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-165)
166. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-166)
167. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٧. و نظیر این روایت را ابن سعد در «طبقات» ج ٢ ص ١٨٧ از جابر آورده است. [↑](#footnote-ref-167)
168. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-168)
169. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٨٩. [↑](#footnote-ref-169)
170. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٨٩. [↑](#footnote-ref-170)
171. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٠، و «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-171)
172. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-172)
173. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٧، و «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-173)
174. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦، و «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-174)
175. همان. [↑](#footnote-ref-175)
176. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-176)
177. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-177)
178. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-178)
179. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-179)
180. در کتاب «شیعه و اسلام» سبط در ج ٢ ص ١٩ در پاورقى گوید: أبو الفداء در تاریخ ج ٢ ص ٣٩ نقل کند که مأمون عباسى جمله «متعتان کانتا محلّلتین» را به عمر نسبت مى‏داد. و نیز جاحظ در «بیان و تبیین» ج ٢ ص ٢٣ این جمله را به عمر نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-180)
181. «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٦، و «طبقات ابن سعد» ج ٢ ص ١٧٨ و ١٨٨، و «سنن بیهقى» ج ٥ ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-181)
182. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦، و «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-182)
183. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٤، و «تفسیر المیزان»، ج ٢، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-183)
184. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-184)
185. «تفسیر المیزان» ج ٢، ص ٩٠ و ص ٩١. [↑](#footnote-ref-185)
186. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦، و «تفسیر المیزان» ج ٢ ص ٩٦. [↑](#footnote-ref-186)
187. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-187)
188. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحدید، طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ١ ص ١٩٤. [↑](#footnote-ref-188)
189. آیه ١٤، از سوره ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-189)
190. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦ و ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-190)
191. «أصل الشیعة و أصولها» طبع دهم، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-191)
192. (آیات ٢٦ تا ٣٠، از سوره حجّ: بیست و دومیّن سوره از قرآن کریم). [↑](#footnote-ref-192)
193. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-193)
194. همان کتاب ص ١٦٩، و «طبقات ابن سعد» ج ٢، ص ١٧٣. [↑](#footnote-ref-194)
195. «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-195)
196. همان. [↑](#footnote-ref-196)
197. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-197)
198. نَمِرَة ـ به فتح نون و کسر میم ـ ناحیه‏اى است در عرفات که رسول خدا در آنجا وارد شدند. و گفته شده است که حرم از راه طائف در کنار عرفات در یازده میلى نمره قرار دارد. (معجم البلدان). [↑](#footnote-ref-198)
199. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٧٠. و «السیرة الحلبیّة» ج ٣، ص ٢٨٩. و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ١، ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-199)
200. در «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٨٩ از کلام ابن جوزى نقل کرده است که: رسول خدا قبل از نبوّت و بعد از آن حجّ‏هائى انجام داده‏اند که مقدارش معلوم نیست، یعنى قبل از نبوّت هم در عرفات وقوف مى‏کردند و از آنجا به مزدلفه کوچ مى‏کردند به توفیقى که خداوند به آن حضرت داده بود، بر خلاف قریش، چون آنها از حرم بیرون نمى‏رفتند و مى‏گفتند: ما فرزندان ابراهیم علیه السّلام هستیم، و ما أهل حرم و پاسداران بیت اللَه و معتکفین در مکّه مى‏باشیم، و على هذا هیچ کس از عرب مقام و منزلت ما را ندارد، و اگر در حال حجّ از حرم خارج شوند و به عرفات روند، دیگر عرب به آنها به دیده حقارت مى‏نگرد، و آن عظمت و احترامى که در حرم دارند در حل نخواهند داشت، و باید در موسم حجّ از حرم بیرون نرویم، تا پیوسته احترام ما در حلّ مانند حرم باشد، و مى‏گفتند: ما مردم استوار و متین و شجاع هستیم، فلهذا وقوف به عرفات را براى غیر قریش مى‏دانستند، و خودشان وقوف به عرفات و کوچ از عرفات را به مزدلفه ترک مى‏کردند. [↑](#footnote-ref-200)
201. قصواء به فتح قاف و مدّ است، و بعضى که به ضمّ قاف و قصر خوانده‏اند: قصوى اشتباه است، و این ناقه غیر از ناقه عضباء و جدعاء است، و نیز بعضى که این اسامى را براى ناقه واحدى علم دانسته‏اند اشتباه است. (سیره حلبیّه، ج ٣، ص ٢٩٨). [↑](#footnote-ref-201)
202. بسیارى از فقرات این خطبه را در تاریخ «الکامل» ج ٢، ص ٣٠٢ ابن اثیر نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-202)
203. در «سیرة ابن هشام» ج ٤, ص ١٠٢٣ آورده است : کتاب الله و سنّة نبیّه. و در«تاریخ یعقوبی» طبع بیروت ١٣٧٩, ج ٢, ص ١١١ آورده است: کتاب الله و عترتی أهل بیتی‌. و بنابراین به ظنّ قوی درتمام این روایات و عترتی أهل بیتی بوده است‌، غایة الأمر در کتب مذکوره بکلّی این جمله حذف شده است‌: و در«سیرة ابن هشام» به و سنّة نبیّه تبدیل و تحریف شده است‌. [↑](#footnote-ref-203)
204. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٧٠. و «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٢ و ص ١٠٢٣، و «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٨ و ص ٢٩٩ و «بحار الانوار» ط کمپانى ج ٦ ص ٦٦٨ از کتاب «منتقى»، و «روضة الصّفا» ج ٢، حجة الوداع، و «تاریخ طبرى» ج ٣، ص ١٥٠ و ص ١٥١ از طبع دوّم دار المعارف، و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١٢ و «الکامل فى التاریخ» ج ٢، ص ٣٠٢ و محمد حسین هیکل در کتاب «حیاة محمد» از ص ٤٦١ تا ص ٤٦٣ آورده است. [↑](#footnote-ref-204)
205. ضَرْبًا غَیْرَ مبَرِّح: بَرَّحَ به الأمرُ: أتعبه و جَهده و أذاه أذًى شَدیدًا. [↑](#footnote-ref-205)
206. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٧١، از محمّد بن اسحاق و ترمذى و نسائى و ابن ماجه روایت کرده است، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٣٠٠ و «طبقات ابن سعد» ج ٢، ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-206)
207. شاهد بر این معنى، عبارت است که در «طبقات ابن سعد» ج ٢ ص ١٨٣ آورده است که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در این خطبه فرمود: إنّ الله قسّم لکلّ إنسان نصیبه من المیراث، فلا یجوز لوارث وصیّة. خداوند براى هر شخصى نصیب و سهم او را از میراث معیّن و مشخّص نموده است، بنابراین جایز نیست کسى براى وارث خود وصیّتى کند که موجب از بین رفتن حق سایر ورّاث گردد. و امّا وصیتى که موجب تضییع حق آنان نشود مانند وصیّت از مقدار ثلث خود که در آن مجاز است اشکال ندارد. [↑](#footnote-ref-207)
208. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٧١، و «سیره حلبیّه» ج ٢، ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-208)
209. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٧٢. [↑](#footnote-ref-209)
210. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٠، و «البدایة و النهایة» ج ٥، از ص ١٧٣ تا ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-210)
211. همان. [↑](#footnote-ref-211)
212. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠١. و این ادرار کردن به جهت آن بود که بت‏هاى جاهلیّت را از آن کوه مى‏تراشیدند. [↑](#footnote-ref-212)
213. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٨٠. [↑](#footnote-ref-213)
214. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠١. [↑](#footnote-ref-214)
215. بغله شهباء: قاطر سفید رنگى را گویند که در آن نقطه‏هاى سیاه باشد. [↑](#footnote-ref-215)
216. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٢. [↑](#footnote-ref-216)
217. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٩٩ و نیز در حدیث دیگرى که در ص ١٩٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-217)
218. این فقرات از خطبه را در «مجالس» شیخ مفید، طبع نجف ص ١٠٠ و ص ١٠١ آورده است و بجاى نضّر الله، نصر الله آورده است، و نیز لفظ وَالنَّصِیحَةلأئِمَة المُسْلِمین و اللّزوم لجماعتهم ذکر کرده است، و در آخر آن آورده است: «المؤمِنُون إخْوَة‌، تَتَکافی دِمائُهُمْ وَ هُمْ یَدٌ وَاحِدٌ عَلی مَنْ سِوَاهم‌؛ یَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ أدْنَاهُم‌ْ». و در «روضه بحار» طبع کمپانى ج ١٧ ص ٣٩ از «مجالس» مفید به همین لفظ آورده است، ولى در همین باب در طبع حروفى ج ٧٧ ص ١٣٠ با لفظ نضر اللَه ذکر کرده است. و در «تحف العقول» ص ٤٢ این خطبه را به رسول اللَه در مسجد خیف نسبت داده است و به همین مضمون «مجالس» مفید آورده است، و در طبع «بحار» کمپانى ج ١٧ ص ٤٢ چون از «تحف العقول» نقل کرده است به لفظ نصر آورده، و در طبع حروفى ج ٧٧ ص ١٤٦ از «تحف العقول» نضّر با ضاد معجمه ذکر کرده است. و در «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ١٥، جزء دوم ص ٨٥ از «اکمال الدّین» صدوق به لفظ نضّر آورده است و مضمونش با آنچه مفید آورده است یکى است مگر در بعضى از الفاظ. و نیز محدّث قمى در «تتمّة المنتهى» ص ١٥٣ از رسول اللَه در مسجد خیف آورده است همچنان که در «إکمال الدّین» نیز چنین است. و در تفسیر «فى ظلال القرآن» ص ١٢٥ از جزء اوّل از امام أحمد حنبل جملات: الْمُسْلِمُونَ تَتَکافَأُ دِماؤهم‌، وَ هُم یَدٌ عَلی‌مَنْ سِوَاهُمْ یَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ أدْنَاهُمْ را از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله ذکر کرده است. بارى معناى فقرات این است که: مؤمنین با هم برادر هستند، و قیمت خون‏هاى آنها بقدر یکدیگر است، و تمام مؤمنین حکم دست واحدى را دارند بر علیه غیر خودشان، و کمترین آنان مى‏تواند عهده همه آنان را مشغول سازد. در «مجمع البحرین» درباره حدیث: ذِمّة المسلمین وَاحِدَة یَسْعَی بها أذْناهُمْ آورده است که چون از حضرت صادق علیه السّلام از معناى آن سؤال شد، در پاسخ فرمودند: اگر لشکرى از مسلمانان، طائفه‏اى از مشرکان را محاصره کنند، آنگاه یک نفر از آن مشرکان جلو بیاید و بگوید: به من أمان دهید تا من رئیس شما را ملاقات کنم و با او گفتگو نمایم، و در این حال اگر پست‏ترین و کم‏اهمیت‏ترین فرد مسلمان به او أمان دهد، بر با فضیلت‏ترین و شریف‏ترین أفراد مسلمان لازم است که به أمان او وفا کند ـ انتهى. و بر همین اساس زینب دختر رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شوهر خود أبو العاص را که مشرک بود و به مدینه آمد، امان داد. (رجوع شود به کتاب زینب بطلة کربلاء، تألیف دکتر بنت الشّاطى‏ء). [↑](#footnote-ref-218)
219. «تاریخ یعقوبى» طبع بیروت سنه ١٣٧٩ هجریّه، ج ٢، از ص ٢٠٩ تا ٢١٢. و این خطبه را با مختصر اختلافى در عبارت در «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣ ص ٢٣٤ و ص ٢٣٥ از تخریج أحمد بن حنبل و باوردى و ابن مردویه از أبو حمزه رقاشى از عمویش که از اصحاب بوده و زمام ناقه رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله را گرفته بوده است، روایت کرده است. و اصل این روایت در «مسند» أحمد حنبل، در ج ٥ در ص ٧٢ و ص ٧٣ آمده است. و مجلسى در «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ٦ ص ٦٦٢ و ص ٦٦٣ از «کافى» روایت کرده است. و در «سیره ابن هشام» ج ٤ از ص ١٠٢٢ تا ص ١٠٢٤ آورده است، ولى در عبارت کتاب الله و عترة نبیّه تحریفى به عمل آمده و به عبارت: کتاب الله و سنة نبیّه آورده است. و همچنین در «البدایة و النهایة» ج ٥ با چند سند از ص ١٩٤ تا ص ٢٠١ آورده است، و نیز بیهقى در «سنن» ج ٥ کتاب الحجّ ص ١٤٠ آورده است، و نیز ابن جوزى در کتاب «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ١، ص ٢٠٧ و ص ٢٠٨ ذکر کرده است. و نیز ابن سعد در «طبقات» ج ٢ از ص ١٨٣ تا ص ١٨٧ آورده است. و «روضة الصفا» ج ٢، باب حجّة الوداع. و «تفسیر علىّ بن ابراهیم» در ذیل آیه ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ از ص ١٥٩ تا ص ١٦١ آورده است. و همچنین طبرى در «تاریخ الامم و الملوک» ج ٣ از ص ١٥٠ تا ص ١٥٢ و جاحظ در «البیان و التبیین» طبع قاهره، سنه ١٣٦٧، در ج ٢، از ص ٣١ تا ص ٣٣ آورده است. [↑](#footnote-ref-219)
220. در «نهایه» ابن اثیر ج ٢ ص ١٣٩ در مادّه دور آورده است که: و در حدیث است که إنّ الزّمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السّماوات و الأرض گفته مى‏شود: دار یدور و استدار یستدیر به معناى آنکه گرداگرد چیزى دور زد، و به جائى که حرکت را از آنجا شروع کرد، برگشت، و معناى حدیث اینست که: عادت عرب این بود که ماه محرّم را به ماه صفر تأخیر مى‏انداختند براى آنکه در محرّم جنگ کنند و این نسى‏ء است، و هر سال بعد از سال دیگر این کار را انجام مى‏دادند. و بنابراین محرّم از ماهى به ماه دیگر منتقل مى‏شد بطورى که در تمام ماههاى سال گردش مى‏کرد و دور مى‏زد. و چون آن سالى که رسول خدا حجّ نموده بود، ماه محرّم به همان زمان مخصوص خود که قبل از انتقال داشت برگشته بود، و سال به همان هیئت و کیفیّت اوّل خود دور زده بود، فلهذا رسول خدا چنین فرمود. [↑](#footnote-ref-220)
221. «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٣، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-221)
222. «تفسیر أبو السعود» ج ٢، ص ٥٤٨. [↑](#footnote-ref-222)
223. «تفسیر الدّر المنثور» ج ٣ ص ٢٣٦، و تفسیر «المیزان» ج ٩ ص ٢٨٦. [↑](#footnote-ref-223)
224. علاّمه طباطبائى رضوان اللَه علیه در ج ٩ «المیزان» ص ٢٨٧ از سیوطى در کتاب «مزهر» نقل کرده‏اند که: عرب در زمان قبل از اسلام ماه محرّم را صفر مى‏نامید، و آن را صفر أوّل مى‏گفت، و ماه صفر را صفر دوّم مى‏گفت، پس همانند دو ربیع، و دو جمادى، دو ماه صفر بود و نسى‏ء در صفر اول واقع مى‏شد و از صفر دوّم تجاوز نمى‏کرد، و چون اسلام استقرار یافت، به جهت احترام ماه صفر أوّل که حرمتش بواسطه نسى‏ء زائل شده بود آن را شهر اللَه المحرّم خواندند، و بواسطه کثرت استعمال، محرّم خوانده شد، و ماه صفر به صفر دوّم اختصاص یافت. پس محرّم از ألفاظ اسلامى است و از اوصافى است که بواسطه کثرت استعمال در ماه صفر اول علم بالغلبة شده است .. [↑](#footnote-ref-224)
225. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣، ص ٢٣٦ و ص ٢٣٧، و «تفسیر المیزان» ج ٩ ص ٢٨٦ و ٢٨٧. [↑](#footnote-ref-225)
226. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣ ص ٢٣٧، و «تفسیر المیزان» ج ٩ ص ٢٨٧. [↑](#footnote-ref-226)
227. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣ ص ٢٣٧، و «تفسیر المیزان» ج ٩ ص ٢٨٧. [↑](#footnote-ref-227)
228. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣ ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-228)
229. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣ ص ٢٣٦، و «تفسیر المیزان» ج ٩ ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-229)
230. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣، ص ٢٣٤، و «مسند» أحمد حنبل، ج ٥، ص ٣٧. [↑](#footnote-ref-230)
231. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣، ص ٢٣٤، و «مسند» أحمد حنبل، ج ٥، ص ٣٧. [↑](#footnote-ref-231)
232. همان. [↑](#footnote-ref-232)
233. همان. [↑](#footnote-ref-233)
234. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٣، ص ٢٣٧ و «تفسیر المیزان» ج ٩ ص ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-234)
235. «المیزان» ج ٩، ص ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-235)
236. آیه ٥، از سوره ١٠: یونس. [↑](#footnote-ref-236)
237. آیه ١٨٩، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-237)
238. کبیسه گرفتن در اینجا عبارت است از محاسبه تفاوت مقدار سال قمرى، با مقدار سال شمسى، و اضافه نمودن آن تفاوت را به سال قمرى در آخر سال قمرى. [↑](#footnote-ref-238)
239. «تفسیر مفتاح الغیب» طبع دار الطباعة العامرة، ج ٤، ص ٦٣٣. [↑](#footnote-ref-239)
240. «تفسیر مفتاح الغیب» ج ٤، ص ٦٣٧ و ٦٣٨. [↑](#footnote-ref-240)
241. «تفسیر مفاتیح الغیب» ج ٤، ص ٦٣٨ و ٦٣٩. [↑](#footnote-ref-241)
242. أبوریحان محمّد بن احمد بیرونى خوارزمى، از بزرگان دانشمندان اسلام است که در قرن چهارم و پنجم مى‏زیسته است، تولّدش در سنه ٣٦٠ هجرى در خوارزم، و وفاتش در سنه ٤٤٠ هجرى در غزنة بوده است. [↑](#footnote-ref-242)
243. در «الآثار الباقیّة» از ص ٦٠ تا ص ٦٢ براى شهور عربى قبل از اسلام در زمان جاهلیّت پیشین نام‏هاى دیگرى را ذکر کرده است و وجه تسمیه آن شهور را به آن نامها نیز بیان کرده است. سپس گوید: البتّه این نامها متعلّق به عصر قدیم بوده و سپس در جاهلیّت قبل از اسلام به نامهاى کنونى تبدیل شده است. و آن نام‏ها از این قرار است: المؤتمر ـ خوّانٌ ـ حنتمٌ ـ ناجرٌ ـ صوانٌ ـ زبّاء ـ الأصمّ ـ نافقٌ ـ هواعٌ ـ عادلٌ ـ واغلٌ ـ برکٌ ـ و نیز در بعضى از این نامها در تواریخ اختلاف است و همچنین در ترتیب آنها. و بهترین شعرى که در این باره، سروده شده است، شعر صاحب، اسماعیل بن عبّاد است:

أرَدْتَ شُهُورَ الْعُرْبِ فی الْجَاهِلیةِ \*\*\* فَخُذْهَا عَلی سَرْدِ الْمُحَرَّمِ تَشتَرِکْ

فَمُؤْتَمِرٌ یَأتِی وَ مِنْ بَعْدُ نَاجِرٌ \*\*\* خُوَّانٌ مَعْ صُوَانَ یُجْمَعُ فی شَرَکْ

حَنینٌ وَ زَبَّا وَالأصَمُّ وَ عَادِلٌ \*\*\* وَ نَافِقُ مَعْ وَغْلٍ وَ رَنَّةُ مَعْ بُرَکْ

 «اگر مى‏خواهى نام ماههاى عرب را در زمان جاهلیّت بدانى پس براساس شروع از ماه محرّم و انتظام آنها بر این منوال قرار بده (زیرا که از جهت ترتیب و نظم با ماههائى که اوّل آن به نام محرّم است مشترک هستند) اوّلین ماه نامش مؤتمر است و سپس ماه ناجر و خوّان و صوان همگى در یک ردیف و یک رشته منتظم مى‏شوند. و ماه حنین و زبّا و أصمّ و عادل و نافق با و غل و رنّه و برک، نیز یکى پس از دیگرى مى‏آیند. [↑](#footnote-ref-243)
244. قلامس جمع قلمّس است یعنى دریاى پرآب، و آن لقب نسى‏ءگران در دوره جاهلیّت بوده است، که از قبیله بنى کنانه بوده‏اند. و أوّلین نسیئگر حذیفة بن عبد فقیم کنانى بوده و یکى پس از دیگرى منصب خود را ارث مى‏بردند، و آخرین آنها که هفتمین نفر بود أبو ثمامة جنادة بن عوف است، (أبو ثمامة جنادة بن عوف بن امیّة بن قلع بن عبّاد بن قلع بن حذیفة) و اگر سنّ متوسّط هر نسل را سى سال بگیریم، مجموعا دویست و ده سال مى‏شود که چون ده سال هجرت را از آن کم کنیم، نخستین آنان دویست سال قبل از هجرت بوده است. و به این زمان مقریزى در کتاب «خطط» خود ج ٢، ص ٥٤ تصریح کرده است. [↑](#footnote-ref-244)
245. یعنى مقدار جمع شدن تفاوت‏هاى نادیده گرفته شده را که میان سال حساب‏شده قمرى که از کبیسه گرفتن با مقدار سال شمسى پیش مى‏آید، با کبیسه دیگرى که به حساب دقیق‏تر بود تصحیح مى‏کردند. و این کیفیّت کبیسه‏گیرى را براى اعراب جاهلیّت مقریزى متوفّى در سنه ٨٤٥ هجرى در کتاب «المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار» ج ٢، ص ٥٦، از طبع مصر آورده است. [↑](#footnote-ref-245)
246. «الآثار الباقیة» ص ٦٢ و ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-246)
247. همین کتاب ص ٣٣٢. [↑](#footnote-ref-247)
248. این أبو معشر فلکى از صاحبان علم نجوم و هیئت است، و غیر از أبو معشر نجیح بن عبد الرحمن سندى صاحب کتاب «مغازى» است، او از محدثین مشهور است و در سال ١٧٠ هجرى فوت کرده است. [↑](#footnote-ref-248)
249. این کتاب، مفقود الأثر است و لیکن این گفتار را درباره نسى‏ء، عبد الجبّار بن عبد الجبّار بن محمد خرقى، متوفّى در شهر مرو به سال ٥٥٣ هجرى، در کتاب خود که موسوم به: «منتهى الإدراک فى تقاسیم الأفلاک» است از او نقل کرده است، و محمود افندى که سپس به محمود پاشا فلکى ملقّب شد، از یک نسخه خطى که در پاریس است استخراج نموده، و در مجله آسیائى به نام «ژورنال آسیاتیک» به طبع رسانیده است. [↑](#footnote-ref-249)
250. این مقدار در نزد صاحبان علم هیئت مسلّم است. و باید دانست که هر ماه قمرى نجومى که عبارت است از فاصله دو مقارنه پى در پى شمس و قمر عبارت است از: بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه. (٤٤ دقیقه ١٢ ساعت ٢٩ روز) و چون این مقدار را در دوازده ضرب کنیم سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه مى‏شود، پس سال قمرى عبارت است از (٤٨ دقیقه ٨ ساعت ٣٥٤ روز) و چون هر سال شمسى تقریبا عبارت است از سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت (٦ ساعت ٣٦٥ روز) فلهذا تفاضل سال شمسى از سال قمرى تقریبا ده روز و بیست و یک ساعت و دوازده دقیقه مى‏شود (١٢ دقیقه ٢١ ساعت ١٠ روز) که همان مقدارى است که أبو معشر ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-250)
251. «علم الفلک، تاریخه عند العرب فى القرون الوسطى» تألیف فلکى ایطالیائى: السینور کرلو فلّینو، طبع دوم سنه ١٩١١ میلادى، ص ٨٧ تا ص ٨٩. [↑](#footnote-ref-251)
252. «علم الفلک» المحاضرة الثانیة عشر الى المحاضرة الرابعة عشر ص ٨٣ تا ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-252)
253. در «مروج الذهب» ج ٢، ص ١٨٨ و ١٨٩ از طبع دار الأندلس آمده است که: أسامى ماههاى هلالى از این قرار است: اوّل آن ماه‏ها محرّم است، و تعداد روزهاى سال هلالى سیصد و پنجاه و چهار روز است که از تعداد روزهاى ماههاى سریانى یازده روز و ربع روز کمتر است، و بنابراین در هر سى و سه سال از سالهاى سریانى، یک سال عربى بیشتر خواهد بود، و در سال‏هاى عربى نوروز وجود ندارد، و عرب جاهلى براى آنکه سال‏ها و ماههاى خود را با سال‏ها و ماههاى سریانى تطبیق دهد در هر سه سال یک ماه اضافه مى‏کرد و کبیسه مى‏گرفت و این عمل را به نسى‏ء که معناى تأخیر دارد نام مى‏نهاد، و خداوند این عمل را مذمّت نموده و آیه ﴿إِنَّمَا النَّسِي‏ءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾ را نازل فرمود، و عرب ماه‏ها را به ترتیب، اوّل را محرّم قرار داد چون اول سال بود، و آن را محرّم نامید به جهت حرام بودن جنگ و غارت در آن، و صفر را صفر نامید به جهت بازارهائى که در یمن بر پا مى‏شد، و از آن بازارها آذوقه و متاع خود را تهیّه مى‏کردند، و هر کس از ورود در آن بازارها خوددارى مى‏کرد از گرسنگى هلاک مى‏شد.

و بعضى گفته‏اند: وجه تسمیه صفر آنست که شهرها به علّت خروج مردم به جنگ خالى مى‏شد، و این کلمه از صَفِرَتِ الدَّارُ منهم اخذ شده یعنى خانه از آنها خالى شد، و ربیع و ربیع را دو ربیع گویند به جهت آنکه در این دو ماه، مردم و چهار پایان از گیاه‏ها و علف‏هاى سرسبز زمین بهره‏گیرى مى‏کنند. و اگر کسى بگوید فعلا در غیر این دو ماه ربیع نیز چهارپایان از سبزى زمین بهره‏مند مى‏شوند و در آن چرا مى‏کنند. و اگر کسى بگوید فعلا در غیر این دو ماه ربیع نیز چهار پایان از سبزى زمین بهره‏مند مى‏شوند و در آن چرا مى‏کنند، جوابش آنست که این اسم براى این دو ماه موسمى که در فصل بهار واقع مى‏شده است نهاده شده و سپس با انتقال و اختلاف زمان به همان نام باقى مانده است، و جمادى، و جمادى را دو جمادى گویند، چون در این دو ماه آب‏ها جامد مى‏شد و فرو مى‏نشست، در آن هنگامى که این نام براى آنها گذاشته شد، و مردم نمى‏دانستند که سرما و گرما پیوسته دور مى‏زند و گردش مى‏کند، و اوقات آن از محلّ خود انتقال مى‏یابد، و رجب را رجب گویند، چون از آن مى‏ترسیدند، و گفته مى‏شود: رجبت الشّى‏ء وقتى که از آن چیز ترسیدى، و شعبان وجه تسمیه‏اش همان تشعّب قبائل است براى حرکت به سمت آبهاى خود و براى طلب غارت کردن، و وجه تسمیه رمضان به جهت شدّت درجه حرارت و گرماى ریگ‏هاى بیابان است، و وجه تسمیه دیگرش آنست که رمضان اسمى از اسماء خداست تعالى ذکره، و لهذا گفته نمى‏شود رمضان و باید گفت: ماه رمضان. و شوال را شوال نام نهاده‏اند به جهت آنکه شترها در آن وقت به علّت شهوت و میل به جفت‏گیرى دم‏هاى خود را بلند نگاه مى‏دارند، و به همین سبب مردم ماه شوّال را شوم مى‏دانند و ازدواج و نکاح در آن را ناپسند مى‏دانند. و ذوالقعده را بدین نام نهاده‏اند، به جهت آنکه همه مردم از جنگ و غارت دست بر مى‏دارند، و مى‏نشینند. و ذوالحجّه را نیز بدین نام نهاده‏اند به جهت آنکه حجّ را در این ماه به جاى مى‏آورند. انتهى.

از این بیان و از آنچه ابو ریحان بیرونى در «الآثار الباقیة» راجع به علّت اسم‏گذارى ماههاى قمرى بیان کرده است معلوم مى‏شود که مدّت‏ها این نام‏ها را طبق ماههاى شمسى روى فصول شمسى مى‏نهاده‏اند و سپس در اثر قانون اسلام از ماههاى شمسى دوباره به ماههاى قمرى که تطبیق با فصول نمى‏کند برگردانیده شده است، و این همان نسى‏ء است که در آن به جهت تأخیر احکام و تکالیف از مواقع و زمان‏هاى خود به زمان‏هاى دیرتر به جهت مصالح دنیوى، خداوند آن را موجب زیادى کفر شمرده است. [↑](#footnote-ref-253)
254. آیه ٣٦، از سوره ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-254)
255. در «تفسیر امام فخر رازى» ج ٤ ص ٦٣٤ از طبع ٨ جلدى آورده است که: قد أجمعوا على أن هذه الأربعة ثلاثة منها سرد و هى ذو القعدة و ذو الحجّة و المحرّم، و واحد فرد و هو رجب. و در ص ٦٣٥ گفته است که: ﴿ذلك الدين القيّم﴾ به اثنا عشر برمى‏گردد چون کفّار در هر سال سیزده ماه مى‏گرفتند. [↑](#footnote-ref-255)
256. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-256)
257. «السیرة الحلبیّة» ج ٣، ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-257)
258. «تاریخ یعقوبى» طبع بیروت، ج ٢، ص ١١٠، و «مروج الذّهب» طبع دار الاندلس ج ٢ ص ٢٩٠، و «الکامل فى التاریخ» طبع بیروت ج ٢ ص ٣٠٢. [↑](#footnote-ref-258)
259. خداوند عزّ و جل به این حقیر توفیق عنایت فرمود تا رساله‏اى درباره لزوم استناد ابتداى شهور قمریّه، به رؤیت هلال در خارج، گرد آورد. این رساله موسوعه‏اى است علمى و فقهى در لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال براى دخول ماههاى قمرى. و در آن بحث‏هاى فنّى و مراسلاتى است که حلّ هرگونه إشکال را نموده و قلع مادّه خلاف را مى‏کند.

این رساله با برهان علمى و دلیل شرعى مى‏رساند که ماههاى قمرى حتما باید با دیدن ماه در شب اوّل ماه شروع شود، و قول منجّمین که براساس حساب و رصد است، هیچگونه حجّت شرعى نیست. و به ضرورت آیات قرآن و إجماع أهل اسلام و سنّت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله که فرمود: صُوموا لِرُؤْیَتِهِ، و أفْطِروا لِرُویَتِه! تمام ماههاى قمرى باید با مشاهده هلال در فوق أفق صورت گیرد. و در هر جا که ماه دیده شد ابتداى آن ماه شروع مى‏شود، و در أماکنى که ماه در آن شب قابل رؤیت نیست، و حتما در شب بعد دیده مى‏شود، ابتداى ماه آنها از شب بعد خواهد بود و على هذا فتواى مشهور که دخول ماه قمرى را تابع رؤیت مى‏دانند، و هر نقطه از جهان، تابع افق خود آنست، صحیح است. و قول بعضى از اعلام و أساطین که خروج ماه را از تحت الشّعاع براى همه جهان و یا براى نیمکره مسکونى، کافى مى‏دانند، و در یک شب حکم به دخول ماه در سراسر جهان مى‏کنند، خالى از اعتبار است. بلکه أدلّه متقنه بر خلاف آن، و براهین منتهى به ضرورت بر ردّ آن قائم است.

این رساله علمى و فقهى به زبان عربى بوده و به نام رسالة حول مسألة رؤیة الهلال نامگذارى شده است و از جمله کتب مطبوعه شماره ٦ از دوره علوم و معارف اسلام انتشار یافته است. [↑](#footnote-ref-259)
260. در «نصاب» آمده است:

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه \*\*\* شباط و آذر و نیسان أیار است‏

حزیران و تموز و آب و أیلول‏ \*\*\* نگهدارش که از من یادگار است

و راجع به مقدار روزهاى این ماه‏ها آورده‏اند: تشرین أوّل ٣١ روز، تشرین آخر ٣٠ روز، کانون أوّل ٣١ روز، کانون آخر ٣١ روز، شباط ٢٨ روز، و در سالهاى کبیسه ٢٩ روز، آذار ٣١ روز، نیسان ٣٠ روز، أیار ٣١ روز، حزیران ٣٠ روز، تموز ٣١ روز، آب ٣١ روز، إیلول ٣٠ روز. (التنبیه و الاشراف مسعودى ص ١٨٣).

و أما شعر معروف «نصاب».

لا و لا لب لا و لا لاشش مه است \*\*\* لل کط و کط لل شهور کوته است

راجع به ماههاى رومى بر لغت عربى حمل و ثور و جوز است. یعنى تعداد روزهاى شهور رومى از حمل به ترتیب ٣١ و ٣١ و ٣٢ و ٣١ و ٣١ و ٣١ شش ماه أوّل تا آخر سنبله است و ٣٠ و ٣٠ و ٢٩ و ٢٩ و ٣٠ و ٣٠ شش ماه دوّم تا آخر حوت است که مجموعا سیصد و شصت و پنج روز مى‏شود.

البتّه چون سال شمسى سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و پنج ثانیه است، براى آنکه سال عقب نیفتد، باید این خورده‏ها را در چهار سال یک بار که یک روز مى‏شود جمع نموده و یک روز به آن سال اضافه کرد، و این سال را کبیسه گویند. [↑](#footnote-ref-260)
261. چون بعثت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در ٢٧ رجب واقع شد و ١٣ سال آن حضرت در مکّه بماند و سپس در ١٢ ربیع الأوّل به مدینه هجرت فرمود، پس دقیقا درنگ تحقیقى آن حضرت در مکّه دوازده سال و هفت ماه و نیم مى‏شود و آن حضرت ده سال تمام منهاى ١٤ روز یعنى از ١٢ ربیع الأوّل سال اوّل هجرت تا ٢٨ صفر سال یازدهم از هجرت در مدینه توقّف فرمود. هجرت آن حضرت در سال ٦٢٢ مسیحى و أوّل محرّم آن سال که مبدأ سال مسلمانان واقع شد مطابق با ١٦ ژوئیه ٦٢٢ به تعدیل تقویم ژولین و ١٩ ژوئیه به تعدیل تقویم فعلى مسیحى گرگوارى بوده است. [↑](#footnote-ref-261)
262. و هفتاد سال قبل از این تاریخ، عثمانى‏ها هم متوجّه این موضوع شدند، و تاریخ دولتى خود را شمسى کردند یعنى در سنه ١٢٥٦ قمرى تاریخشان را عوض کردند، ولى یک سهوى که در آن وقت براى آنها واقع شد، آن بود که از آن روز به این طرف را شمسى کردند، و از آن روز به قبل را قمرى گذاشتند، پس فعلا تاریخ آنها از اوّل هجرت نه قمرى را نشان مى‏دهد و نه شمسى را. هفتاد سالش را شمسى گذاردند و أسامى رومى، شباط و تشرین و غیرها را بر آن گذاردند، و سابقه‏اش به حال قمرى و محرّم و صفر باقى ماند.

و بنابراین تا این تاریخ که نگارنده مى‏نگارد و ربیع الاوّل یکهزار و چهارصد و پنج قمریّه است، و از آن تاریخ یکصد و پنجاه سال مى‏گذرد، و کسرى این مقدار چهار سال و نیم است، باید تاریخ سنوات عثمانى یکهزار و چهارصد باشد. ولى مصطفى کمال پاشا که روى کار آمد نه تنها تاریخ هجرى را برانداخت، و آن را مسیحى کرد، بلکه تمام آداب و رسوم و خط را أجنبى نمود، و مساجد را تعطیل، و تعطیلات جمعه را به روز یکشنبه تبدیل نمود. [↑](#footnote-ref-262)
263. به کتاب «فراموشخانه و فراماسونرى در ایران» تألیف اسماعیل رائین، طبع پنجم، جلد دوّم از ص ١٤٢ تا ص ١٤٧ و نیز به صفحات ٤٩ و ٥٠ و ٥٤ و ٧٥ و ٤٥١ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-263)
264. به همین کتاب، جلد سوّم از ص ٥٣١ تا ص ٥٣٤ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-264)
265. سیّد محمّد تدیّن در کمک و مساعدت روى کار آمدن پهلوى سهمى به سزا داشته است، و سالیان دراز مقام وکالت مجلس و وزارت را در عهد او، و پس از او در عهد پسرش عهده‏دار بود. [↑](#footnote-ref-265)
266. این نام‏ها را مسعودى در کتاب «التنبیه و الإشراف» ص ١٨٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-266)
267. و این بدین طریق بود که طبق محاسبات خیّام باید در هر ٣٣ سال ٨ سال را کبیسه نمود تا اختلافى پیدا نشود. لهذا بنابر این گذارد که در هر ٤ سال یک سال را کبیسه کنند، و در رأس آخر که سال سى و سوّم است کبیسه را در رأس سال پنجم که سى و سوّمین سال است قرار دهند، و بنابراین در دوره آخر چهار سال ساده و سال پنجم کبیسه خواهد بود. [↑](#footnote-ref-267)
268. این نام‏ها را سیّد جلال الدّین طهرانى در گاهنامه خود متعلّق به مورّخه ١٣٠٩ شمسى در صفحه ٧٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. در «لغت‏نامه دهخدا» در مادّه أمرداد گوید: در «أوِستا» أمرتات است، جزء أخیر آن که تات باشد پسوند است که جداگانه مورد استعمال ندارد، همین جزء در خرداد نیز دیده مى‏شود.

پاره دیگر این واژه از دو جزء ساخته شده، نخست از «اَ» که از أدوات نفى است یعنى نه. از براى این جزء در فارسى «نا» یا «بى» آورده مى‏شود. جزء دوّم مرت یا مرت است، یعنى مردنى و درگذشتنى و نیست شدنى و نابود گردیدنى. بنابراین أمرداد یعنى بى‏مرگ و آسیب ندیدنى یا جاودانى. و باید أمرداد با ادات نفى«[اَ]» باشد، نه مرداد که معنى بر خلاف آن را مى‏دهد.

أمرداد در دین زردشتى أمشاسپندى است که نماینده بى‏مرگى و جاودانى یا مظهر ذات زوال ناپذیر أهور مزدا است. در جهان خاکى نگهبانى گیاه‏ها و رستنى‏ها به او سپرده شده است (از فرهنگ ایران باستان نگارش ابراهیم پور داود ص ٥٩) و رجوع به مزدیستا و تأثیر آن در ادبیّات فارسى تألیف آقاى دکتر معین و أمشاسپندان شود.

و محصّل آنچه که در اینجا از «لغت‏نامه دهخدا» آوردیم در تعلیقه ماده مرداد از همین لغت‏نامه آورده است، و نیز گوید: أمرداد که پنجمین ماه سال و هفتمین روز ماه بدو سپرده شده، از أمشاسْپَندان و مظهر جاودانى أهور مَزدا و در جهان مینوى بخشایش ایزدى، جزاى کارهاى نیکوکاران است، و در جهان خاکى نگهبانى گیاه با أمرداد است.

استرابون مورّخ یونانى معبد أمرداد را در آسیاى صغیر دیده است، أمرداد روز از ماه أمرداد جشن أمردادگان بر پا مى‏شده ...

زرتشتیان ایران هم آن را أمرداد خوانند (از حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع، ذیل مرداد). و نیز در این تعلیقه آورده است که: تات که پسوند است، دالّ بر اسم مجرّد مؤنّث است.

و نیز در همین لغت‏نامه در مادّه أمشاسپند گوید که: به معناى فرشته و ملک است، و در أوستا «أمشه و سپنته» آمده: مرکّب از دو جزء: جزء اوّل (أمشه) نیز مرکّب است از (ا) علامت نفى، و (مشه) از ریشه مر به معنى مردن، جزء دوّم (سپنته) یعنى مقدّس، مجموعا به معنى «جاودان مقدّس» است.

شماره أمشاسپندان یا مهین فرشتگان هفت است که نام شش تاى آنان در ضمن ماههاى دوازده‏گانه کنونى مندرج است. هومن = بهمن، اشه و هیشته = اردیبهشت، خشتره و ائیریه = شهریور، سپنته ارمئیتى = سپندارمذ، هئوروتات = خرداد، أمرتات = أمرداد، در رأس این شش، سپنتامینیو (خِرَد مقدّس) قرار داشته است، بعدها به جاى او أهور مزدا را گذاشتند، در گاتها که قدیمى‏ترین قسمت أوستا است نام أمشاسپندان به کرّات ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-269)
270. به طورى که تعدیل این تاریخ را معیّن نکردند و به همین قدر اکتفا کردند که در سال‏هاى کبائس اسفند ٣٠ روز گرفته شود امّا کدام سال کبیسه است معیّن نشده است، و به همین علّت بود که در سال ١٣٠٨ نزدیک بود که اشتباه شود. چه مطابق معمول واضح بود که سال چهارم بعد از سه سال ٣٠٥ ـ ٣٠٦ ـ ٣٠٧ مى‏بایست کبیسه محسوب شود، و حال آنکه در واقع و حقیقت امر مى‏بایستى ساده باشد، چون سال ١٣٠٩ سال آخر از دور ٣٣ سالى بوده است، و آن را مى‏بایست کبیسه قرار داد، و به همین سبب یک تقویم اشتباه ضبط کرده، و اسفند ١٣٠٨ را ٣٠ روز دانسته است، و این عمل ایجاب مى‏کند که روز دوم حمل مطابق با اوّل فروردین شود. و این اشتباه ناشى از نقص قانونى است که از مجلس گذشته است. (گاهنامه ١٣٠٩، سیّد جلال الدّین طهرانى، ص ٧٨). [↑](#footnote-ref-270)
271. مطالبى که از مجلس شوراى ملّى درباره تغییر تاریخ نقل شده است، همگى از روزنامه رسمى کشور شاهنشاهى از صفحات ١٠١٠ تا ١٠١٤، و از صفحات ١٠٥٦ تا ١٠٦٠، راجع به جلسه یکصد و چهل و سوّم، صورت مشروح مجلس صبح سه‏شنبه، ٢٧ حوت ١٣٠٣ مطابق ٢١ شعبان ١٣٤٢ مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-271)
272. و نظیر این تغییر را در ساعات دادند، چون بنابر دخول ماههاى قمرى که ابتداء آنها خروج قمر از تحت الشّعاع و رؤیت آن بعد از غروب آفتاب است، اوّل هر ماه قمرى از اوّل شب آن شروع مى‏شود، و شب هر روز مقدّم بر روز آن است. و بنابراین ساعت ١٢ أوّل غروب و ابتداى دخول شب است، و هر ساعتى که بگذرد یک ساعت از شب گذشته است فلهذا در شرع مقدّس وارد است که در ساعت أوّل و یا دوّم و یا سوّم و یا چهارم از شب گذشته، انسان چه تکالیفى را انجام دهد، و این در صورتى است که مبدأ حساب ساعت را که اول شب است ساعت ١٢ یعنى سر دسته قرار دهیم.

در این صورت أوّلا روشن است که چند ساعت از شب ما گذشته است، ساعت ٦ یعنى ٦ ساعت از شب گذشته است، و ثانیا در سپیدى روز مى‏دانیم ما چند ساعت روز داریم، زیرا ساعت ١٢ یعنى غروب آفتاب و ابتداى شب، پس ساعت ٥ در روز مى‏دانیم که ما ٧ ساعت روز داریم و ساعت ٩ مى‏رساند که ما ٣ ساعت روز داریم، و على هذا ساعت غروب کوک براى تعیین مقدار شب و تعیین مقدار روز بسیار ساده و مفید است، و مسلمان که مى‏خواهد از شب خود استفاده کند و از روز بهره‏مند شود مى‏داند چقدر از شب گذشته است و چقدر به روز باقیمانده است.

و امّا ساعت‏هاى زوالى (ظهر کوک) شب و روز را نشان نمى‏دهند، آنها فقط نصف شب و نصف النّهار را نشان مى‏دهند، در صورتى که مبدأ کار ما از أوّل غروب است، مبدأ نصف شب به چه درد ما مى‏خورد؟ و علاوه ساعت ١ یعنى یک صبح، در حالى که از أوّل شب ما چند ساعت بیشتر گذشته است و ساعت ١ ساعت ١ نخواهد بود، براى مسلمان صبح عبارت است از أوّل فجر صادق و یا از أوّل آفتاب و از آن به بعد روز او شرع مى‏شود، نه از ساعت نصف شب. مبدأ نصف شب براى کسانى است که بین شب و روز و ابتداى هر کدام و انتهاى هر کدام فرقى نمى‏گذارند، و فقط اجمالا ٢٤ ساعت خود را به ٢ دوازده ساعت به مبدأ نصف النهار و نصف اللّیل تقسیم کرده‏اند، مانند اقوام غیر مسلمان. و در این صورت از ساعت ١٢ شب به بعد متعلّق به فرداى آن روز بوده و نصف از شب بعد از آن روز تا ساعت ١٢ نیز متعلّق به همان روز است. یعنى هر روز تمام، دو نیمه شب در جلو و عقب دارد فلهذا مى‏گویند: شب سه‏شنبه و سه‏شنبه شب یعنى شب پیش و شب بعد، ولى براساس ماههاى قمرى که حتما هر روز یک شب تمام دارد، و آن شب پیوسته قبل از آن روز مى‏باشد، اشتباهى هم رخ نمى‏دهد، شب سه‏شنبه یعنى شب پیش از روز سه‏شنبه، و شب چهاردهم رمضان یعنى شب بعد از روز سیزدهم رمضان و هکذا، تمام احکام و تکالیفى که براى شب‏ها مقرّر شده است براى شب‏هاى قبل از روز بوده و ابتداى آن دستورات از اول شب است، یعنى ساعت ١٢ سردسته غروب کوک.

ولى چون ساعت‏هاى ظهر کوک در کشورهاى غربى مرسوم بود، کم‏کم حکومت‏هاى مسلمانان براساس ساعت گرنویچ که زوالى است، ساعت‏هاى خود را میزان کردند، و ملّت‏ها نیز رفته رفته از حکومت‏ها پیروى نمودند، و براى استماع رادیو و غیره که به ساعات زوالى بود، و براى فرستادن أطفال خود به مدرسه، و براى رفتن به إدارات، ساعت‏هاى منازل خود را نیز ظهر کوک نمودند. در صورتى که براى آنان از ساعت غروب کوک منافع بیشترى حاصل بود.

ساعت ظهر کوک را ساعت فرنگى کوک، و یا ساعت انگلیزى، و ساعت غروب کوک را ساعت شرعى مى‏نامیدند. [↑](#footnote-ref-272)
273. باید دانست که از صدر اسلام تاکنون همه مسلمانان جهان مبدأ تاریخ خود را هجرت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از مکّه مکرّمه به مدینه طیّبه قرار داده‏اند، و این تصویبنامه‏اى که از مجلسین گذشت، إعلان به خروج از صفّ مسلمین، و جدائى از آنان به عنوان عدم اعتناء به شأن رسول خدا بود. مسعودى در کتاب «التّنبیه و الإشراف» از ص ١٩٥ تا ص ٢٤٠ آورده است که مسلمانان از هجرت به بعد براى هر یک از سنوات به مناسبت واقعه مهمّى که در آن سنه واقع شده است آن سال را به آن نامیده‏اند و آن نام، علم براى آن سال شده است. سال هجرت را سنة الهجرة گفتند. سال دوّم را سنة الأمر، سال سوّم را سنة التّمحیص. سال چهارم را سنة الترفیه. سال پنجم را سنة الأحزاب. سال ششم را سنة الاستئناس. سال هفتم را سنة الاستغلاب. سال هشتم را سنة الفتح. سال نهم را سنة ... و سال دهم را سنة حجّة الوداع و سال یازدهم را سنة الوفاة. و در ص ٢٥٢ گوید: در سنة ١٧ یا ١٨ عمر با اصحاب رسول اللَه درباره تاریخ مشورت کرد که مبدأ تاریخ مسلمین چه باشد؟ آراء و نظریّه‏ها بسیار شد. حضرت امیرالمؤمنین علىّ بن أبی طالب فرمودند: مبدأ روزى باشد که رسول اللَه هجرت کرد و زمین شرک را ترک فرمود. همین سال را مبدأ گرفتند ولى تاریخ را از اول محرّم قرار دادند که قبل از آمدن پیامبر به دو ماه و دوازده روز بود، و دوست داشتند مبدأ تاریخ از أوّل باشد. [↑](#footnote-ref-273)
274. علاّمه وحیدى فرزند آقا شیخ ابوالقاسم رئیس العلماء کرمانشاهى و از نوادگان مرحوم آیة اللَه آقا محمّد باقر وحید بهبهانى است. خود از طلاّب و فضلاء نجف اشرف و از شاگردان اساتید مبرّزى همچون آقا ضیاء الدّین عراقى است، گویند اجازات متعدّد اجتهاد از علماء دریافت نموده است، در سنه ١٣١٤ شمسى که به دستور رضا شاه مجالس میهمانى زن و مرد تشکیل مى‏شد، او و خانمش در کرمانشاه جزو مدعوّین بودند. میزبان منزل آقا سید اصغر شاه بود، و در حالى که رئیس نظمیّه و بسیارى از مدعوّین با خانم‏هایشان بدون حجاب در این منزل حضور پیدا کردند، علاّمه وحیدى که از علماء به شمار مى‏رفت، و به لباس روحانیّت و أهل علم ملبّس بود، با خانمش وارد شد. و یک قصیده طولانى در ذمّ حجاب که خود سروده بود و مطلع آن اینست: «به شرع أحمد مرسل حجاب لازم نیست» خودش قرائت کرد. و پس از آن شرحى در مدح پهلوى بیان کرد. و از آن پس به تهران آمد و عمامه و قبا و عبا را برداشت و فکل و کراوات و زنّار بست و ریش تراشید، و تا آخر عمر در کمک و مساعدت به خاندان پهلوى دریغ نکرد، و از آخوندهاى دربارى شد و سالها سناتور و وکیل بود تا بالأخره نتیجه وخامت اعمال او را در گرفت و صاعقه الهى بر سرش فرود آمد. ﴿وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَهِ إِنَّ اللَهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ﴾ (آیه ٣١، از سوره ١٣: رعد) وحیدى در مدت پنجاه سال حکومت جابرانه خوش رقصى‏هاى بسیار کرد، و دین و مذهب و شرف را به دنیا فروخت، و از زمره گدایان و خوشه‏چینان سفره خونین حکّام جور درآمد، تا بالأخره حسرت زده در مقابل تیر غیب الهى قرار گرفت ﴿خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ﴾ یکباره سرازیر در دوزخ شد و با موالیان خود محشور شد، ﴿المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض﴾ این سزاى دنیوى است ببین تا جزاى اخروى چه باشد «وَ لَوْ لَمْ یَکُنْ إلاّ الْمَوْتُ لَکَفَى، کَیْفَ وَ مَا بَعْدُ الْمَوتِ أعْظَمُ وَ أدْهَى». [↑](#footnote-ref-274)
275. آیه ٢٠٧، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-275)
276. آیات ٢٠٤ تا ٢٠٦، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-276)
277. «الغدیر» ج ٢، ص ١٠١ از «تاریخ طبرى» ج ٥ ص ٢٢٩، و «کامل ابن أثیر» ج ٣ ص ١١٧، و «شرح ابن أبى الحدید» ج ٢ ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-277)
278. آیه ٦٧، از سوره ٢١: انبیاء. [↑](#footnote-ref-278)
279. آیه ٢٤، از سوره ١٠: یونس. [↑](#footnote-ref-279)
280. آیه ١٧، از سوره ٤١: فصّلت. [↑](#footnote-ref-280)
281. مرحوم مطهّرى در پنجم جمادى الثّانیة سنه ١٣٩٩ به شهادت رسید. مطابق ١٢ اردیبهشت ١٣٥٨. [↑](#footnote-ref-281)
282. رحلت ایشان در صبح یکشنبه هجدهم محرم الحرام یکهزار و چهارصد و دو هجریه قمریه سه ساعت به ظهر مانده واقع شد و براى اطّلاع أخیار و ابرار از سایر شهرستان‏ها مراسم تشییع و تدفین به روز بعد موکول شد. [↑](#footnote-ref-282)
283. مرحوم مدرّس در بیست و هفتم ماه رمضان، سنه ١٣٥٦ به شهادت رسید. مطابق ١٠ آذر ماه ١٣١٦. [↑](#footnote-ref-283)
284. شهادت مرحوم شیخ فضل اللَه نورى در ١٣ رجب سنة ١٣٢٧ در میدان سپه تهران واقع شد. [↑](#footnote-ref-284)
285. درباره عید غدیر در «فروع کافى»، طبع مطبعه حیدرى ج ٤، ص ١٤٩، محمد بن یعقوب کلینى از سهل بن زیاد، از عبد الرحمن بن سالم، از پدرش روایت کرده است که او گفت: از حضرت جعفر بن محمد علیهما السّلام پرسیدم: آیا براى مسلمانان غیر از جمعه و عید أضحى و عید فطر، عیدى است؟! فرمود: آرى! عیدى هست که از جهت احترام از آنها أعظم است! گفتم: فدایت شوم! آن کدام عید است؟! فرمود: روزى است که رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در آن روز أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نصب نمود و گفت: من کنت مولاه فعلى مولاه! من گفتم: آن چه روزى است؟! فرمود: و ما تصنع بالیوم؟ إنّ السّنة تدور، و لکنّه یوم ثمانیة عشر من ذى‏الحجه تا آخر روایت که أعمال روز عید را از ذکر خدا و روزه و عبادت و ذکر محمّد و آل محمّد، بیان مى‏کند. بارى چون سائل مى‏خواهد روز غدیر را به حسب فصول و ماه‏هاى شمسى بداند، حضرت او را منع مى‏کنند و مى‏گویند: مناط و میزان تعیین روزها و أعیاد و غیرها با شهور قمریّه است نه شمسیّه. و عید غدیر روز هجدهم ذى‏حجّه است. و لیکن بر حسب شهور شمسیّه روز مشخصى نیست. زیرا پیوسته روزها در سال مى‏گردد و هر روز ماه قمرى در یک روز خاصّ از ماه شمسى قرار نمى‏گیرد بلکه پیوسته دور مى‏زند و گردش مى‏کند، مثلا یک روز عید غدیر در بهار و برج حمل است و یک روز مثلا در تابستان و برج سرطان و یک روز در پائیز و برج قوس و هکذا. و چون مدار امور شرعیّه و حساب با شهور قمریّه است، دانستن و تطبیق آن با شهور شمسیّه، فائده‏اى ندارد. و لهذا به سائل گفتند: و ما تصنع بالیوم؟! إنّ السّنة تدور و لکنّه یوم ثمانیة عشر من ذى الحجّة. [↑](#footnote-ref-285)
286. سالهاى رومى مرکب از دوازده ماه بدین ترتیب است:

تشرین أوّل ٣١ روز، تشرین ثانى ٣٠ روز، کانون أوّل ٣١ روز، کانون ثانى ٣١ روز، شباط ٢٨ روز و در سالهاى کبیسه ٢٩ روز، آذار ٣١ روز، نیسان ٣٠ روز، أیار ٣١ روز، حزیران ٣٠ روز، تموز ٣١ روز، آب ٣١ روز، إیلول ٣٠ روز.

تعدیل تاریخ رومى به تعدیل تاریخ ژولین است، و همچنین کبیسه آن در هر ٤ سال یک بار است که در آخر شباط افزوده مى‏شود و بنابراین در سالهاى کبائس ٣٦٦ روز مى‏باشد.

سالهاى مسیحى قیصرى از نقطه نظر مقدار ماه‏ها و کبائس عینا مانند سالهاى رومى است، با این تفاوت که مبدأ سال را أوّل ژانویه ٧٥٤ از بناى شهر رمه قرار داده، و تولّد مسیح را در ٢٥ دسامبر دانسته است. سالهاى این تاریخ بدین ترتیب عینا مانند تاریخ رومى سیر مى‏کند، و معروف به تاریخ ژولین است: ژانویه ٣١ روز، فوریه ٢٨ روز و در کبیسه ٢٩ روز، مارس ٣١ روز، آوریل ٣٠ روز، مه ٣١ روز، ژوئن ٣٠ روز، ژوئیه ٣١ روز، او ٣١ روز، سپتامبر ٣٠ روز، اکتبر ٣١ روز، نوامبر ٣٠ روز، دسامبر ٣١ روز.

و همان طور که ملاحظه مى‏شود فقط نام این ماه‏ها با ماههاى رومى تفاوت دارد، ولى مقدارش مساوى است چون ژانویه که بین ماه أوّل و ماه دوّم زمستان است، مطابق با کانون ثانى است و فوریه همان شباط است و به همین ترتیب.

در این تاریخ که تاریخ ژولین است همانند تاریخ رومى سال را سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت مى‏گیرند ٢٥/ ٣٦٥ روز فلهذا فقط هر ٤ سال یک بار کبیسه پیدا مى‏کند.

تاریخ مسیحى گرگوارى چون سال حقیقى شمسى با سال شمسى ژولین اختلاف داشت، نتیجه این شد که در هر ١٢٠ سال یک روز تاریخ به عقب رفت. فلهذا پاپ گرگوار با کمک منجّم ایتالیائى: لیلیو بدین طریق تصحیح کرد، که علاوه بر ٤ سال یک بار که کبیسه مى‏گیرند، در هر چهارصد سال سه روز کسر کنند بدین طریق که در رأس هر صد سال که مى‏باید آن سال را کبیسه کنند، نکنند و سه مرتبه یعنى در رأس سه صد سال کبیسه نکنند، و در رأس سده چهارم مطابق معمول کبیسه کنند. و تا زمان گرگوار که تاریخ ١٠ روز عقب رفته بود و مردم ٥ اکتبر مى‏دانستند او دستور داد تا تاریخ را ١٥ اکتبر کنند. و از آن به بعد تاریخ گرگوارى مشهور شد، و تاریخ ژولین منسوخ شد، و امروزه تمام مسیحیان دنیا تاریخ خودشان گرگوارى محاسبه مى‏کنند.

در تاریخ هجرى شمسى که مبدأ آن هجرت رسول اللَه است، و سالهاى آن شمسى حقیقى و ماههاى آن که بروج شمسى است مطابق حرکت زمین در بروج دوازده گانه منظم گردیده که از ٣٢ روز بیشتر و از ٢٩ روز کمتر نیست بدین طریق:

حمل ٣١ روز، ثور ٣١ روز، جوزا ٣٢ روز، سرطان ٣١ روز، أسد ٣١ روز، سنبله ٣١ روز، میزان ٣٠ روز، عقرب ٣٠ روز، قوس ٢٩ روز، جدى ٢٩ روز، دلو ٣٠ روز، حوت ٣٠ روز، أوّل سال هجرى شمسى همیشه اول اعتدال ربیعى است.

و تعدیل این تاریخ براى ضبط کبائس، همان تعدیل تقویم ملکشاهى است که خواهد آمد.

و تاریخ شمسى یزدگردى مبدأش جلوس یزدگرد سوّم آخرین پادشاه ساسانى است، که در سال یازدهم از هجرت بوده است. سالهاى این تقویم تقریبى است چون سال ٣٦٥ روز حساب شده است فلهذا هر چهار سال یک روز تاریخ به عقب مى‏رود بدین ترتیب:

فروردین ٣٠ روز، اردیبهشت ٣٠ روز، خرداد ٣٠ روز، تیر ٣٠ روز، مرداد ٣٠ روز، شهریور ٣٠ روز، مهر ٣٠ روز، آبان ٣٠ روز، آذر ٣٠ روز، دى ٣٠ روز، بهمن ٣٠ روز، اسفند ٣٠ روز، و پنج روز به اسم اندرگاه، به آخر اسفند و یا آبان اضافه مى‏کردند که همان خمسه مسترقّه مى‏باشد.

و تاریخ جلالى ملکشاهى همان تقویمى است که به مساعدت حکیم عمر خیّام درست شد، و علّت این بود که تا آن تاریخ که دوران حکومت ملکشاه بود، تاریخ شمسى یزدگرى معمول بود. و چون بواسطه نقص حساب هر چهار سال یک روز به عقب رفته بود، فلهذا تعداد این ماه‏ها را مانند تاریخ یزدگردى گرفتند و خمسه را در آخر اسفند اضافه کردند، و براى نقص و ضبط کبائس دور ٣٣ سالى قائل شدند که در هر ٣٣ سال، هشت سال کبیسه نمایند، یعنى در هر رأس سال چهارم یک بار، و در آخر ٤ سال پى در پى ساده، و در رأس سال پنجم کبیسه کنند، و با این تقویم تا مدّت شش هزار سال نقص وارد نمى‏شود.

تاریخ شمسى باستانى را که در دوره پنجم مجلس رسمى کردند، شش ماه أوّل را از فروردین هر یک ٣١ روز، و پنج ماه دوم را هر یک ٣٠ روز، و ماه اسفند را ٢٩ روز شمردند، و در سالهاى کبیسه اسفند را ٣٠ روز قرار دادند. [↑](#footnote-ref-286)
287. آیه ٣٠ از سوره ٣٠: روم: «وجهه دل و چهره باطن خود را، براى دینى که پیوسته از باطل به سوى حق گرایش دارد، و میل مى‏کند، استوار بدار! این همان فطرتى است که خداوند، مردم را بر آن فطرت سرشته است و در آفرینش خداوندى تغییر و تبدیلى نیست، اینست دین استوار و پابرجا، و لیکن أکثر مردم این حقیقت را إدراک ننموده‏اند». [↑](#footnote-ref-287)
288. «خداوند مرا بر تبلیغ شریعت آسان و سهل التّناولى برانگیخت.» [↑](#footnote-ref-288)
289. گفتار رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم است که شیعه و سنّى روایت کرده‏اند: «حلال محمّد حلال است تا روز قیامت، و حرام محمد حرام است تا یوم القیامة». [↑](#footnote-ref-289)
290. و روى همین اساس است که شیخ طبرسى در تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٢ ص ٢٨ پس از تفسیر این آیه مبارکه گوید: و فى هذه الآیة دلالة على أنّ الاعتبار فى السّنین بالشّهور القمریّة لا بالشّمسیّة، و الأحکام الشّرعیّة معلّقة بها، و ذلک لما علم الله سبحانه فیه من المصلحة، و لسهولة معرفة ذلک على الخاصّ و العامّ: «و در این آیه دلالت است بر اینکه معتبر در شریعت خداوندى ماههاى قمرى است نه ماههاى شمسى و احکام شرعیّه منوط و مربوط به ماههاى قمرى است. و این به جهت آنست که خداوند سبحانه مى‏دانسته است که در آن مصلحتى است، و نیز به جهت آسانى شناسائى آن براى خواصّ و براى عامّه مردم. [↑](#footnote-ref-290)
291. «هر کس که به او ثواب و پاداش بر عملى ابلاغ شود، و آن کس به جهت دریافت آن ثواب، آن عمل را به جاى آورد، آن ثواب به او داده خواهد شد، و اگر چه واقع أمر، طبق آن ابلاغى که شده نبوده باشد.» [↑](#footnote-ref-291)
292. «فروع کافى»، ج ٤، ص ٢٥٠. و أیضا ص ٢٤٩. و أیضا ص ٢٤٧، و «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٣٤، و «البدایة و النهایة» ج ٢، ص ١٨٧ و ص ١٨٨، و «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٢، و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٦٦٦، و «روضة الصّفا» ج ٢، ذکر حجة الوداع، و «حبیب السّیر» ج ١، جزء سوّم، ص ٤١٠. [↑](#footnote-ref-292)
293. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٣، و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٦٦٥. [↑](#footnote-ref-293)
294. «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-294)
295. «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٣٤، و «روضة الصّفا» ج ٢، ذکر حجّة الوداع. [↑](#footnote-ref-295)
296. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٩٣. [↑](#footnote-ref-296)
297. «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٤٦ و ص ١٤٧، و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٨٥، و «طبقات ابن سعد» ج ٢، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-297)
298. «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ١٩١. [↑](#footnote-ref-298)
299. «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-299)
300. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٥. [↑](#footnote-ref-300)
301. «فروع کافى» ج ٤، کتاب حجّ، ص ٥٠٤، و «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٦، ص ٦٦٢. [↑](#footnote-ref-301)
302. «فروع کافى» ج ٤، کتاب حجّ، ص ٥٠٤، و «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٦، ص ٦٦٢. [↑](#footnote-ref-302)
303. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٥، و «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٤١، و أیضا ص ١٤٢، و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-303)
304. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٩٧، و «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-304)
305. در تعبیر یوم الحجّ الأکبر باید دانست که اکبر صفت براى یوم است نه براى حجّ، یعنى بهترین و بزرگترین روز حجّ که روز عید قربان است. [↑](#footnote-ref-305)
306. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-306)
307. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٣٠٠. [↑](#footnote-ref-307)
308. «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٥٠ و ص ١٥١، و «فروع کافى» ج ٤، ص ٤٨١ و ص ٤٨٢. [↑](#footnote-ref-308)
309. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٩٩، و «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٣٨ و ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-309)
310. «فروع کافى» ج ٤، از ص ٤٨٠ تا ص ٤٨٢، و «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٤٨، و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٣٠٠. [↑](#footnote-ref-310)
311. «المحجّة البیضاء» طبع ٨ جلدى، کتاب أسرار حجّ، ج ٢، ص ١٧٩. [↑](#footnote-ref-311)
312. حرّش بین القوم: أغرى بعضهم على بعض، و کذلک بین الکلاب و ماشا کلها. [↑](#footnote-ref-312)
313. «البدایة و النهایة» ج ٥، از ص ٢٠١ تا ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-313)
314. «سنن بیهقى» ج ٥، ص ١٥١. [↑](#footnote-ref-314)
315. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٦. [↑](#footnote-ref-315)
316. «حبیب السّیر» ج ١، جزء سوّم، ص ٤٠١. [↑](#footnote-ref-316)
317. «فروع کافى» ج ٤، ص ٢٥٠ و ص ٢٥١. [↑](#footnote-ref-317)
318. همان. [↑](#footnote-ref-318)
319. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٣ تا ص ٢٠٥. [↑](#footnote-ref-319)
320. کتاب «مؤمن قریش» تألیف خنیزى ص ١٦١. و در پاورقى مصادر آن را بدین طریق بیان کرده است: «شرح نهج البلاغه ابن ابى الحدید» ٣٠٦/ ٣، و «السّیرة النبویّة» ٨٥ و ١٩٧/ ١، و «ثمرات الأوراق» ٤/ ٢، و «العبّاس» ٢٢ و ٢٣، و «هاشم و أمیّة» ١٦٧، و «کشّاف» ٤٤٨/ ١ و نیز ١٠/ ٢، و «تذکرة الخواصّ» ٩، و «معجم القبور» ١٨٦/ ١، و «المناقب» ٣٤، و «دیوان أبی طالب» ٧، و «أعیان الشیعة» ١٢٨/ ٣٩، و بیت أوّل در «سیره حلبیّه» ٣٢٢/ ١، و دو بیت أخیر در «إصابة» ١١٦/ ٤، و در کتاب «حجّت» ٦٣ به مصادر عدیده‏اى اسناد داده شده است، و در «شیخ أبطح» ٢٧ به عدّه‏اى از مصادر اسناد داده شده است، و در ص ٨٨ ایضا، و در کتاب «الغدیر» ٣٣٤/ ٧ به مراجع متعدّدى ارجاع داده شده است، و گفته است که ثعلبى در تفسیرش روایت کرده است، و گفته است: در صحّت نقل این ابیات از أبو طالب، مقاتل، و عبد اللَه بن عبّاس، و قاسم بن محضرة، و عطاء بن دینار، اتّفاق دارند، همچنان که برزنجى از کلام معروف أبی طالب شمرده است، و این ابیات را بیهقى در «دلائل النبوة» چنانکه شارح «کشّاف» در ج ٢ ص ١٠ گوید، از طریق ابن اسحاق، از یعقوب بن عتیبة بن مغیرة بن أخنس تخریج کرده است.

و حقیر گوید: أبو الفداء که از عامّه است در تاریخ خود، این اشعار را براى اثبات همین أمر ذکر کرده است، و بعضى از این ابیات را إبن هشام در «قَطْر النَّدَى» در باب تمیز، و نیز سیوطى در«شرح الفیّه ابن مالک» در افعال مدح و ذمّ براى اثبات بعضى از مسائل نحویّه استشهاد آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-320)
321. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٥، و نیز در ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-321)
322. «المحجة البیضاء» ج ٢، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-322)
323. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-323)
324. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-324)
325. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-325)
326. همان. [↑](#footnote-ref-326)
327. همان. [↑](#footnote-ref-327)
328. «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٧، و «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٧، و «حبیب السّیر» ج ١، جزء ٣، ص ٤١٢. [↑](#footnote-ref-328)
329. «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٧، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٦٦. [↑](#footnote-ref-329)
330. صاحب بن عباد، بنا به نقل «الغدیر» ج ٤، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-330)